

۵۶۱۷۲

تعمیر و تکمیل مدرسه  
نقشہ فیضان القرآن



۱۰۳۸۱ - ق

کتابخانه مجلس شورای ملی

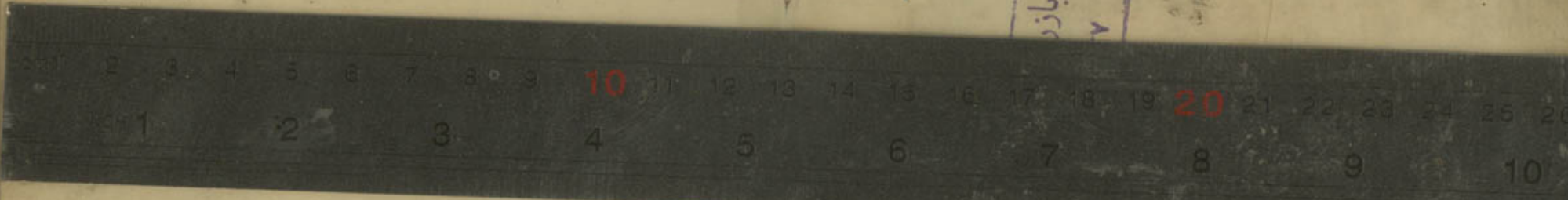
فہموی کتابساز

کتاب مجموعہ ۱ دانش نامہ ۲ شرح الابدان  
مؤلف اعمامہ الدین کاظمی علیہ الرحمہ لایسنہ ۲ مضمون  
موضوع مجربین (۱۹۰۰ء) کی  
سارہ قفسہ ۴۱-۷۰۶

شمارہ ثبت کتاب  
۸۶۸۲۰

بازدید شد  
۱۳۸۲

بازدید شد



۶۷۴۱

۱۷۲ / ۵۶

تفصیلاً در  
فصل اصول و اسرار العمول



۱۰۳۸۱ - ن

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب مجموعہ ۱ دانش نامہ جهان ۲ شرح الابدان  
مؤلف اعماد الدین خانی عالم الدین ابن الاصفہان ۳ مضمون  
موضوع پرینا (۱) شماره قفسہ ۶۷۴۱

شماره ثبت کتاب

۱۶۸۲۰

بازدید شد  
۱۳۸۳

بازدید شد  
۸۴ - ۶۱

خطی - فهرست شده  
۶۷۴۱



بسم الله الرحمن الرحيم  
 نه او استیاش و سیاس مبدعی است که با تقضای ذاتی که در سان فضا  
 نوامیس الی با مکن مبرشته جوهر سبط تریه مرک بالذات و منشا  
 کومات که بسان حکم با هم عقل کل خوانده شده تعیین یافت و توبرایان  
 جوهرت تفصیل ظهور جوهر دیگر ببطور امکان که با نفس کل سان  
 زده حکما شده معنی داشته و ازین نفس کل فکلی و فکلی نفسی اقرع نمود  
 میان ماده و صورت ترکیب داد و خام را وجود بخشید و حرارت  
 و برودت در طوط و بیجوت را در ایشان دو نسبت تمام حرارت را  
 بالمش و برودت را با آب در طوط را با هوا و بیوت را با خاک مخصوص کرده اند  
 و از این چهار غایت حرارت و برودت را قوت فعلی بخشید و در طوط و بیوت را  
 قوت اتصال رسید فل حرارت لطیف و لغزق اند و فعل برودت کثیف و غلیظ  
 و در طوط سبب ایضا است که شکل است بیوت بسبب نخود و استماک

اشکال

اشکال و ارتقا فل عناصر مزاجی مختلفه را بدید کرد و حکمت از جمله اول  
 مرکبات را کلیات آن معادن است و نبات و حیوان نظیر او در هر یک  
 این مراتب را بنفسی مخصوص گردانیده و نفس ناطقه که شرف نفوس است انسان را  
 و ادوات قاین مقولات را بدان در باب ذرات این نوع را شرف نبوت  
 و حکمت برگزیده و در اینها <sup>ملازمه</sup> با مفاصت الطاف شرف گردانیده <sup>ملازمه</sup> صلا  
 علیه و علی الله الطیبین الطاهرین بعد از قیام با دای شطری از پاس سید بنیام  
 این کترین بندگان خاندان الله جو نجایست الدین علی ابن علی ابن الحسین الامیر المومنین  
 که بر زیر کان جهان روشن است که نه مایه نفس نفس انسانی عمرت که در عرض  
 نماز و وال است در نفع این افت فنا که بر طبق گردید کل نفس ذایقه الموت که  
 لازم طیبی نفس است قمع و محال واقع نیارین خود مندان با نیشه صایه دلی  
 نقیب طریقی هستند در استامت کتاب اسباب سعادت و تا قیام تمام  
 عمره عزایشان بود و پس از ایشان باقی ماند جانچه برین معنی صاحب شرح  
 خبر داده که الدین یامرته الاخره و این طریق مستقیم آثار خیزه افعال پسندیده  
 جمیل و نام نیکو داشته اند که از ان در مدت حیات کسب نموده همیشه و از  
 عقوبت یا دگرایی ماند جانچه برین حدیث معطوفی مابق است که اذا مات ابن  
ادم انقطع عمله الا ان عمل ثلث علم علی الناس و صدقه جاریه یا سبیل اوله  
صلح الیه و جوله بالیر بقدر ثوبه در صدق این مقال در اخبار باغات تقوی است  
 که روزی در نشاء و خا درات ارطالی ایسن حکیم اسکندر را گفت خدای تعالی



عقلی

مغنی

عرجا و دانی داد اسکندر ذوالقورین گفت ای حکیم از خدای تعالی خبری نخواستی  
که اجابت آن در حالت حکیم گشت ای پادشاه عرجا و دانی نام نیکی است من  
از خدای تعالی خلود ذکر تو خواهم و اجابت این دعای محال نیست و موی صدق  
این مقال است این که حقیقتان در بیان این خبر که اسکندر ذوالقورین است  
یافته گفته اند که آن آب حیات علم شایسته و پیر رسیده است که هر که این  
حاصل شد آما ز نیکی او جاودان میاید چون کلمات بسعادت نکر از زبان عقل  
بسمع دل را باب قبول رسیده خرد اندیشه متابعت این طریقی پندیده کرده اند  
مورد ترتیب این نواید از علم حکمت طبی که دانستن آن بطنها نزدیک است  
وز غیبها بدان بیشتر و هر خردمند زیرکی که به تحقیق و مطالعته آن اقدام نماید  
احتیاج بندیشهای بسیار و فکرهای قوی آما بر معانی و مقامه آن واقف و مطلع  
گردان شود لیت از علم حکمت که حکما از اعلم آثار علوی خوانند اند که آن دانستن  
بخار است در جهان دیار و صافه و کواکب و ذوات اذتاب و بار و رعد  
و برق و باران و برف و بکرک و نسیم و توفس قرح و ناله و در آستن  
پیدا شدن زلزله و آب چشمه و کار و چاه و پیدا شدن کاینات مثل لیل  
و یاقوت و طلا و نقره و مس و قلعی و سرب و آهن و فخر چینی و سیاه  
و گوگرد و نظایر آنها و علم نبات و علم حیوان و علم انسان و ذکر بعضی از نکات  
و ایراد تشریح اوصاف آن مضمون گشته و این مرتب با هم در پیش نامه جهان

خفوس میگرد و در ترتیب آن تمهیدی باید بر جمله و فصل و بیت اصل و جبار  
نقچه و خانه **بیت** به انامی و لم را تازه کردن **بیت** حرفم را بلند او ازه کردن  
و در پس ری را که پروردگار بجانش مبارک روی کردن در جهانش **فصل اول**  
در بیان پدید آمدن فصل کل و لغز کل پس از اجال **فصل دوم** در بیان پدید آمدن  
افلاک و ترتیب ایشان **فصل سوم** در بیان گردش افلاک و مدت دور هر  
**فصل چهارم** در بیان پیداشدن عناصر و مکان هر یک **فصل پنجم** در بیان تقسیم عناصر  
**فصل ششم** در بیان کیفیاتی که لازم عناصر اند **فصل هفتم** در بیان طبقات عناصر  
**فصل هشتم** در بیان شکل افلاک و عناصر و چگونه ایستادن زمین **فصل نهم**  
در بیان معنی حقیقت جسم **فصل دهم** در تقسیم جسم بسیط و مرکب اصل اول در استماله  
عناصر دوم در باب پیداشدن بخار و دخان **فصل یازدهم** در بیان پیداشدن بادها  
در بیان پیداشدن ابر **فصل بیستم** در بیان تولد باران **فصل سی و یکم** در پدید شدن برف  
بنفشه در پیداشدن بکرک **فصل سی و دوم** در حدوت زخم نم در پیداشدن رعد و برق  
در پیداشدن برق یا زخم در پیداشدن صاعقه و آواز دم در پیداشدن کواکب  
منفصله و شهاب **فصل سی و سوم** در پیداشدن ذوات الاذتاب و کواکب ذوات  
الذواب **فصل سی و چهارم** در بیان علامات حمزه چهارم در پیداشدن شمسیات  
پانزدهم در حدوت یا زخم زخم در پیداشدن توفس قرح و مغموم در  
پیداشدن ناله **فصل سی و پنجم** در پیداشدن زلزله نوزدهم در بیان برآمدن آواز از زمین

مضمون مقرر است

مغنی

و بیرون آمدن باد و آتش از درون زمین پستم در پیداشدن آب چینه  
 و گاریزه چاه تمیز اول در پیداشدن معادن که اقسام آن بحر یا است یا سیلاب  
 در طبیعت استعدلات و منقرقات و نتیجه دوم در پیداشدن نباتات و نفس  
 و قوی آن و نتیجه سوم در پیداشدن حیوانات و نتیجه چهارم در پیداشدن  
 نباتات و بسیار از تکاملات و خاصه در ابراز اثر نباتات و اعضاء انسان و جو  
 انطافت یزدانی است که این نسخه همت استمال از بر نواید بسیار امید در میان  
 زیرکان روزگار مشهور و در غوب کرده و بر نفع آید و محل رها و موقوف قبول <sup>تفضل</sup>  
 در **فصل** در بیان اتمالی پدید شدن قفل کل و نفس کل باید دانست که از باب  
 تعالی بی میانجی قفل کل پدید آمده و بمثل تحقیق این سخن است که چون مباد  
 کونایت با تقضای ذات خود که نزد تحقیقات امر کن عبارت از است مقتضا  
 حدیث گشت گفته ان اغرف خلقت الخلق باذن طلب ظهورها  
 بین خود نمود که بخرد موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعیین مخلوقات که حکیم از  
 قفل کل نامیده و اورا میانی بین نامها دیگر بر خوانده اند قلم آدم معنی جبرئیل  
 علت اولی و میانجی قفل کل نفس کل پدید آمدن معنی این نزد تحقیقات است  
 که حرف ذات باقی تعالی تفضل ظهور هر صورتی را نمود که ممکن بود که بر آن  
 ظاهر گردد درین مرتبه نیز تعیینی مخلوقات که حکیم از آن نفس کل خوانده و درین  
 نامهای دیگر نیز خوانده باشد لوح محفوظ و جواسی معنی و معلول دوم آدم



غفلت

فصل

**فصل دوم** در بیان پیدایش انفاک و ترتیب ایشان باید دانست که  
 چون تعیین نفس کل همت تفضل ظهور موجود حقیقی بود در خارج از قفل کل جسم کل  
 پدید آمد که آن فلک الافلاک است یعنی نم و عقلی و نفسی نیز پدید آمد و معنی  
 این سخن آنست که از قفل کل درین جسم کل دانشی و اراده پدید آمد و نزد حکیم نور  
 اینست که از قفل فلک نم فلک ششم پدید آمد و عقلی و نفسی دیگر نیز از قفل  
 و نفس این فلک ششم باشد معنی هر کور و همچنین از قفل هر فلکی که با است  
 ترتیب عقلی و نفسی و فلکی که در زیر اوست پدید آمد تا فلک نهم رسید که  
 انفاک اول و اسما و نیاست و قفل فلک نهم را تحقیقان حکما عقل فعال گفته اند  
 و چون نزد حکما قمر است که انفاک نهم است و هر فلکی را عقلی و نفسی قمر شده  
 پس عدد عقل و نفس نهم باشد و عقول و نفوس فلکی و یک قفل کل در  
 انفاک برین وجه است که در زیر فلک نم که از انفاک الافلاک فلک  
 اطلس و فلک اعظم گفته اند فلک ششم است که انفاک البرزخ مشهور گشته  
 و در زیر فلک ششم فلک رحل است و در زیر رحل فلک شتر است  
 و در فلک شتری مرغ است و در زیر مرغی فلک اقبالیست و در زیر فلک  
 اقبالیست فلک زهر و در زیر وی فلک عطار است و در زیر وی فلک  
 قمر و در زیر فلک قمر عاصم است و جمیع این انفاک در درون یکدیگر تصور  
 باید کرد و متصل یکدیگر چنانچه هیچ خلایقی خالی گسی میان ایشان مخلوقات کرد

**فصل سوم** در بیان گردش افلاک و مدت دور هر یک باید دانست  
 که حکما گفته اند برین که فلک الافلاک که نم باشد در وی پنج ستاره است  
 داو از جانب مشرق بجانب مغرب حرکت میکند و مجموع افلاک دیگر را با  
 خود حرکت میدهد در یک شبانه روز یک دور تمام میکند چنانچه مشاهده  
 میشود که در صبح آفتاب از مشرق برمی آید و شبانگاه بجانب مغرب میرود  
 میرود و شب در زیر زمین برنموده بار دیگر با بار از جانب مشرق طلوع  
 میکند و باقی مشت فلک دیگر از جانب مغرب بجانب مشرق حرکت میکند  
 این حرکات را هر کس معلوم نمیتواند کرد بلکه حکما بنظر دقیق رصدی معلوم  
 کرده اند و متافان حکما بر آنند که فلک البروج یعنی فلک هشتم دوری دوری  
 شش سال تمام میکند و مجموع ستارها غیر از هفت کیهانستاره درین فلک  
 ششم جا دارند و این ستارها را ثوابت گویند و هفت ستاره باقی را  
 باین نامها خوانده اند زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد قمر و اینها  
 که اکتب ستاره گفته اند فعل در فلک نهم می باشد و از دوری را در یک سال  
 تمام میکند مشتری در فلک ششم جا دارد و دوری را در دو سال تمام  
 میکند و مریخ در فلک پنجم می باشد و دوری را در یک سال و دو ماه تمام  
 و آفتاب در فلک چهارم می باشد و دوری را در یک سال تمام میکند و  
 زهره در فلک سوم می باشد و از نزد دوری را در یک سال تمام میکند و عطارد در

دوم می باشد و از دوری را در یک سال تمام میکند و قمر در فلک اول  
 می باشد و از دوری در یک ماه تمام میکند و تمام حوادث عالم از تاثیر این گردشها  
**پست** کند با ما از آن گردش اثر ما رسد ما از ایشان خبر در نظر  
**فصل** در بیان پیدایش فضا و مکان هر یک باید دانست که حکما  
 مقوله داشته اند که از عقل فعل فضا پیداشده که آن آتش است و باد و آب  
 و خاک و هیولی فضا یعنی ماده ایشان یک است که این چهار صورت مختلفه  
 را قبول کرده اند و هیولی را ماده امر مقولست که صورت نوعیه آتش و باد  
 و آبی و خاک می باشد و تمام است و هر یک ازین فضا را مکانیت که هیچ یکی از  
 ایشان در مکان آن دیگر قرار نمیگیرد و مکان آتش زرد رنگ قمر است  
 و مکان باد زیر آتش است و مکان آب زیر باد است و مکان خاک زیر آب  
**فصل** در تقسیم فضا حکما فضا را تقسیم نموده اند بخفیف و ثقیل  
 گفته اند خفیف آنست که بطبع خود مایل باشد بجانب محیط یعنی سوی  
 بالا و ثقیل آنست که بطبع خود مایل باشد سوی مرکز یعنی سوی پست و از میان  
 آتش و باد را خفیف داشته اند و آب و خاک را ثقیل آتش را خفیف مطلق  
 گفته اند و باد را خفیف مضاف و خاک را ثقیل مطلق داشته اند و آب را  
 ثقیل مضاف و دلیل برین که آتش بکتر است از باد است که آتش  
 در میان هوای است بلکه بالای هوای برمی آید و دلیل بر آنکه هوای است

ف

سکنه است  
 سبکست چسبند ظاهر است اول که در آبهای نرک که جاری باشد دیده میشود  
 که تا عواری میرسد آب بر میخورد چون ارتفاع شد از زمین هوا در میان او  
 آید و بصورت بخاری از آب جدا شده بر هوا میرود و در این وقت که هرگاه  
 بر باد کرده در آب سرد بر نهد چون دست از وی باز کند آن خنک بر وی است  
 آید سیوم است که هرگاه کوزه سر تنگ در آب سرد بر نهد چون آب در وی در  
 آید او از بقیق از نوظا هر میشود و این از آنست که بادی که در درون کوزه است بر  
 می آید چون بر آب زده میشود صدای از ایشان بطور ری آید **میت**  
 که در نی دو چیز را بر یکدیگر آید از وی زنی و صوتی بدر و اما دلیل بر آنکه آب  
 و خاک که از آنست که ایشان را هر چند بجانب بالا بر می اندازد از هوا فرود  
 می آید و دلیل بر این که خاک کران تر است از آب آنست که اگر سنگی یا کوفتی در  
 آب انداخته میشود در آب فرود میرود **میت** دید ما باز است و آثارش میان  
**نص** در بیان کیفیاتی که لازم فضا نمیدانند که جرات و برودت  
 و رطوبت میبوست و کیفیات اربع گفته اند و ظاهر است بر هر زریکی  
 که جرات با برودت جمع میشود و رطوبت میبوست صاحب غیر که در اما جرات  
 با رطوبت میبوست جمع میکند و برودت نیز با این هر دو جمع میشود بنا بر این تو از این  
 کیفیات چهارگانه جرات میبوست لازم عنصر آتش داشته اند و جرات و رطوبت  
 لازم عنصر هوا و برودت و رطوبت لازم آب داشته اند و برودت میبوست و

لازم خاک بر طبیعت آتش گرم و خشک باشد و طبیعت هوا گرم و رطوبت  
 آب سرد تر بود و طبیعت خاک سرد و خشک و متاخران حکما گفته اند که جرات  
 کیفیتی است که از نشان او آن باشد که سبکی و خفت را پیدا سازد و برودت  
 کیفیتی است که کرانی و ثقل را پیدا کند و رطوبت کیفیتی است که چسبندگی آن بود که از خاک  
 چسبندگی از هم تفرق نمایند و جدا شوند باز در وقت اتصال یا بند و یکدیگر شوند  
 و برودت کیفیتی است که مانع بود از آنکه اجزای متفرق شده با هم جمع شوند  
 و زیر کان برین سخن که طبیعت هوا گرم است سوالی ایراد نموده اند که اگر طبیعت  
 هوا گرم است بر چیست که ماهوار اگاجی احساس میکند در زمی یا چمن که خاک است  
 آنست که بخارهای آبی از زمین متصاعد میشود و هوا بر سر و چون هوای که در  
 زمین است تحت تاثیر میگردد و هوا خنک میشود دیگر بار سوالی ایراد نموده اند که اگر حال  
 چنین بودی بایستی که هوا خشک میشود دیگر بار سوالی که نزدیک روی زمین در میان  
 خشکتر بودی از هوای که در قلهای کوه است خشکتر است و درین سخن نیست جواب این  
 آنست که هرگاه که شعاع آفتاب بر روی زمین می تابد گرمی در زمین پیدا میشود و بواسطه  
 این گرمی زمین در هوای که نزدیک زمین است گرمی پیدا میشود و ظاهر است  
 اثر گرمی در زمین هوای که بر سر کوه است گرمتر میسرید بواسطه دوری این هوا  
 از زمین **نفس** در بیان طبقات فضا باید دانست که همبند حکما بر آنند  
 که طبقات فضا نه است چنانچه عدد افلاک و بیان آن برین درج نموده اند که طبقات

جسم برودت و رطوبت  
 در آنکه اجزای  
 در آنکه اجزای

در آنکه اجزای  
 در آنکه اجزای

مشهور

دوست اول طبقه آتش خالص این طبقه است که بر روی ملک تیره است  
 دوم طبقه دخانیه است و آن آتش است که آمیخته است به بخاری غلیظ که از زمین  
 برآمده است و با آتشی که به او متصل است رسیده و طبقه هوا را سه داشته اند اول  
 طبقه هوای صاف این هو است که بطبقه دوم آتش پیوسته است دوم طبقه  
 که از آن که زهر گرفته اند و این طبقه در غایت خشکیست جهت دوری او از زمین دوم  
 هوای است که بر روی زمین پیوسته است و این طبقه هوای گرم می باشد که در  
 زمین از شمع آفتاب و طبقه آب را یکی داشته اند و این ظاهر است و طبقه  
 را سه داشته اند اول طبقه که با آب و هوا آمیخته است و معادن و کانیات  
 درین طبقه پیدا میشوند دوم طبقه طینی است و این طبقه است که در وی آری یا  
 میشود و بخار در کندن کار بر وجه ظاهر میشود سوم طبقه خاک صاف است  
 و این طبقه است که بر مرکز عالم نزدیک است و در مرکز واقع است و بعضی از حکما  
 غصه را صفت داشته اند آتش کمی و هوا دو دو آب یکی و خاک سه و این  
 عناصر آب و خاک شایسته رنگ است یعنی خنای می نماید که رنگ دارد اما در حقیقت  
 چون بی طبقه است از آلودگی نیست و در باد و آتش هیچ شایسته رنگ نیست و اصلا  
 رنگ ندارد و دلیل برین است که اگر ایشان را رنگ بودی مانع آمدن آلودگی و این  
 ستارگان که بر بالای ایشان واقع اند زیرا که متور است که هر چه رنگ دارد جزئی را که از آنها  
 او بر آید چشم آنرا محسوس نموده و این در آسمانها از دست انجمنی می آید

که آتش صافی بر جهان منظم یعنی دو در یک آمیخته شده و از مجموع آن رنگ در  
 دیده می شود و دلیل دیگر برین آتش صافی را در یک نیست است که چون قیاس  
 را بر کشید بخار زبانه زبانه ایجا که پیوسته است آنکس با زبانه های در جهان دیده شود  
 که آن شعله زبانه از سر تیل جدا گشته است و آن موضع از آتش خالص است و این  
 سبب چنین نماید که در آن موضع آتش بیشتر دقتی است بلکه آتش کثیف است  
 زیرا که گفته اند که آتش هوای است سوزنده **فصل** در بیان شکل افلاک  
 و عناصر و چگونه ایستادن زمین باید دانست که حکما بر مان و دلیل ثابت نموده  
 که شکل افلاک و عناصر کره است یعنی گرد و گفته اند که است که در میان زمین  
 نقطه فرض توان کرد که لا اسی که آن نقطه کشیده شود بجانب محیط آن  
 که یعنی بجای که برای کره از هر طرف به و آخر شود تمام آن خطها در مقدار  
 برابر باشند و آن نقطه میان راست کره را مرکز کره گویند و جهان باید دانست  
 که مجموع این کره افلاک چهار کره عناصر در درون یکدیگر واقع شده اند بر این  
 وجه که ظاهر در درون هر کره که در درون است سبیده و متصل است باطن و درون  
 کره که در درون است و ترتیب افلاک و عناصر مذکور شد بس ازین نیرده کره ای که  
 همه و مکان دوازده کره دیگر باشد فلک نم بوده و کره که در درون دوازده  
 کره دیگر مکان داشته باشد کره خاک بود پس هر چه مکان او در درون باشد  
 نه فلک و نه همان او خواهند بود چنانکه مندی که که همان آن خیر است که در



حافظ هرگز غیر دانکه دشمن زنده نشد بقیق ثابت است بر وجه عالم دوام ما  
و عالم عبارت از مجموع این سینره کرده افلاک و عناصر و آنچه در ایشان است  
نه فلک و هر چه در ایشان بود از عالم افلاک و عالم علوی گفته اند و عناصر چهار  
و هر چه از ایشان می باشد از عالم عنصریات و عالم سفلی و عالم کون و نپا  
گفته اند و باید دانست که نقطه که در میان راست این نیزه فرض کرده شود از  
مرکز عالم گویند و این نیزه را مقورات حکماست که هر چه در وی نقل و کرانی بطبع و  
کشش ذاتی او میل به مرکز عالم دارد که انجا مستقر گیرد و این نیزه مقور شد که  
زمین کران ترین غاص است بنا بر این واجب شد که تمام اجزای کره زمین بسبب  
ثقلی و کرانی که در وی است جو یای آن باشند که در مرکز عالم مستقر گیرند و هر  
از کره زمین که بر طرفی و جایی از مرکز عالم بود طالب آن فرو دیگر اذیع کند  
و دور گرداند از مرکز تا خود قرار گیرد چون طبیعت زمین کمیست قوت سطح جوی  
بر آن دیگر غالب نتواند بود و میل و دفع تمام اجزا بر او بود و مرکز زمین بار  
راست مرکز عالم واقع باشد و بدین سبب زمین قرار گرفته و ساکن گشته و بر آن  
ایضا سوالی و شبهه نمودند که چون کرانی تمام اجزای زمین برابریست باستی که  
هر گاه که کرانی قطب از یک طرف زمین بطرف دیگر نقل نمودی مثل لشکری  
بسیار که از اقلیم و مملکتی دیگر برود کره زمین بخسیدی و بدان طرف گشتی  
که کران شده است و این ظاهر نمیکرد و بعضی کس درمی یاید و جواب این

مشهور

برین مقور گشته که بواسطه عظمت کره زمین شمال این مقدار کرانها که از یک  
جانب او بجانب دیگر منتقل شود بسبب جرم او نمیکرد اما در تقاضا و بار یک  
بینان گفته اند که هر گاه از کرانه زمین بکرانه دیگر او لشکری قطب رود  
مرکز ارتقل و کرانی او باید که منتقل شود بنقطه دیگر و این پیشتر بر هر کس  
ظاهر نمیکرد چه است نازیکی آن **مفصل** در بیان معنی و حقیقت جسم باید دانست  
که بوف حکما جسم جوهری را میگویند که در وی طول یعنی درازی و عرض یعنی  
و عمق یعنی ژرفی باشد و این جوهری که با او این سه عرض باشد از اجسام طبیعی  
گفته اند و این عرض که درازی بود و پهنا و عمق که بان جوهر تقایم اند از اجسام  
تعلیمی گفته اند بسبب معلوم شد که جسم طبیعی هر کرانی جسم تعلیمی نتواند بود و جسم  
تعلیمی را هر کرانی جسم طبیعی وجود نبود بلکه هیچ جوهری عرض نیست و هیچ عرض  
بی جوهر وجودی نمیتواند بود و جوهر موجودی را گویند که بذات خود تقایم  
بود و در وجود محتاج بغیری نبود و عرض موجودی را می گویند که بذات خود نتواند  
که هستی یابد و در وجود خود محتاج بود بغیر مثل سفیدی یا سیاهی که بغض آن غیر  
که سفید است یا سیاه هستی نیابد سفیدی و سیاهی انچه نتواند بود که باشد و این  
ظاهر است چون معنی لفظ جسم مقور گشت باید دانست که نزد حکما حقیقت جسمی  
دوام است که هیچ یکسے آن دیگر نمیتواند بود که وجود یا نبودی را از هم جدا  
گفته اند و دیگری را صورت جسمی و بیان روشن این است که هیچ چیزیکسے

ف

ف

پوشیده نخواهد بود که هر بسی که است از فکلیات و قهریات اورا تقداری  
 و شکلی است که شمس میماند و مقدار و شکل عرض اند پس جوهری باید که این  
 عرض بر وقایع بود جوهری که با مالت این عرض را قبول کرد از صورت جسمی  
 گفته اند و چون این جوه صورت جهر دیگر باید که این صورت یا اول بود تا هر دو  
 با هم جسم شوند و این عبارت است آمد که صورت جسم نیست زیرا که صورت  
 غیر جسم است آن جهر که با صورت می باشد از ایسوی گفته اند و این سخن زیر کان  
 را روشن میگرد که هیولی در تعیین خارجی قناعت بصورت صورت و در وجود  
 خارجی قناعت بیسوی بس بچکدام می یکدیگر نتواند بود در خارج و فرق میان  
 هیولی و صورت این مثال شاید که ظاهر گردد مثلا پارماز آب که در ظرفی باشد  
 او جسمیت که اورا الهالی و یکسانی است و هر گاه که همان آب در دو ظرف  
 آید آن صورت تا بود میشود و در صورت دیگر ظاهر میگردد و باز چون آینه  
 دو ظرف را با هم قمع سازند صورتی یکسانی مثل صورت اول پیدا میسازد  
 پس در جسم جوهری است غیر صورت که او قبول این صورتهای غایب و غیبت  
 که حقیقت هر جسمی جوهری است و جوهردی محسوس نمیشود بلکه آنچه محسوس میگردد  
 احوال است **فصل** در تقسیم جسم بسیط و مرکب باید دانست که جسم بر دو قسم  
 است بسیط و مرکب جسم بسیط آن بود که جردی که در عرض کرده شود به بر یک  
 باشد مثل آب مثلا که هر جزو از جسم آب که عرض کنی طبیعت او سرد تر بود  
 و گرم تر

مشق  
ف

اصطلاح

اختلاف طبیعت در اجزای اونیت و جسم مرکب است که اجزای او یک  
 طبع نباشد مثل سنگین مثلا که چون مرکب بود از سر که حاصل هر یک از این دو  
 برخلاف طبع یکدیگر اند چنانچه مرکب سرد است و عمل گرم جسم بسیط سرد است  
 یکی آنکه قابل تغییر و فاسد است مثل عناصر و یکی دیگر این که قابل تغییر و فاسد  
 مثل فلک که بر زمان اثبات معنوی اند که ایشانرا فنا و تیغ و تبدیل جوهری  
 بجوهری است و جسم بسیط غیر از فکلیات و عناصر دیگر جسمیت و فکلیات  
 را با بیط علوی گفته اند و عناصر را با بیط سفلی و باید دانست که متوجه حکما  
 که هر جسمی مرکب است ترکیب از عناصر است پس وجود بسیط باید که مقدم باشد  
 بر وجود مرکبات و حکما گفته اند که آنچه اول است میکنند را که اصل هر مرکبی  
 عناصر است و او است یکی طریقه تحلیل است و یکی طریقه ترکیب و بیان نظر  
 ترکیب است که بدن هر حیوانی که کامل الخلقه بود یعنی غیر حشرات ازین  
 پیدا میشود و منی از خون وجود میگرد و خون از غذا حاصل میشود و هر غذای  
 که است یا حیوانیت یا نباتی و غذای حیوانی البته از نباتی منتش میگرد و نباتات  
 از اختلاط عام حاصل میشود برین وجه که چون آب نباتی که است و هوای سرد  
 و حرارت آفتاب در او اثر کرد نبات پیر و پدید بیان طریق تحلیل است که هر  
 پارچه از جسم حیوانی یا نباتی یا معدنی در قرح و ابلق با نند و آتش بر کارند  
 ترهای آبی جدا میشود و اجزای هوای نیز نجاری شده از وی دور میگردد و در نظر

والمیق بزده خاکی مثل خاک سبزه داین شاهه دلالت میکند بر آنکه اصل آن  
 جسم چهارخیز بود و این عناصر ترکیب در میان آنکه خلاصه خوانده بود  
 که باشد باید دانست که اگر خلاصه بودی ترکیب ازین وجه بودی که بعد  
 نموده کشیده شده باشد در جمع جهات طول عرض و عمق و از نشان آن بود  
 که اجسام در وی مکان گیرند و چنین بعدی با اتفاق حکما می است که باشد  
 و حکما از علامات محال بودن خلاصه خبر ذکر فرموده اند اول آنکه هرگاه مقدار  
 از جو که تمام اجزای او در حجم بری برابر باشد هرگز او را در قاره در دشته مانند خا  
 هیچ جز مانند کران خوب درون قاره و رستاده شود آن قاره در جانب برین  
 میشود و این نشان است که هوای که درون این شیشه است اطراف اجزای او را بیرون  
 دفع میکند و میل میدهد به سبب آنکه مقدار که خوب در می آید هواری او را در  
 هرگاه جوی چنین که نکوشد درون قاره باشد خالی که طیف آن خوب بر آن قاره  
 واقع شود بر وجهی که هیچ جز مانند از بر آن قاره کران خوب از قاره بیرون کشیده  
 شود البته آن قاره در جانب درون شکسته میشود و این نشان است که مقدار خوب  
 که از شیشه بیرون می آید هوای که درون شیشه است بجای خوب کشیده میشود و برین سبب  
 اجزای شیشه نیز لطیف درون کشیده میشود و شکسته میگردد و آنست که اکنون وی که  
 درون او خالی باشد هرگاه که یکبار او را در آب زور بر نه یکطرف دیگر او را برین یکبار  
 محض نماید و بکند البته آب لطیف بالابری آید با وجود آنکه طبع آب با لایم است

و اینکه آب بجانب بالایی آید بنا بر آنست که هوای که درون نی است آب پور است  
 و چون آن هوای بجانب بالا کشیده میشود هوای آنجا کشیده بطرف بالایی آورد پس  
 معلوم شد که درون نی خالی بود و خلاصی باشد سیوم است که هرگاه که طرفی که سر او کشیده  
 و در زیر او سوراخهای نمک بود از آب سازند اگر سوراخ سر او را حکم سازند آب سوراخ  
 زیر او غیر بود و اگر سوراخ او را بکشند آب انطرف از سوراخهای زیر آن طرف بیرون  
 و این جهت است که در صورت که سر او حکم شده است اگر آب زود آید درون نی خالی  
 زیرا که هیچ غرضی نیست که هواری آید در جای آب را بگردد در صورتی که سر او کشیده  
 آب زوی آید این غرض هواری آید و این علامت است از خلص است این ده فصل نموده  
 کتاب نکو شد اکنون شروع در اصول نموده میشود **اصل اول**  
 در بیان استقامت عناصر یعنی متبدل شدن عنصر بعضی و این را کون و فساد  
 نیز گفته اند باید دانست که هرگاه عنصری بعضی تبدیل کرد باطل شدن صورت  
 اولی را فساد گویند و پیدا شدن صورت دوم را کون و این مسیله منبسط بر اینست که  
 نزد حکما که هوای این چهار عنصر یکی است و تحقیق اینست که بیشتر منبسط شد که در هر جسمی  
 است که صورت آن جسم بدقیام است پس چنین ملاحظه باید نمود که در عناصر کون  
 که حاصل این چهار صورت است و هوای و آبی در خاکی شده مانند لوجی که با وجودی بیخ  
 بوده و پارچه سفید و پارچه زرد و پارچه سیاه تا اینفلکس هر بار در این صورت  
 که در وی نماید صورت دیگر که صورت سابق است میگردد و دلیل بر اینست

مشاهده دلالت میکند بر اینکه شش نوع تبدیل میان غمام واقع است اول آنکه از غمام  
 میشود و این ظاهر است چنانچه دیده میشود که ششهای شش چون بلند برآمد و میشود چنان  
 اثر حرارت در وی عیناً دیدم آنکه هوا آتش میکرد و چنانچه اگر بر کوره آهنگرا دم نمایند  
 هر غمگی هوا در آنجا کند و ساعتی بقوت قائم پوسته به منتهای کوره در درون کوره باشد  
 چنان کرم که در هر بوی برسد از آب سوزانده بس مواالتش شده باشد زیرا که هر ادا را  
 هوایت سوزنده سیوم آن آب هو میشود چنانچه ظاهر است که اگر مقدار ای را که در نظر  
 باشد از اجزای شش تدریجاً در پی بر خرد در پای شود و هو اگر در جگانه  
 در آن ظرف بیخ آب مانده چهارم آنکه هوا آب میکند چنانچه دیده میشود که در هوای کرم اگر  
 را بر آینه اربت یا از آب خشک تخصیص آن ظرف از شش و یا از بوی یا مثل آن  
 چون آنکه فرضی بگذرد در درون آن ظرف قطراتی بیدارید و اگر آن ظرف پر باشد  
 هم اندون هم پر درون قطراتی پیدا شود و بسبب آن است که بسبب کرم با در جو حرارتی پیدا  
 شود و لطیف میکند و چون ربت یا غ یا آب خشک جوهر انطرف را یک خشک سازد و هوای کرم  
 انطرف بوجاد نیز نیک سپرد شود و در وی کثافتی پیدا آید غلیظ شود و قابل آن کرد که  
 شود پس صورت هوا از وضع شود و دور میکرد و آب میشود در در زمان و هوای خشکی  
 قطراتی ظاهر میگردد و بسبب آنکه هوای کرم در آن طرف است لطیف نیست بربودت  
 جمع است که هر کرم تر لطیف تر و استحال و تغییر یافتن را قابل تر در دلیل این است  
 در زمان آب کرم که بر کرم باشد و آب سرد در دور از زمین بر زمین جاری که هوا خشک بود اول آن

که کرم بود شش بند و بسیار بود که پس آب کرم و منو سازد و بهای وی در حال  
 بند و کسی دیگر که آب خشک منو سازد بدان از وی شش بند و در ششهای کرم  
 نماز دیگر که هنوز آفتاب بلند بود کوز نماز بر بلند می مانی مانند تاشیرو بگذرد و شش از  
 آفتاب بر می دارند آن آب نیک سرد میشود و اگر کوز نماز از آفتاب فرود شدن  
 بر آن بلند میماند و مانند تاشیرو بگذرد و چنان خشک نشود که آن کوز نماز که آفتاب  
 نماند باشد و بسبب آن بود که چون آفتاب بر آب تابند بقدر کرم کرد و در درونی  
 به دیده شود که قابلتر کرد و در تغییر و استحال را در این شاهد است و تجربه است  
 بصارت نیکو گشته بعضی از عقل را غلطی واقع شده گفته اند قطرات آب که پیدا  
 بر اطراف طری که در رنج باشد یا آب خشک بسبب رنج است در آیدن آبی که درون  
 ظرفت بجای بیرون در این سخن را باطل کرده اند بوجه اول آنکه در صورتی که  
 شش در ظرفی مانده باشد هنوز هیچ آب نشده باشد قطرات آب بر اطراف ظرف دیده  
 بسبب تر آیدن نبوده باشد دوم آنکه اگر سبب قطراتی آب رنج بودی بایستی آن  
 قطرات از بیرون ظرف در مقابل موضع بودی که آب داشتی و حال آنکه دیده میشود که  
 اطراف موضع که از آب خالی است آن قطرات پیدا میشود سیوم آنکه اگر آب پیدا  
 شدن قطرات تر آیدن بایستی که در آب کرم بیشتر پیدا شدی هر آنکه  
 آب کرم لطیفتر است و سنگین است که آن قطرات از آب کرم پیدا نمی آید  
 و بعضی دیگر از افعلا را غلطی دیگر واقع شده گفته اند بسبب پیدا شدن قطرات

ف

بر اطراف آن آب سرد است در نهایت سردیست و حرارت هوا از آن بسیار  
 نماید آن افرای غیرتوانند که هوا را خردی کنند و بشکافند و فرود آیند بر اطراف ظرف  
 جمع شوند اما هرگاه که ظرف بجایت خشک شده هوای که نزدیک آن ظرف است  
 خشک میگردد و آن افرای آب که هوا آمیخته است بر میشود و فرودی آید در اطراف  
 ظرف جمع میگردد و نفشای حکمای این سخن را باطل دانسته اند بوجه اولی که اگر  
 آبی بود که یا هوا آمیخته شده بایستی که چون جذب نوبت پیوسته انقطرات را که در اطراف  
 ظرف پیدا میشود با یک ساشدی دیگر انقطره نماید یا میاید زیر آنکه غموازه بود که  
 بسیار بان هوا آمیخته باشد و بهوایت ماده نیز بایستی که آب ظرف کم خدی و حال  
 و حالند مشا به میشود که هر چند که انقطره را در او میگردانند دیگر پیدا میشود و در ظرف  
 نیز جمع نمیکردد و دوم آنکه انقطره از آب هوا آمیخته بودی بایستی که هر بار که او را  
 دور گردانی پیداشدی از بار بیشتر کمتر بودی و حال آنکه گاه هست که انقطره را در بار  
 دوم با سیوم بیشتر است از بار بیشتر سیوم آنکه اگر انقطره از آب هوا آمیخته بودی  
 بایستی که هر نوبت پیداشدی در تر از زمان بیشتر بماند زیرا که آنچه هوا از او بیشتر  
 آمیخته است بیشتر فرودی آید و این ظاهر است از تبدیل ظاهر خیم نوع آنست  
 خاکشود برین که چون آب از چشمه بیرون می آید و بر روی زمین میرود سنگ میگردد  
 و این در بلاد بخشان واقع است در ولایت در از خان که آب صافی اردا  
 کوهی بیرون می آید و چون لظط بر آن میگردد می نیند و سنگ سفیدی شود و آن

او کورد

با

سنگ را در آن ولایت سنگ شویست اینکرمیکویند که خاصیت او آنست که چون  
 او را میخورند شویست او برکت می آید و همچنین در نواحی تبرانی بیرون می آید و سنگ  
 میشود و شفاف که از آن سنگ برم کونید و همچنین در نواحی ترکستان این نوع  
 که سنگ همیشه هست و باید که خاک آن موضع را قوی باشد که خاکسای دیگر را نبود  
 ششم آنست که خاک آب میشود و چنانکه اصحاب علم کیمیا پسکی چند را خوبتر  
 یا بگویند یا نوتش در جهان می سازند که با آب که اخته میشود بس شاهده این  
 شش ام دلات میکند بر استیالت پذیرفتن عناصر و تبدیل شدن بیکدیگر و باید  
 دانست که چنانکه این استیالت تبدیل در جسم عناصر واقع است چنان استیالت  
 عناصر در کیف یعنی در حرارت و برودت و رطوبت و سوسیت نیز در است  
 چنانچه دیده میشود که در جسم که مثل مکدیگردد در طبیعت هرگاه که ایش از آنست برسانند  
 گرم میشوند و آن جسم چنین گرم شده را گلگون گویند و هرگاه که جسمی سرد باشد  
 بچنانند سخت الجسم گرم میشود مویید این تعال است اما که محمد مسودی که یکی از اهل  
 حکمت است در رساله خود آورده که در آخر جزو ادراک بسیار باقی که میان پنج در است  
 من دیدم که قیلها و مشحود جب کرده بودند در بار بیشتر مانده از غایت که باقی  
 بیابان بود از تابش اشتاب و حرکات پیوسته که آن قیلها را پیدامیت از رفتن خیز  
 آتش در آن قیلها در گرفته بود و بر می آمد چون از جوی بیرون آوردند شعله زد و بود  
**فصل دوم** در سب پیداشدن بخار و دهان و بیان تحقیق ایشان با نیند

که تمام حکما متفق اند برین که اجرام کواکب موثرند درین عالم و غما سر از ایشان  
 اثر قبول میکنند و این کواکب البته اثر از ظاهر تر است اقبالیست و ماها طالعین  
 این برین وجه منوره اند که ماها سه میگویم که احوال عالم معنی مختلف میشود و اختلاف  
 احوال اقبالیست و ماهه خواجه دیده میشود که اقبالیست هر گاه که در نیم روزی است در مقابل  
 تارک هر اهل یاری بگذرد فصل بستان میشود و این کاهیت که اقبالیست  
 سرطان بر سبب اهل اقلیم چهارم و پنجم متولد میگردد که بعد از سرطان در روز  
 اربعت اربعت تارک برود و دیگر که در آن دورتر میگردد و این کاهیت  
 که اقبالیست برج جدی میرسد و آن در فصل زمستان میرسد و چون اقبالیست  
 جای است سرطان و جدی رسد اگر در کشتن از سرطان بر اقبالیست فصل  
 تیر ماه میشود و اگر در کشتن از جدی بد اقبالیست فصل بهار شود و از اصلت  
 این چهار فصل اختلاف عالم میشود پس تاثیر اقبالیست در عالم معنی ظاهر است و اما  
 در میان تاثیر ماه در عالم فضا یعنی عالم معنی شرح ابوعلی حسینی مذکور نموده اند  
 اول که اختلاف در جزر دریاست گاه بدر و انقراض یعنی هر گاه که ماه میگذرد  
 و نور آن زیاد میشود و نور او در زیاد شدن باشد آب دریاها زیاد میشود  
 و عبارت از زمیت است چون ماه از بد ریت بگذرد و نور نقصان شدن گیرد آب  
 کم شدن که جزر عبارت از زمیت دوم زیاد شدن و کم شدن نغمات در  
 زیاد شدن نور ماه و کم شدن آن سه قسم اختلاف احوال آثار ذوق است و زمین

کاه بدرا

کاه بدرا ماه که چون ماه در برشت است پخته شدن نباتات تخصیص مع ما بیشتر است  
 از زمان کم شدن نور ماه و بیخ کواکب دیگر از ثوابت و سیارات درین عالم سیف  
 اثر دارند اما تاثیرات ایشان ظاهر نیست چون این سخن مقرر شد باید دانست که  
 سبب پدید آمدن بخارا است که چون اقبالیست بر روی زمین می آید بواسطه حضور  
 زمین گرم میشود و اجزای آبی مقصد بالا کرده بهمان مقدار از اجزاء هوای مختلط  
 شده مرتفع میگردد و آنرا بخار میگویند بحقیقت بخار اجزای خود است که با اثر  
 صغیره هوای آبیختن میشود و بر تبه که از غایت صغیر اجزای هیچ یکی این دو عنصر در  
 قماز نمیکردند چنان مینمایند که بخار خیریت مخالف هوای آب و اما سبب  
 دخان است که چون اقبالیست بر اجزاء خشک زمین می آید بواسطه حرارتی  
 که در اجزاء بدید میشود اندک رطوبتی که در ایشان می باشد سوخته میگردد و سوخت  
 میشود و پوست آن اجزاء غالب میشود و نیک میگردد و بعد از آن کلام است  
 و غفت این اجزای سوخته شده حاکمی با اجزاء هوا آختن سوی بالا حرکت  
 میکنند و از آن دخان گفته اند پس حقیقت دخان اجزای خرد و سوخته شده  
 حاکمی باشد با اجزای صغیره هوای آبیخته شده بجانب علو حرکت کند و پدید آید  
 که بخار و دخان برود و قسمت یکی است که بر روی زمین تولید میکند و پدید آید  
 دیگری دیگر که در زیر زمین خشی و جمبوس میماند و از قسم اول بخار و دخان است  
 پدید میشود که بر روی زمین ظاهر میگردد مثل بر و باد باران و برف و دیگر چیزها که

گفته خواهد شد از تم دوم بخار و دخان آتشی پدید می شود که در زمین ظاهر می گردد  
 چون زلزله و چشمها و کلهها جنبانگیه بیان کرده خواهد شد و باید دانست که هنگام  
 خود دخان با هم بخار پدید آورده اند آنچه از اجزای آلی پدید می شود از اجزای تر و بخار  
 آلی گفته اند آنچه در اجزاء خاک حادث می شود از اجزای خشک و بخار و دخانی گفته اند  
**فصل سوم در سبب شدن باد** و باید دانست که از مقدمات حکمات که  
 فعل حرارت تفریق و لبط که در دست یعنی چون کیفیت حرارت در جبهی حادث شود  
 اجزای او را کشاده و پراکنده گردانند و فعل برودت توقعه و جمعیت چون برودت  
 در جبهی حادث شود اجزای او را می بندد و در آن می کشد و دلیل برین که حرارت  
 حجم و مقدار جسم را زیادت میکند آنست که چون ظرفی را با آب ساکن در جنبانگیه بخار  
 مانند تالیب او بر سبب لبط و بر آتش مانند تالیب گرم شود البته لطف  
 پدید شود و از لپهای آن کوزه روان کرده و سنگیست که ماده آب زیاد می گردد  
 بلکه حجم و مقدار او زیادت گشته و در حکمت مقرر شد است که مقدار اجزای  
 و ضمیمت نه ذاتی و جایز است که ماده جسم بر حال خود باشد و در بعضی مختلف  
 گردد اما دلیل بر آنکه برودت سبب کم شدن مقدار جسم است آنست که آبی در کوزه  
 چون بخار بندد مقدار او کم شود جنبانگیه مشاهده میشود و اگر ظرفی که آب در آن بندد سرد  
 سنگ باشد البته لطف تنگد سبب آن این بود که چون کوزه سرد می شود و آب در آن  
 لطف تنگد اول روی آبی می کشد پس زیر آب بعد از آن باقی است چون بخار بندد

حجم و مقدار او خورد شود و در کشیده کرد و در اجزای مذکوره را از همه طرف بخورد  
 در کشد چون این دو متحد متحرک است باید دانست که حکما سبب پدید شدن  
 باد را چهار چیز داشته اند اول آنکه چون جانبی از جانب هوا بسبب تابش آفتاب  
 سنگ گرم گردد انبساطی در او پدید آید بر مثال جسم تخلخل مقدار آن هوا بیشتر گردد  
 برین سبب هوای که غاس و بخار آن هوا بود او را دفع کند و دور گرداند تا جایی  
 بگردد و برین واسطه حرکتی در هوا پیدا شود در این هوا متحرک گشته باشد دوم آنکه چون  
 جانبی از جانب هوا یک سرد شود آن برودت آن هوا را از یک منقبض می شود  
 گردانند و اجزای او دم کشیده شود و مقدار کمتر گردد پس هوای که نزدیک است  
 لبط او حرکت کند تا آن مقدار موضعی که از آن هوا سرد شده خالی می شود  
 بگیرد زیرا که خلا حالت جنبانگیه در اول کتاب برین اشارت شد و چون حرکت  
 در هوا پیدا شود باد پیدای آید و این دو نوع باد را می گویند لبط و طایع بود و طایع  
 که سبب حدوث این دو نوع باد کیفیت است که در ذات هوا حادث می شود  
 سیوم آنکه خری خارج از ذات هوا حرکت دهد و این برین وجه باشد که چون  
 آنچه در او خسته یعنی غبار ماده و خانها از زمین برخیزند و بر هوا شوند چون بگردند  
 برسند اگر برودت هوا در هم بری حرارت آن بخار در خانها را میل کرده اند و سنگ  
 سازد و غلیظ و ثقیل شوند و بر سرعت تمام فرود آیند و برین سبب توفی در  
 پیدا شود باد ماغی غلیظ روان گردد و اگر حرارت بخار در خان از برودت هم بری

از طبقه زمهر بر بگذرد و متصاعد شوند تا بکوه آتش برسند و بواسطه ثقلی که در آنها  
 است از بالا نجات و توانند خود را بطرف سطحی بار کردند و بدین حرکت  
 در هوا پیدا شود و با عادت کرده در مادی که برین سبب بود آغاز و زمین  
 او از بالا بود و مادی که از مده یعنی باد برین احوال آن پیدا میشود این جهت  
 چهارم آنکه چون بخار از زمین بریزد و سببی که معلوم شد که با هوا و تابش  
 انساب آن بخار را لطیف تر و سبک تر میکند از بس چون بکوه زمهر بر می رسد  
 اثر میکند در حرارت و میست آن بخار کم میگرداند لطیف است در حال هوا میشود  
 و آنچه غلیظ است گسیف میشود در آن هوا عادت میزند و او را باز میگرداند  
 بسفل زمین حرکت با عادت میشود پس ازین بیانات معلوم شد که تحقیق  
 باد هوای است متحرک اما از سه وجه اول سبب حرکت هوا عادت میشود نه ذات  
 هوا و در وجه آخر هم ذات هوا حرکت هوا در عادت میشود **مسئله چهارم**  
 در بیان سبب پیداشدن ابر باید دانست که ابر بخاری است که غلیظ شده  
 باشد و منعقد گشته و سبب پیداشدن او آنست که چون بخار از زمینها  
 فضاک بواسطه تابش اشغال بر خیزد و بر هوا شود اگر آن بخار اندک باشد  
 در هوا از دست یافته شود و آن حرارت هوای آن را در آن تحلیل دهد و پاک کند  
 سار که متحرک گشته که فعل حرارت تفویق و لطیف اجزای آن بخار پدید میسرده که  
 و منعقد باشد مثل شمع و شمع چون بر آتش عرض کنی آن برودت که در او بود

گرداند و بگذارد و در بخار بسیار بود و حرارت هوا ضعیف باشد یا بخار کم باشد  
 حرارت هوا نبود البته آن بخار بر هوا شود از طبقه اول آنکه هوا گرم است در گذر رود  
 طبقه دوم که هرگز زمهر است برسد و سرمای زمهری در آن بخار اثر کند و او را غلیظ  
 گرداند و آن بخار فرا هم آید و جمع شود و بر این بخار گسیف شده بود که سبب برودت  
 هوا در زمهری منعقد شده و خواجه مقرر شد که فعل برودت غلیظ گردانیدن و تو را هم  
 است مثل آنکه دیده میشود چون در حمام را با رنگند و هوا خشک در آید پس سرمای گرم  
 حمام را غلیظ گرداند و بخار کند یا بخان شود که هوای گرم با یک گرد و در این در متعلق  
 در نفس آدمی و دیگر حیوانات دیده میشود که مانند دوی برمی آید و در تابستان این  
 حالت مشاهده نمیشود سبب آنست که نفس گرم برمی آید و در زمستان فی الحال هوا سرد  
 و گسیف غلیظ میگرد و بخاری میشود که او را میتوان دید اما در تابستان چون  
 هوا گرم است نفس گرم و غلیظ نمیشود و نمیتواند دید و چون متحرک گشته که بر زمین  
 بخار برودت است که بر میرسد و گسیف میگرد و معلوم شد که اینک در تابستان  
 ابر کمتر جمع میشود با وجود آنکه درین فصل بخار از زمین بیشتر بر میخیزد نسبت که گرمی  
 هوا با تابش پریشان میسازد و در زمستان چون هوا شیب خشک گرمی باشد  
 از هوای روز در شب ابر بیشتر جمع میشود و باید دانست که اکثر آبری که پدید آید از  
 که گفته شد اما گاهی می باشد که غلیظ بخاری از زمین بر خیزد و پدید میسرده و این در قلیو  
 همای بلند واقع میشود که ناکه سببی از اسباب سحای سرمای سخت بر آن هوا میمالی گویند

گرداند



گردانده و بر شود **اصل نهم** در بیان سبب تولد باران باید دانست که چون بخار بر هوا شود  
 و سرد شود و انزکند و بر شود و بطریق که معلوم شد اگر تا بر سر ما در و بسیار نبوده باشد  
 که از بسیار غلیظ گردانده و ان ابر تبدیل متلاشی گردد لیکن باران پیدا شود اگر  
 آن ابر خراست که در مانده بود بالا تر شود تا باد او را از یک غایت بالا تر شود البته  
 هوای بالا برود و بقیه حرارتی که در وی مانده باشد دور گردانده و او را یک غلیظ  
 تشکیل گردانده و صفت بخاری از دور گردانده و در بی محکام از برای این ابر غلیظ  
 بود و صفت آبی باز گردود قطره قطره منسجم و آید و آنچه که کیفیت او بود در مواضع  
 که در پس معلوم شد که تحقیق باران یعنی از اجزای ابر است که سبب برودت  
 هوا کشف شده میگرد و باید دانست که تحقیق این سخن است که چون معلوم  
 که حقیقت ابر بخار است و تحقیق بخار است که بواسطه حرارت غریب تابش  
 آفتاب از مکان طبعی خود مفارقت کرده و بجای هوا با زمین موند و متلا در  
 شک نیست که صورت نوعیه آبی بخار و ابر قطع نشده و باطل گشته بک صورت  
 آبی در بخار و ابر باقیست و چون بواسطه برودت هوا حرارت که مان اجزای  
 آبی بود دور شود دیگر با غلیظ شده قصد فرود آمدن کند زمین که مکان طبعی  
 اوست و باید دانست که بر قطره قطره گشتن باران است که بخاری باشد  
 بیک قصد هوا از هر یک که سردست نرسد بلکه تبدیل تصاعد میکند و آنچه  
 در سبب برودت باره باره باران میکند و چون باران میشود اجزای از تمام

بخار

می آید حکم آنکه فعل برودت فرام آون ابر است و بعد از آن قطره قطره جمع  
 شد مترکم گردد و متعاقب فرود می آید چون هر قطره در حد ذات استسای  
 تعاضاتی شکل کند چرا که در حکمت متوالت که هر چه متناهیست شکل لازم  
 و چون قطره باران که طبیعت دارند باید که همه بر یک شکل باشند و شکل  
 و جهت آنکه اصل ایشان است و شکل طبعی آب که است چنانچه در مقدمه  
 رساله مذکور شد که طبیعت جسم بسیط تعاضای آن میکند که شکل او گردی باشد  
**مسل ششم** در بیان سبب پدید شدن برف باید دانست که چون  
 بخار بر هوا شود و بار گردد بوجهی که معلوم شد و آن ابر است اندک حرارت  
 که در باقی بود و با سبب تحریک هوا بالا تر شود و سرد ما بخت بد رسد و غلیظ  
 تر گردد و پیش از آنکه اجزای صغیره ابر جمع شود و قطرات آب گردد شدت برف  
 هوا بد رسد و منسجم و منجم شود و آن برف باشد و اجزای ریزه ابر که بسته  
 چون از هوا فرود می آید بر یکدیگر می نشیند و بزرگتر میکند و در بعضی که در آن  
 وقت باد وزان باشد که اجزای در آن زمان مثل مخلوج نذف گردند  
 فرود می آید مختلفه و بعضی از بزرگان در اختلاف اشکال برف سبب دیگر  
 بیان کرده اند که چون برودت بر بخار مستولی میکند و او را برف میکند  
 اجزای او فرام تری آید بدین سبب تشیی در و پدید میشود و اگر تشیی در تشیی  
 از خواب و اطراف یکسان بود شکل او گرد شود و اگر یکسان نباشد اشکال

مختلف پیدا آید اما در بیان اول اطهرست و باید دانست که مقرر حکایت  
 که سفیدی که نسبت به برف دیده میشود در کثرت در میان این است که برف  
 مرکبت از اجزای خود شفاف است بخاسته میان اجزای آینه‌گی جان نیست که رنگی  
 بر آن مرتب شده باشد بلکه در میان آن اجزای هوا در آمده یا شعاعی  
 از اجزای ام علوی قلیض شده و آن شعاع را بطرح بعضی از اجزای برف منعکس  
 بعضی و مقرر است که شعاعی که منعکس میگردد مشابه بیاض میشود چنانچه دیده  
 میشود که چون آفتاب بر چیزی می‌تابد که در وی آب بود و شعاع آفتاب منعکس  
 گردد بر یواری دیگری که نور آینه نباشد آن شعاع جان دیده میشود که در  
 سفیدست بنا برین چون حسن به شعاعی را که با جزای رخت تراکم و جمع شده  
 می‌بیند غلیظ نموده حکم پنجم آید که بار برف **اصل نهم** در بیان پیدا آمدن مگر  
 که آنرا آنچه نیز گویند باید دانست که چون بخار بر هوا پیدا شود در وقت دروغ  
 نماید و او را کثیف کرده اند و قطره باران شود در وقت فرود آمدن اگر در  
 همه زیاد است شود سرد کرده گردد و آنچه در کتب مذکور است باشد بر حقیقت مگر کلماتی  
 باشد نسیب شده و سرد شدن او را بر دو وجه بیان نموده اند اول آنکه آن بخار  
 که برشته پیش از آنکه باران شود سرد مایه و سرد او را بچ کرد اند و در بعضی اول  
 بود که اگر شب باشد تا ما تابان باشد سیوم آنکه هیچ بخاری از زمین بر  
 کرده اند شدت سرما چنانچه بخار را غلیظ میکند و اندو بار باران میشود و همای  
 صافی را نیز غلیظ می‌سازد و بخار میشود و از وی ردی زمین تر میکند و در بر کهای

مواضع اطراف او را فرود گیرد و برودتی که در آن قطره باران بود از ظاهر او بیاید  
 او متوجه گردد و برودت باطن او بیشتر گردد و نسیب ده شود و این بسبب کثرت  
 در فصل بخارهای گرم بیشتر رخیزه و اختلاف بزرگی و خردی او بکثرت است  
**اصل هشتم** در بیان بسبب حدوث ترم که مردم از سرما را بریزنی که در  
 دشت هم نیز گویند باید دانست که غلظت بسبب پیدا شدن او را بر سه وجه بیان  
 نموده اند اول آنکه هوای که تماس زمین که متصل است از غایت سرما فرود  
 شود و مانند برفی غایت تنگ بر زمین بار و این را سرما را بریزنی گفتند  
 بود اکثر این در شبها و جنگ پیدا میشود یا در اول یا در آخر روز که پس مایه  
 می باشد دوم آنکه چون بخاری که از زمین تمصاعد شود و با او حرارت اندک  
 بود بواسطه اندک برودتی که از هوا پیدا و رسد غلیظ تر گردد و آب شود  
 آبی که کارزان و قیاطان از زمین بر جامه دهند بر زمین سرد و آید و این  
 ششم گفتند مناسب بود اغلب این نوع بخار آن می باشد که بر زمین متصل  
 می باشد چنانچه گاهی دیده میشود که هوای که تماس با باشد مثل دودی شود  
 که اطراف را اثر کرده اند که مردم از آن منعق و تو مان گویند بالای این بخار  
 بود که اگر شب باشد تا ما تابان باشد سیوم آنکه هیچ بخاری از زمین بر  
 کرده اند شدت سرما چنانچه بخار را غلیظ میکند و اندو بار باران میشود و همای  
 صافی را نیز غلیظ می‌سازد و بخار میشود و از وی ردی زمین تر میکند و در بر کهای

نباتات قطره تا پدید آید و این را از آن که گفتن مناسب بود این قطرات با کبر  
 حرارتی که برود رسیده هوا بر شود بسبب آنکه ماده اول لطیفتر است که آن هواست  
 و از اصحاب نیز نباتات منقولست که چون تخم مرغی خالی سازند در این قطرات شاله  
 پر کنند و چند قطره روغن که لطیف بود در وی جگانه در اقطاب مانند میگرد  
 گرم شود و پوست تخم مرغ بر هوا شود و جای از پیشم نماید **مسئله**  
 در بیان آنکه بسبب پیداشدن رعد باید دانست که شیخ ابوعلی و متاخران حکما  
 بر آنند که چون باد مجتسب گردد در ابر تنگ حرکت نماید و بعبق بر آرزو شود  
 از شدت حرکت باد او از رعد حادث میشود و تحقیق این سخن بر وجهی که بعد  
 حکمایان نموده اند آنست که پیداشدن رعد بر سه وجهی باشد اول آنکه  
 چون معلوم شد که بخار و دو نوع می باشد یکی تر که از اجزای آب نوسکند  
 دیگری دیگر بخار خشک که از افوای خاک متولد کرده باید دانست که چون اتفاق  
 افتد که این دو نوع بخار متولد گردد تبوا بر وسط حرارت بر هوا شوند از طبقه اول  
 هوا دور که نوزد و طبقه دوم که در کمر زمین است بر بند درین طبقه هوا بخاری آبی  
 بواسطه برودتی که برود رسیده غلیظ گردد و در انجا استراحت نماید اما  
 بخار خالی خشک که دغان بود چون حقیقت ما برست از کمر زمین بر رعد خیزد  
 کند خود را با تاش رساند و شدت تمام سوی بالا حرکت کند و آن بخار را  
 ابر گشته که در راه بود بگرداند و این در بین ابر آذاری پدید آید و در آن رعد

بود دوم آنکه بر بالای این ماده دغانی باره از غلیظ گشتن باشد که برودت  
 ثقیل گشته بسوی سفلی حرکت نماید چون آن بخار یا بس ازین بخار و دغانی  
 باز گشته بسبب تمام سوی سفلی حرکت نماید چون بدان بخارهای ابر شده رسد  
 بقوت و حرکت خود آن ابر را بر در اندر و از آن آذاری غلیظ پدید شود و این  
 نیز رعد بود سوم آنکه زمین بخار گرم متصاعد شود و از بالا بخاری پدید آید  
 فرود آید در راه این رعد و بخار بیک دیگر رسند و با یکدیگر تقاضا و در امت  
 نماید بعد از آن هر یک بجای می آید و تا از یکدیگر بگذرند و بقوتی تمام بر هم  
 در بین سبب آذاری غلیظ پدید آید و این نیز رعد باشد **مسئله**  
**دوم** در بیان سبب پیداشدن برق باید دانست که برق یکی از ذرات  
 پدید آید و اول آنکه ازین دو نوع بخار تر و خشک هر گاه که بخار گرم از زمین بر هوا  
 و از بالا بخاری سرد غلیظ شده فرود آید و خواهند که از یکدیگر بگذرند و بعبق  
 اتفاقا هوا می نیفتد با ماده دغانی در میان این دو بخار مجتسب و گریختار گردد  
 منت و شدت حرکت آن دو بخار این ماده همبوسه لغایت گرم شود و در آن  
 گردد و آن ماده دغانی شعله زنده در کمر دغانی بچشم دیده شود و برق این باشد  
 دوم آنکه در هوا ابری غلیظ پیداشده باشد و از بالای آن ابر ماده دغانی که کبریت  
 برودت غلیظ پیداشده باشد فرود آید چون به آن ابر غلیظ رسد بقوت  
 تمام آن ابر بر راند و از انراط قوت و ضعف آن ماده دغانی لغایت گرم شود و در آن

در دیگر دو شکل از آنجا که هم آواز شنیده شود هم شکل دیده شود در زبان صدوتیغ  
 در بقی یکی باشد اما اول بقی دیده شود بعد از آن آواز رعاشنیده شود پس بقی که  
 شده است که حس از بیات و مبصرات با بی زمان پذیرد یعنی چون نظر بر چیزی افتد  
 آنکه زمانی بگذرد و از ادراک میکند و حس بجمع مسموعات را در زمان نشود که  
 مدتی ادراک کند اگر ساقی باشد میان شونده آن چیز که او از از وی آید  
 مثلا اگر از دور کاری جامه بر پشک زنده باز در و کری شیشه بر جوب رساند  
 زدن جامه بر پشک تیشه بر جوب دیده میشود بعد از آن آواز شنیده میشود بر پشک  
 آنکه اگر مسافت نزدیک بود دیده و شنیده بجمع مقرون باشند و کیفیت  
 شنیدن در آن ساله خواهد آمد **مسئله دوم** در بیان سبب پیداشدن  
 صافقه باید دانست که جن ماده دھانی یا نجاری که بسیار بود و بسبب رود  
 مستقر بر تن گشتن شده باشد از بالای ابری غلیظ بر سرعت تمام فرو آید و آن  
 ماده ریت بفرود بر دست سوی زمین بر گرداند آن صافقه بود و گاه باشد که  
 باین نوع صافقه آتش بود این مین وجه تو اند بود که باین ماده صافقه اجزای  
 دھانی باشد و جهت حرکت غلیظ حرارت بر دستوی شود و مشتعل گردد  
 و صدوش صافقه برین وجه دیگر تصور میکرد که هر گاه که ماده نجاری و دھانی  
 بسیار غلیظ گردد و بسبب رود دست از غلظت سفل میوط نماید البته باید حادث  
 کرد و چون در پایین ابر رفیق و سنگ پدید آید او را بر انده ماده دھانی جهت شست

در

حرکت مشتعل گردد و منسرد آید این نیز صافقه بود و حضرت شیخ ابو علی در کتاب  
 شفا چنین آورده که موافق نماز که گاه است که مثل اجسام از ضیه دیده میشود و گاه  
 گاه مثل آهن می باشد و گاه مثل مس و گاه مثل سنگ و این دلالت میکند بر آنکه  
 ماده صافقه انجیره داخنة الیت که تیشه است بود این اجسام باید دانست که  
 آتشی که با صافقه حادث میشود در چیزهای نرم که رخاوت و سستی داشته باشد  
 مثل ششم و جامها نرم نفوذ کند و بر سرعت تمام بگذرد و گاه در آن چیز هیچ اثر  
 اما در چیزهای که صلابتی و پختی داشته باشد نفوذ نتواند کرد و باین صفت  
 گند آن چیزها را بسوزاند و در کتب مسطور است که این آتش صافقه کبریت زنده  
 که در روسیم و زرد باشد و کبریت را بسوزاند و رویم و زرد بود و بگذارد و بگذرد  
 که یکی از حکماست در یک کتاب خود آورده است که حاجیان معتقد حکایت  
 کرده اند که در سال حنین در بادیه صافقه شد و بر شتر بار بردن و بلباس  
 سلامت مانند آنچه در جوال در جوال بود از مسینه بگرداخت و بعضی خرمای دیگر حکایت  
 و چشم بپرست شتر سلامت بود و استخوانهای او از هم بگشت و از حکایت  
 که جن ماده صافقه غلیظ باشد بجای که منسرد آید بر زمین زنده بر زمین  
 شود و حرارت از او نفاقت کند و آن ماده منسحق گردد و آن جواهری  
 که از او فرخس کونید و بعضی مردم پیدا نموده اند که الماس است **مسئله**  
 در بیان صدوتیغ که اکب منقعه و شهاب و شهاب ثاقب و گواکب

من

ذوات الاذنیاب و کواکب ذوات الدواب باید دانست که هر گاه  
 که بخار و دخانی که با در زو جت و جری باشد از زمین مرتفع گردد و بکراتش رسد  
 مشعل گردد و آتش در دیگر ماده لطیف باشد تمام اجزای او بسر مشعل  
 گردد و آتش صرف شود و اگر این ماده را اندک غلطی بود چون آتش در دیگر  
 و منطقی شود و فرو میرود و چون آن ماده که اندک آتشی در در کشته بود از هوز و آید  
 کیر و خیان نماید که پستاره از آسمان فرود آید و کواکب منقعه و شب آن  
 باشد و اگر این ماده را غلظت بیشتر کرد و واقع بود چون کواکب که مرکز است  
 بر طرف اعلا مشعل گردد و این اشتغال بود تا طرف آخر او و بر است  
 ان دخان شعله دیده شود کشیده این را اشهاب ثاقب میگویند و اگر این ماده  
 غلیظ و دخانی که طرف عالی او تا طرف آخر مشعل شده است بخان واقع شود که  
 طرف عالی او گردد باشد مانند ستاره که او را از بناله و ذاب و لیه بود این کواکب ذوات  
 الاذنیاب و کواکب ذوات الدواب گفته اند و یکی از آنها کواکب ذوات  
 ستاره دم دار و کواکب ذوات اب یعنی ستاره کیسوزار گویند این کواکب کثرت  
 ماده باقی مانده در دیده شود و جایگاه بود که مدتی بعد این علامت دیده شود  
 و چون ماده این بخار و دخانی است بر جانب که آن دخان کشته شود آن  
 علامت نیز در آن جانب دیده شود **مسئله** در بیان علامت حمه  
 یعنی هر چه که در آسمان پیدا میشود در کوه و هواست و کواکب یعنی علامات حمه

غلیظ از سیاه سفید در کنمای تیره که در اطراف پیدا میشود و برابر باره را  
 ایستاده می نماید باید دانست که ماده غلیظ و دخانی گاه باشد که بخان بسیار بود  
 یک جانب او بکرات آتش رسیده باشد و جانب دیگر هنوز از زمین منقطع نشده  
 باشد چون انجانب او که بکرات آتش رسیده باشد در کوه آن آتش تریخ در آید  
 تا بر زمین برسد و هر چه باین ماده متصل بود بسوزد مانند چراغی که بکشدند و در زیر  
 چراغی بر آید که از دخته باشد و جای که در دخیاری که از چراغ کشته شده باشد چیزی  
 و شعله چراغ از دخته برسد آن دود سب و سومت و جری که دره باشد از دخته  
 شود و فرود آید تا بقدری کشته شده باشد برسد و در کوه و اگر این ماده دخانی  
 که غلیظ بود از زمین منقطع کشته باشد خواه بسیار بود و یا اندک چون جز  
 از اجزای او بجز آتش رسد در دیگر ماده که آتش در آن ماده غلیظ و دخانی بود  
 نماید و بسیاری یکی آن ماده دخانی بود و قلت و کثرت قهای مرغی غلظت  
 و رقت ماده باشد و علامات حمه این بود اگر این ماده دخانی بسیار غلیظ  
 کثیف بود و روحی که معلوم شد آتش از دخته اتمت کند اکثر مثل باره حمه کثرت  
 سیاه نماید و گاه بود که سفید نماید و جهت شفافیت بود و لطافت مکانی که آن  
 از آنها متقاعد شده و گاه باشد که بکنمای دیگر تیره نماید و آن بر حسب اقتضای  
 مکانی که آن ماده دخانی از آنها مرتفع شده است می باشد و جهت قهای مکانی که هوا  
 که بخند و مقابل او واقع شده و این را هواست و کواکب گفته اند **مسئله** در بیان

در بیان پیداشدن شمسیات آفتابها باید دانست که حکما چنین بیان فرموده اند  
 که اسباب قابل این یعنی آنچه قبول کردن این صورت است در جهت اول آنکه در  
 آفتاب ابری کثیف باشد که قوی و متفاوت بود دوم آنکه این ابرها آفتاب  
 را قبول نموده باشد بلکه خیال و مثال شکل آفتاب در آن ابر غوده بود جهت  
 پشت زرد انامیان که در آینه بهم رنگ خیری مینماید و شکل آن نیز هم هرگاه  
 آنج که آنکه کثیف و جری با او باشد متصاعد گردد و شکل شود و استاره یعنی  
 که قبول نماید قیاسا بعضی اجسام بسط و اجسام را طریقت و این شکل که  
 تا بکوه آتش پس چون آتش در وی تعلل از بصورت و شکل آفتاب  
 شود این تیسر کویند یعنی آفتابک و اما در کمره وقوع او شمسیات گفته اند بفظ  
 جمع و باید دانست که حکما گفته اند که این شمیه گاه باشد که جهت کثافت  
 ماه چند روز باقی ماند بلکه خدماه و گاه باشد که این شمیه جهت تراکم  
 ناره که متصل است بعنک متحرک گردد و جمعیت حرکت فلک جهان دیده  
 که این شمیه نیز کثیف مینماید بود استدارت و مادام که متحرک بود ادر اطلوع و غروب باشد  
 و بر قواعد حکمت واجب بود که میان اجزای این جسم شمیه استخراج مستحکم باشد و اگر  
 مدتی باقی ماندی باشد باید که این جسم جزا و آتشی هوایی که خفیف اند خاک مینماید  
 جزا و آپی و خاکی که تعلیلند و اگر در هوای باقی ماندی و باید دانست که این علامت  
 شمیه اگر فوق الارض باشد در دره تو ابر و در جهت قوت نور آفتاب در شب که

توان

توان دیدن باران شرط اول که در حد و شب او گفته شد بی باید که نزدیک  
 آفتاب ابری کثیف متعین یافته شود هر که وسط السوا این علامت دیده شود  
 ملک اگر در ازل شب دیده شود در جانب مغرب بود در آخر شب دیده شود در جا  
 مشرق باشد و مرتب این رساله در ولایت بدخشان شب متوالی این علامت  
 شمیه را دید از جانب مشرق که بمرت تمام طلوع کرده تا وقت صبح  
 قریب به درجه فلکی مرتفع میگشت **اصول** در پانصد و شصت یاز  
 یعنی نیز ماه کو تا ماه دنیازک جمع نیز است و این نیز که علامتی باشد که در طرف  
 راست یا چپ آفتاب ظاهر میشود و طلوع او مقدار یک نوره و یک جا  
 برنگ سرخ نماید و یک جانب دیگر او بنزد گاه باشد که در میان رنگ ابر  
 نیز نماید و بسبب صورت اوان بود که بر جانبی از جرم آفتاب اجزاء بخاری و مسفا  
 پیدا شود در یک ادم کبی باشد از رنگ مرآت و فو شمسی است که در  
 نظر است می نماید یکی از دو چیز است اول آنکه اجزاء این نیز یکی با هم خوردند  
 از دو ایرنا و خطی که بر هبلوی یکدیگر معروض کردند دم اگر مقام بنسند خان  
 واقع باشد که چیزی که متحد بود که زوایه میسبب بود راست نماید و باید دانست که  
 این نیز یکی در نصف النهار دیده میشود بلکه وقت غروب یا طلوع آفتاب تمثال میکرد  
 و جهت آنکه آفتاب درین وقت بیشتر تحلیل آفتاب رقیق مینماید **اصول**  
**شانزدهم** در بیان سبب پیداشدن قوس باید دانست که معنی قوس قزح

این بود که کان دو رنگ و قول حکما در نمودن قوس قرخ این است که هر گاه  
 هواسب باران تر گردد و باری رقیق تر بسیار منعقد شود و صفاتی در  
 دران ۴۹  
 بسبب باران دران ابر پیدا شود چنانچه این ابر غیر آینه کرد و اگر اتفاق  
 افتد که آفتاب قریب بود باقی یا از جانب مشرق یا مغرب پیش آفتاب  
 کشاده بود یعنی هیچ ابر و غبار و بخار نبود در جانب خلاف جهت  
 ضیق باری که گفته شد پیدا شود یعنی آفتاب اگر باقی مشرق نزدیک بود این  
 ابر رقیق میقتل قریب ابق مغرب ظاهر گردد و اگر ابق آفتاب باقی مغرب  
 نزدیک بود این ابر در جانب مشرق پیدا شود یعنی شرط که در ای این ابر از  
 عقب او چیزی نماند تا یک بود مثل کوی یا باری کثیف البته عکس آفتاب  
 برین ابر رقیق شفاف افتد بکم تقابل چنانچه آینه صورت یا تقابل  
 گردد در مقابل آفتاب قوسی ظاهر شود بر کهای مختلف که اغلب آن می باشد  
 که میطرف این قوس پنج می نماید و طرف دیگر نگاری و گاهی می باشد که  
 در میان این دو رنگ بعضی ازین قوس زرد نماید این علامت است قوس قرخ  
 گفته اند که تحقیق این بیان موقوفست بر دانستن سبب این چه که دردی  
 اول اینکه عکس آفتاب برین ابر شفاف می افتد دوم اگر اختلاف بود  
 سیوم آنکه یک سبب مثل کان پارچه از دایره می نماید و بنای این مقدمه  
 مقدم است مقدم اول دوم از یک نظم اسفرائی مقولست و مقدم سوم

از شیخ ابوعلی و امام فخر رازی و دیگر متاخران مقدمه اولی است که هر گاه از دید  
 مانحنی شعاعی بجز متصل میوند مثل آینه البته اتصال آن خط منقطع باشد از آن حکم  
 و آن لفظ را نقطه اتصال شعاع نام نینم چون از آن خط شعاع خطی دیگر از آن  
 جانب بر سطح آینه عمود شود و از آن نقطه که طرف عمود است و منقطع حجر بر سطح آن آینه  
 بکنیم نقطه اتصال شعاع البته ازین خط و خط اتصال شعاع زاویه پیدا شود در نقطه  
 اتصال آن زاویه را زاویه اتصال شعاع نام کنیم و چون شعاع بجز سطح آینه  
 رسید آن نوع اتصال منعکس گردد البته از آن موضع بطرف آینه خطی حادث گردد  
 و از آن خط انعکاس نام نینم چون آن خط که از منقطع حجر عمود بر زاویه اتصال  
 بر سطح استقامت کشیده شود البته ازین خط عمده و خط انعکاس زاویه  
 گردد و از زاویه انعکاس نام کنیم و هر چه بر استقامت راستی این خط انعکاس  
 شود هم می تواند شده و دیده شود آنچه بر استقامت و برابر این خط انعکاس  
 نبود نتوان دید و باید دانست که همیشه زاویه اتصال زاویه انعکاس برابر باشد  
 چنانچه زاویه قائمی باشد و تصویر آینه و خطوط این است



بنا برین مقدمه هر گاه که چنین آری که موصوف شد که آن اجزای بخاری رشتی متصل است  
 که چون باشد در مقابل جسم آفتاب واقع شود اگر شخصی بر آفتاب ادباز علیه از روی  
 روی کرد آینه بدین ابر متوجه کرد و چون شعاع بفرمانظر بر آن اجزا آینه مانند متصل  
 کرد و البته آن شعاع از آن اجزا منعکس شود بجزم آفتاب و هر جزی از آن اجزا  
 می رود و دیده شود مقدمه دوم آنست که هر گاه آینه در نهایت مسطح بود  
 باشد چیزی که در مقابل آینه واقع شود بسیار از وی بزرگتر بود البته شکل آن چیز  
 عظیم در آینه صغیر نتوان دید اما رنگ او در وی توان دید مثلا جمعی طولانی سیاه در مقابل  
 آینه که عکس صورتی تر باشد بر آینه سیاهی آن حجم در آن آینه ظاهر شود اما  
 شکل در وی پیدا نشود بنا برین مقدمه جزی بر جزی از اجزای بخاری را بر آینه متصل که  
 غیر کلمینه داشته شده در نهایت ظهور است هر گاه آفتاب با عظمت مقدار از وی  
 در مقابل اجزای صغیره واقع شود البته شکل آفتاب در آن اجزای توانه میسر شود  
 اما رنگ آفتاب در ایشان ظاهر شود و باید دانست که متورده انامیان آینه که  
 رنگها را در طرف است که ایشان غایت الوانند یکی سفیدی و دیگری سیاهی و باقی  
 رنگها متوسط اند در میان دو طرف و این نیز مقرر حکماست که هر گاه آینه را یکی متصل  
 بود چون چیزی را که بر یکی دیگر بود در مقابل او بر آینه رنگی که در آینه دیده شود  
 هر گاه باشد از رنگ آن چیز و رنگ آینه بنا برین دو مقدمه هر گاه از عقب این آینه  
 در مقابل آفتاب واقع شده غیر منظم تا یک باشد مثل کوی یا آری تا یک البته سیاهی  
 او نمود

از آن چیز بر اجزای این ابر منعکس کرد و چون آفتاب نیز در جزی دیگر در مقابل واقع  
 است رنگ آفتاب نیز بر آن اجزا عکس اندازد بس چون ناظر بر آن اجزا نظر  
 کند رنگ نزد بیند زیرا که رنگ از دو آن داشته اند که کمال سفیدی با کمال  
 سیاهی میامیزد و اینجا غایت روشنای آفتاب بانگ سیاهی که در آن  
 آینه است آمیخته شده پس رنگ نزد پرید آید و باید دانست که بر کرد آینه  
 پاره از آسمانی باشد غایت روشن و بر کرد این قطعه روشن قطعه دیگر  
 که در روشنی کم از اول بود پس هر گاه این اجزای بخاری بر وضعی باشد که جز  
 شعاع بفر از ایشان منعکس شود بدان قطعه رسد که بر کرد آفتاب در غایت  
 روشنی است از عکس این قطعه و عکس ظلمت سیاهی که در آن از رنگ سیاه شده  
 سرج پیدا شود زیرا که روشنی و سفیدی رنگ آفتاب شتر است از سفیدی  
 قطعه که بر کرد است بس سفیدی این قطعه سیاهی نزدیک تر بود و متوجه  
 که سفید که شبیه سیاهی با بود چون سیاهی آمیخته شود رنگ هر کمی که در  
 شود سرج باشد یعنی هر گاه که شعاع بفر از اجزای این از رنگ منعکس شود  
 قطعه دیگر که روشنی او کم از روشنی قطعه است که کرد آفتاب است از عکس این  
 قطعه که سیاهی نزدیک تر بود بس آن رنگ نبر است و باید دانست که این قطعه  
 که گفته شد محیط قرص آفتاب می باشد یعنی هم از جانب بالا و بود هم از بر او همیشه  
 توسر ترخ جان بقا بد که رنگ نزد که از آفتاب است در میان سرج و نبر باشد



در بیان اختلاف ان الوان قوس قزح مقصور بود بر اینست مقدمه سیوم است که هر گاه یا سطحی دایره فرض توان نمود دایره خط پستید را که کند سطح یا کره فرض کرد یا واقع شود البته بر آن سطح یا کره که دایره بر آن بود نقطه یافت شود که میان آن دایره بود و آن نقطه را مرکز آن دایره گویند و هر خطی که از مرکز کره بگذرد سطح خط آن کره بپوشد و آن دو جانب آن محور خوانند و آن دو نقطه که در طرفت این خط محور بر آن متصل بود هر یک را از آن دو نقطه قطب گویند و دایره که در کره مفروض گردد بر وجهی که در میان دو قطب بر مرکز کره بگذرد از آن منطقه آن کره گویند دایره که بر دو قطب کره زمین بگذرد جنبه کره را بدو نصف تقسیم نماید فوق الارض و تحت الارض آن دایره را دایره افق حقیقی گویند نیارین امور که مذکور شد هر گاه که سطح هوا که متقابل است که است پیداشدن قوس قزح مفروض شد دایره مفروض گردد که مرکز آن فرض آفتاب بود البته المقدار بر زمین فوق الارض باشد بر اجزای آن دایره ابری بگذرد بخادای او واقع شود هر گاه که جرم آفتاب بانق نزدیک شود یا متصل گردد خطی که از جرم آفتاب فرض که خاطر باشد بگذرد آن خط بر سطح افق واقع باشد و آن خط حقیقی با اعتباری توان داشت نیست بکره زمین یا دایره افق برین تقدیر جرم آفتاب قطب دایره افق شود و دایره آفتاب که مرکز او باشد چون بر سطح افق بگذرد بر وجهی که بر افق زور نماید آن دایره نسبت به دایره افق نقطه باشد البته

دایره افق این دایره منطقه را قطع نماید جنبه نصفی از آن بر بالای او و از آن توان دید نصفی بر افق شود و از آن توان دید درین زمین قوس قزح دیده شود دایره نماید هر چند آفتاب از افق بلند تر شود قوس قزح دیده شود و هر چه است اگر درین زمین آن دایره که مرکز او آفتاب است بر مقداری از محیط افق بگذرد مرکز آن نصف خواهد بود و تصور آنرا آنکه مذکور شد دانست



د باید دانست که در سطح افق چون آفتاب نسبت به الارض ناظر نزدیک شود قوس قزح را نتوان دید زیرا که درین زمین تمام آن دایره که مرکز او آفتاب است منطبق میگردد بر دایره افق اما باید دانست که چون آفتاب در برج خبوی که آن نیز است **تقدیر** است هر گاه که نسبت الارض برسد تواند بود که قوس قزح جزو در جانب شمال نمود شود و همچنین باید دانست که گاه باشد که قوس قزح از ماه شب چهارده که بانق نزدیک باشد ظاهر شود اما در کمای او کمتر از دیگر قوس قزح آفتاب باشد و گاه باشد که باران بارود قوس قزح نماید نیار آنکه کمال جنبه در اجزای آن بخاطر ظاهر میشود و در قطر ما که بر آن موضع رسد ظاهر گردد

**مسئله مقدم** در بیان سبب پدید آمدن ناله یعنی خرمن یا همان دایره باشد روشن که هر که در ماه پدید آید چنانچه ماه مرکز آن دایره باشد سبب نمودن آن سه وجهین گشته اول طایفه الیت که مقدمان حکما بیان نموده اند بوجه دقیق و گفته تجمل این دایره بسبب انعکاس پس لام است از ابرو بجزم ماه چهار شرط اول آنکه این ابرو مقبیل باشد تا بعد از انعکاس تو اندر شود دوم آنست که اجزای ابرو خورد باشند و یکدیگر متصل نباشند تا قبول رنگ ماه نمایند بی شکل و بجا معترضه که آینه خورد قبول لون چرخ یا نمایه اما شکل پسر سه دوی نمی نماید سیوم اجزای آن ابرو خورد در رنگ سفیدی مادی باشند تا دایره سفید نموده شود که اگر اجزای آن ابرو در رنگ شفاف باشند رنگی که در آن ابرو دیده شود توس قنح از رنگ دیده شده در رنگ آینه چهارم آنکه این ابرو در وضع مختلف نباشند یعنی بعد ایشان از ماه برابر باشد تا خطوطی که از وجه ابرو پوسه باشد برساند باشند و آن خطها نیز که از این خطوط منعکس شده باشد بجزم ماه مادی باشند چون این شروط ابرو معترضه گشت باید داشت که هر خط جسمی را که یک طرف او هر چند برآمده باشد با یک شده باشد تا یکدستی کرد و نقطه این نقطه را راس خورد و گویند آن طرف که در مقابل این نقطه بود از اقله خورد گویند بنا برین امور که معترضه باید داشت که در هوا البری یافته شود که هر دو منبسط بود بین چهار شرط که مذکور شد و جزم ماه بر بالای این ابرو باشد و چشم ناظر در زیر اقله

دو خورد پیدا شوند که راس یک خورد جزم ماه بود و راس خورد دیگر چشم ناظر و قاعده هر دو خورد ابرو موصوف باشد و اضلاع این هر دو خورد متساوی باشند قاعده ایشان مستدبره کرد بر نحو جب و اضلاع خورد خورد را گویند که از قاعده خورد کشیده باشد بر اس خورد تو قیوح این در عا که البته این دو خورد موصوف حادث شوند برین نموده شده که هر گاه که تصور کنیم که از نقطه جسم خطی کشیده شود



راست بجزم ماه پوسه بعد از آن فرض کنیم که از نقطه بصر خطی کشیده بر ابرو متصل گشته و هر یک از آن خط منعکس شده بجزم ماه برین تعدد مثلثات متساویه حادث کردند

هم از زیر ابرو هم از بالای ابرو قاعده مجموع این مثلثها خطوطی باشند که از بصر بنام پوسه و از تمام دایره باه و البته بعضی از آن اضلاع متساوی بعضی باشند پس البته خطی که بر سر تمام مثلثات بگذرد در موضع که ابرو باشد این خط مستدبره بود بر نحو جب و وجه دوم از طریق بیان شدن خرمن ماه و جهت متاخران بیان نموده اند و این روششن تراز و چه اولست و بقدر آن نیست که هر گاه در زیر جزم ماه ابروی منک لطیف واقع شود چون شخصی نظر

کند بجرم قمر لوری که از اول است بر پند دیده راهاتی عارض میشود که آن ابری که  
 که متوسط است میان ماه و میان دیده پند از آنجی پند زیرا که مقرر است که  
 از نشان پس است که هرگاه منقل شود از محوس قوی یعنی ادراک آن نماید  
 هم در آن وقت محوس ضعیف از تو اند یافت شلا چون شخصی گوشه اش با چشم  
 داشته باشد در همان ساعت اگر او از ضعیف بر این تواند شنید بنابرین  
 هرگاه چشم ناظر ماه را نور او را پند در آن زمان نور ماه که برابر یافت باشد  
 چون کمتر است از نور ماه دیده تواند شد و چون ابر که متوسط است میان لهر و قمر  
 دیده نشود آن موضع خبان نماید که در زمین میان چشم و ماه و آن روز نسبت  
 با طرافت تیره نماید و ابری که میان دیده و ماه واقع شود متصل بود و بر این ابر  
 متوسط همچنان نماید که دایره است محیط جرم ماه ببارا که چشم از نقطت این ماه  
 حری ندیده است که روشنای او زیاد بود از روشنای که بر این ابر یافت  
 یا روشنای او را بر پند بس چشم دایره پند در روشن و شب آنکه دایره  
 سفید مینماید آنست که مقرر شد که هرگاه منور روشن بر بخاری لطیفه یقیق  
 واقع شود رنگ بیافوخ سفیدی دیده شود و در جرم سوم بیان است که چشم  
 نزدیکتر است بر این تغییر انوای کلام دانایان این فن نمیده باید دانست  
 که هرگاه بر هو ابری لطیف یقیق پیدا شود و شخص در مکان خود مینماید  
 بجرم ماه نظر اندازد و این مقدار که در میان چشم ناظر و جرم ماه واقع بود چنان

بجز

لطیف باشد که مانع نمرد از دیدن ماه نفوذ نور اول است روشنی ماه برین  
 ابر خواهد یافت تکست که روشنی ماه که برین ابر مانده کم از روشنی قمر ماه  
 خواهد بود بنابرین بسبب آن ابر و روشنی او دیده میشود جهت غلبه کردن  
 نور ماه چنانکه در روز با وجود آنکه سارا و نور ایشان مست منجی میکردند  
 نمیشود جهت غلبگی نور آفتاب و بدین بسبب میان دایره ماه خبان نماید که  
 از ابر خالیست و اما بسبب دایره نمودن ماه است که چون ناظر بر ماه نظر  
 چنانکه هیچ جانب او نشان داشته باشد و سلامت نظر بود البته بر نظر از آنست  
 جانب ماه علی السویه باشد مثلا اگر خطی از جانب مین و بسیار ماه کشیده شود  
 بر آنقدر که از دیدن ماه نظر بر آنجا برسد و دو خط در مقدار برابر باشند  
 درین قیاس بود دیگر خطوطی که کشیده شود و چون ابعاد این خطوط از جرم  
 متپای بود خطی که بر کرد ماه کشیده چنانکه بر سه خطوط بگذرد آن خط دایره  
 بود و در خاص ماه مرکز او و ابری که بقدر آن خطوط در محاذی و برابر ماه باشد  
 و بفرق سطح آن دایره بود و اجز ابری که دایره ماه بود چون مصیل و نغاف  
 باشد نور ماه بر آن تیاره و چون درای این ابر دایره شده و چری نیست  
 که روشنای او روشنی این دایره را بخورد اند این دایره کرد ماه روشنی تیاره  
 سفیدی نمودن دایره است که مقرر شده که هرگاه که جسمی نورانی در چشم  
 شفاف تا به عکس نغافی که ازین جسم شفاف بر جسم تیره افتد آن عکس سفید

خباثی دیده میشود که گاهی که آفتاب بر جانی برتابد که بر آب پاشد مگر  
 این جام بر دیوانی شد سفید نیماید بنا برین چون تیر ماه بر اجزای ابر شفاست  
 می تا به مکی که از دی به هوای تیره مجاز آن دایره می افتد سفید نیماید و میشود  
 که از جهت سفیدی دایره برین وجه تقریر نموده شود که چون ماه بر اجزای ابر ترق  
 شفاست که بخاری در ابر جرم است می تا به مکی که این ابر سیست نورانی  
 شده بر اجزای ابر کثیف ظلمانی که با طراف این ابر نورانی مفضل است  
 می افتد آن مکی دایره سفید نیماید و آن وجه اخیر که این تقریر اید نمود اگر بطابق  
 در کتب فن مسطور نبود اما با استقصا و تنج کلام قوم این مفهوم میشود  
 و باید دانست که هر گاه که ماه بدر شده باشد تا نزدیک بود باین دایره در  
 ترقیتم تر نماید و هر چند ماه نسبت الی اسی و میان نزدیکتر باشد و کلام  
 نماید باید دانست که گفته اند که گاه باشد که پی آنکه بر هوا ابرست ناله نماید  
 در این در شبهای زمستان تواند بود که بجز در سپر ما آنکه طی در هوا پدید آید  
 و چون در هوا هیچ غبار و دود زدا ایش و فعالیت آن رطوبت دور نکردد  
 و شعاع بقرع معکس شود ناله نماید و باید دانست که میتواند بود که آفتاب  
 دستار ما علامت ناله پدید آید بر طالبان علوم حقیقی بود که در تحقیق آثار ابر  
 کونوا صی نماید که منضمین اطلاع بر بسی اسپر از آفتابی و انفسی است از ابر ترق  
 این مقدمه اصل در بیان آثار علوی بود که مقوم که در باره تا حدیب که ارض طاق

میشوند و در میان آسمان و زمین پیدا میکند اصل دیگر که مذکور خواهد شد  
 در میان آثار علوی خواهد بود که در درون کره زمین متکون و پیدا میشود **اصل**  
**حکم** در بیان پیدایش زلزله باید دانست که هر گاه در درون زمین  
 بخار تر و بخار کثیفی دهان با هر دو متولد کرد و جهت حرارتی که در تایتراقتاب  
 بر سطح ظاهر زمین پیدا شده باشد اگر آنجا که اذخه اندک باشد برودت  
 زمین حرارت از آنجا نماند و فرو نشاند و آن بخار و دهان هم در زمین فرار کرد  
 و این بمنزله بخاری بود که بر روی زمین تحلیل می یابد و اگر بخاری آن بخار و دهان  
 بسیار بود و حرارت او برودت زمین زیادت کرد و حرکت و قوت نماید  
 تا بر روی زمین آید اگر قوت بر تبه باشد که زمین را تواند شکافتن بخار  
 و بر روی زمین آید و متلاشی گردد و این بمنزله بخاری بود که بر هوا اشته و ابر  
 متلاشی میکند و اگر قوت او بدان مرتبه نباشد که زمین را بشکافتد بلکه آنکه  
 زمین سخت بود و مسام و منفذ و مسوراخ او بسته باشد از حرکت و قوت  
 و اضطراب آن بخار زمین بجنبند و زلزله این بود و این بمنزله بخاری بود که  
 بر روی زمین صافه و بادمانی مهیب حادث میشود و بیشتر زلزله در کوستان  
 واقع میشود و در زمین سوره زار و ریکستان و خاکهای است زلزله نمیشود  
 جهت آنکه مسام و راه بیرون آمدن بخار درین زمینها گشاده می یابد و بخار  
 در و محقق نمیشود و گاه باشد که از زلزله موضعی از زمین نماند شود و از

چشمه آب پیدا شود **مسئله اول** در بیان سبب برآمدن آواز از زمین  
 و بیرون آمدن باد و آتش از درون زمین اما سبب برآمدن آواز از زمین  
 آنست که چون ماده ایچره و او خند که در زمین متعین و محسوس گشته و دردی بچید  
 بسیار غلیظ باشد گاهی که در اجزای زمین حرکت کند از مصداق است و نقاد  
 بخار و دخان بلیکه گراوانی از زیر زمین برآید و این انداز اکثر در وقت بیدار شدن  
 زلزله شنیده میشود و گاهی باشد که بعد از زلزله زمین متعین شود و آواز با میل عظیم  
 حادث گردد و این غیر له بعد باشد بر هوا اما سبب بیرون آمدن باد  
 از زمین آنست که جن ماده دغان که در زمین متعین و محسوس شده بسیار بود  
 و آثار حرکت نماید در زمین و متعین گشتگانی در آن موضع نیست شود آن دغان  
 از آن تکانش بیرون آید و در حال جوهر هوا بشود مانند بخاری بر هوا شود  
 اما سبب بیرون آتش از زمین آن بود که ماده دغانی در زمین متعین بود  
 دغان دهنی و دسوتی و چربی باشد و حرارت او بسیار بود چون حرکت نماید  
 و بقوت تمام موضعی از زمین را بیدار کند و بیرون آید از شدت آن حرکت  
 حرارت در آن دغان زیاده گردد و آتش شود و شعله زند و این غیر له برق  
 بود در هوا و اگر این ماده دغانی لطیف بود که درو پیدا شود نیک غلیظ نماید  
 و مانند نوری بر هوا شود و باید دانست که بسیار باشد که بی آنکه تکانشی در زمین  
 پیدا شود از زمینهای که در کادکی هم نمی باشد مثل کوهستان دغان نامین

روشنای که نور مانند باشد برآید حاصل که در اجزای این نوع زمین ماده که  
 کرد و نقطه باشد در نظر ما بخان نماید که از آن موضع نوری باید **مسئله**  
**سوم** در بیان پیدا شدن آب چشمه و آب کار نیز آب جاه باید دانست  
 که هر گاه که بخار در زمین متعین گردد و بجای میل کند و برودت در اجزای  
 غالب گردد از تاثیر برودت زمین در آن بخار صفت آبی که رطوبت حاصل  
 شود و چون سرد بسیار باید از تولد بخاری دیگر قوت نماید و موضعی را از زمین  
 بشکافد و آب بیرون آید و این آب چشمه بود که آب اوسایل و جاری در آن  
 گردد به شرط پیدا میشود اول آنکه بخار متعین بسیار بود دوم آنکه بخان پر بود  
 بود که تواند که زمین را تنفر نماید و بشکافد سوم آنکه هر جزوی از آن بخار متعین  
 جزوی دیگر باشد یعنی هر جزوی از آن آب گردد از عقب جزوی دیگر باشد  
 که قابل آن بود که آب گردد و باید دانست که هر گاه که شتر طایفوم محفوظ گردد  
 و نباشد چشمه های پیدا شود که آب روان جاری نباشد و اکثر شرط دوم  
 نبود آب جاه و آب کار نیز شود یعنی آن بخار که نتواند که زمین را بشکافد  
 و آب بیرون آید چون آب شود در منافذ و مغار طایفه و گاهی زمین در آنجا  
 بایستد هر گاه که خاک از وی زمین دور گردد و منقیدی و عمری بیاید باشد  
 گاهی از بخارهای دیگر بدو رسد از خدق در کنای زمین بیرون آید اگر از  
 خارج جزوی پیدا شود که آن آب را بکشاید و روان سازد و با آنکه از پیش است

هم چند بلندی داشته باشد دور کرده شود و بترتیب که از موضع که آبرویک  
 چیزی است تر باشد تا آب به آنجا متوجج گردد و باد معاون و مدد شده است  
 آنکه چیزی است تر باشد تا آب به آنجا متوجج گردد و باد معاون و مدد شده  
 آب روان گردد و این کار نیز بود اگر از خارج مدد نماید که آب روان گردد  
 در مکانی از زمین که یافت شود بایستد این آب جاری باشد و بایستد  
 که آب در زمین از چند دیگر آن بوجهی دیگر نیز پیدا میشود و جایگزین است که کجا  
 شود و فرود آید چون بر زمین رسد که در دستک نیزه بود و فرود زده  
 شود و سوسنی شیمی در مساهله زمین بر آنکند شود و هر جا که راه یابد بیرون  
 در جویهای شود از جویها رود تا با هم جمع شده دریا شوند و چون آفتاب  
 بر آن آنها تابید از آنجا بخارها متصاع گردد و برت و باران شود و همین بود  
 علی السبیل الدرد در الهه و الهه علم السره و الهه و باید دانست که آنچه درین  
 بیت اصل مذکور شده از آثار علوی گفته اند اگر چه نسبت بآنچه در بطون  
 زمین حادث میگردد آثار علوی گفتن مناسب نماید اما می تواند بود که بوسیله  
 این گفته شود که چون مجموع این آثار هوایی و ارضی از تاثیر اجرام سماوی است  
 تمام آثار علوی گفته اند و میتوان بود که نسبت این گفته شود که چون ماه  
 تمام این آثار بخار در فضا است و میل طبعی این هر دو جانب علوی است مجموع  
 این آثار را که متولد از ایشان اند علوی گفته اند و این آثار را آنچه میگویند

نادره که ارض متولد میگردد از اکانیات جو عالی گفته اند **تحت آب**  
 در بیان علم معادن و کانهایی بر مقدمه و پنج سخن مقدمه در بیان حقیقت  
 مزاج و چگونه پیدا شدن آن در بیان تقاسم مکی است باید دانست که تصور  
 محققان حکما است که هر گاه که عناصر جمع شوند و با یکدیگر آمیزند یا بندوبست  
 یا آنکه اجزای مائی با جزای هوایی جمع شود جهت مشارکت در طوبیت بخارید  
 شود و اجزای مائی با جزای ترابی جمع شود جهت مشارکت در بیوسته  
 حادث گردد و از در امواج و امیختن بخار و در خان با یکدیگر فضا جمع شوند  
 و صورت نوعیه هر عنصری متوسط کیفیت مخصوصه او اثر کند و هر عنصر  
 از وجهی فاعل و نیز از وجهی مفعول و متاثر گردد تا مرتب که اجزای مجموع مشارکت  
 کردند در کیفیت که این تفاعل و التفاعل و تفاعل هر یک پیدا شده و مزاج  
 این کیفیت متوسط که در میان پیدا شده مثلا آتش با آب برین وجه  
 بود که هر جزوی از آن اجزای آتش مقداری حرارت و بیوسته که لازم است  
 با جزای آب برساند و اجزای آب نیز قبول نموده همان مقدار از بیوسته  
 و رطوبت که لازم است با جزای آتش برساند از بیوسته قبول نماید  
 در هر جزوی از اجزای آتش با آب که فرض کرده شود و با مقدار حرارت  
 و بیوسته و برودت و رطوبت یافته شود که در جزوی دیگر هم مقدار  
 باشد یا فرس همان مقدار بس مجموع اجزای آتش با آب که با هم اعتبار



غالب آمده بر باقی در سردی فرو خاک بیشتر واقع شده و علی بن ابی طالب  
این مقدم معلوم شد باید دانست که هر چه در گانه پیدا میشود از معدنیات  
هر چند النوع و از او پیدا میشود بی نهایت است اما کلیات اقسام معدنیات  
را پنج دسته اند زیرا که هر معدنی که است یا از ایست یا غیره ایست یعنی  
میکند زود یا نمیکند زود آنچه نمیکند زود در قسمت اول آنکه جسم خشکی باشد که نمک  
مثل باقوت دوم آنکه جسم تر باشد که نمک دارد مثل سحاب و آنچه نمک دارد  
اول آنکه گدازه باشد که نه فایک قبول کند و نه با تشش افزوده شود  
اما فایک قبول نمکند مثل گوگرد سیوم که از نه است که فایک قبول  
نماید اما با تشش افزوده نشود مثل مس و کونکی پیداشدن ترمیمی در مخزن  
گفته خواهد شد **خیزن دوم** در بیان پیداشدن جسم خشکی که گدازه نشود  
مثل پیداشدن کوهها و جواهر در این قسم از معدنیات را جزایات گفته اند  
باید دانست که سبب انعقاد و منجمد گشتن و بسته شدن جز با نگاه پست که برود  
می باشد و گاه است که حرارت می باشد و هر سبب انعقاد او رودت  
بوده مثل بستن موم در دهن البته حرارت و آتش که اخته شود و آنچه  
سبب بسته شدن و منجمد گشتن او حرارت باشد بخار است تشش  
و وصول حرارت باد که اخته نشود بلکه حکم تر کرد و خباخچه دیده میشود که  
که آب را با خاک بسیار نرینه کل کند و یک سرشته سازند در آن اجزاء خاکست

ان رطوبتی و لزوجی یعنی تری و جری پیدا میشود و چون حرارت آفتاب در آن  
کل تاثیر کند رطوبت او کمتر شود و لزوجت و جرب نرمی او زیادت کرد  
و ترکیب او حکم تر شود و چون ازین کل لزج مثل گل کوزه کران خیری است  
شود و بگذاردند که حرارت آفتاب در او اثر کند دیگر بار رطوبت آن جسم  
شود و پوست او زیاد کرده و انعقاد سخت تر کرد و چون آن چیز را  
در خم در آن نهند آتش کنند آنک رطوبتی که در آن جسم مانده باشد  
در کرد پوست و بخافت و خشکی او زیاد کرده و صلب تر و حکم تر شود  
پس کسی کرد اگر تاثیر حرارت در آن چیز از حد بگذرد آن چیز سنگ شود و خباخچه  
دیده میشود که در خم و آنها بموضع که تاثیر آتش انجا زیاد میرسد آن چیز  
که انجا بود که از می باید و سنگ میکرد و اگر تاثیر حرارت در آن سنگ شده  
بکمال افزاید و زیادتی برسد در وی هیچ جزو آبی نماند و اجزای ارضی یا بس  
باقی مانده منشتت کرد و از خم فرویزد مانند خاکست **مفسر**  
در بیان پیداشدن کوهها و جواهر مقدم معلوم شد باید دانست که اصل  
اجزای خاکست که چون رطوبت آب در او سخت و تاثیر حرارت آفتاب  
رسید و اجزاء او بهم آمیزش تمام یافت بتدریج در وی لزوجی و جرب  
پیداشد و بزرگواران و مدتهای دیده منجمد میشود و سنگ میکرد و پس سختی و سستی  
و سبکی در آنی سکها با وجود مساوات جنبه و حجم کجب آمیزش اجزای است



جنبه گفته خواهد شد و چون تالی حرارت در اجزاء که حریمت کلد از اول کل  
 میرسد و پوست غالب میگردد و انعقاد اجزاست میشود و مشتت میگردد و دراز  
 هم فروی در در یک میشود و با در اجزای با نهار پریشان میسازد و گاه از کرم  
 و اجتماع بر یکتا ممال غلظت و پشتهای یکسای بر یک پیدا میشود مانند کوهی غلظت  
 و چون در اجزای دیگر نظر کرده میشود بعضی از آن سنج و بعضی از آن سیاه و بعضی  
 سفید هر گونه که رنگها مختلف میباشد که گوناگون در انواع سگها یافته میشود این  
 دلیل میشود بر آنکه اصل یک سگ نیز با بود و اینکه یک رنگ کل نشود و این است  
 که آب آنک بر و بر پد فرو خورده میشود که پوست خشکی در اجزای آن  
**فصل** در بیان پیداشدن جوهر و جری یا تیه که در ایشان طراوت  
 و ضیاء روشنی می باشد باید دانست که چون ماده جری یا تیه که بخار است  
 و دغان با هم آمیزش یافته و نفع و بچکنی تمام پذیرفتند بسبب تاثیر حرارت  
 آفتاب بخار آبی ضعیف می پذیرد و بعد از آنکه آن انعقاد یافت و بسته شد در آن  
 جری جسم معدنی مثل لعل و یا قوت صفای و شفافیت و درختانی پیدا میشود  
 و تفاوت و طراوت لطافت این جری یا تیه و اختلاف الوان و اوزان ایشان  
 بسبب اختلاف اثر آفتاب و آمیزش بخار و دغانست در کیت یعنی در مقدار و در  
 یعنی در نفع و حرارت و در دست در طوبت و پوست و این اختلاف را  
 میشود باختلاف اجزاء خاص در کم و کیف و کثرت و کثرت و اوزان در جری

پنج خواهد آمد در جری یا تیه که قسمت این پنج قسم معدنی است چون امتزاج  
 اجزای ایشان در غایت استحکام است و بسبب انعقاد این حرارت و زبان  
 و کدایش بی پاینده از تاثیر حرارت و در زیر خاک یک پس نمیشود بلکه مشکند  
 جهت کثرت پوست **مخزن** در بیان پیداشدن قسم دیگر از اقسام  
 معدنی است لعل جمی بطبی که که از نده نبات و بغرب خاک یک پس نشود  
 این جوهر زریق است یعنی سیاه و دوم جمیست که که از نده است و خاک یک  
 بردار نیست و با تشن از نده نمیشود مثل یک سوم جمی که که از نده است و  
 خاک یک قبول نمیکند اما با تشن میکند از تشن گوگرد **فصل** در پیداشدن نبتی  
 که بسیار مشهور است و حیوة نیز گویند برین وجه است که بخار آبی یا بخار خاک  
 بعد از آمیزش و نفع تمام بسبب تاثیر حرارت آفتاب آن بخار آبی منعقد میگردد  
 و جوهر سیاه میشود و برین سبب که مقداری از سیاه نبود که خالی باشد  
 مقداری آنکه لطیف از بخار خاکی پوستی در وی یافته میشود که چون در دست  
 نمی در دست نمی آویزد و میگردد و چون انعقاد جوهر سیاه بسبب تاثیر حرارت تشن  
 که داخه نمیشود **فصل** این قسم که که از نده است قبول نمیکند و با تشن  
 از نده هم نیست مثل لعل و نونشادر و شوره خطاسی در اجزای نبتی که از اجسام  
 طبعی گفته اند و پیداشدن این برین وجه است که بعد از آمیزش بخار و دغان با یکدیگر  
 بروجهی که اجزای آبی غالب باشد نفع و بچکنی تمام نیاید استمزاج اجزای عصری او

نکند و حرارتی در جلی آبی او منعقد کردی این اجسام طیبه شود و کبریا ضلالت  
 اجزا و کیفیات آن یعنی کبریا تفادات مقدار اجزا و عناصر و تفادات پخته شدن  
 حرارت برودت و رطوبت و یسوت و چون سبب العقاد درین قسم حرارت  
 فی الجمله است که اشته می شود و چون درین قسم دمنیت و لزومت یعنی چربی از  
 دمنیت و یسوت در اجزا بسیار است با آتش افزوده نمیشود و مشتعل نمیکرد  
**فصل** در این قسم دایب است و مشتعل نمیگردد و مشتعل یعنی که از آنجا  
 و با آتش افزوده و خاک یک و مطر و قبول کننده از اجسام مشتعل که میزند  
 کبریت و پیداشدن ازین وجه است که آنجا بخار آبی و بخار خاکی با هم آمیخته شود  
 و این شش اشیا با مقدار نزدیک میگردد در رطوبت و لزومت و دمنیت و اینی در آن  
 جسم پدید میشود و غیره میگردد در غیر شدن اجزا هوای دربی آمد  
 سبب برودت آنکه بخار خاکی برسد منعقد میگردد و این قسم معدنی پدید میشود  
 و معدنی که ازین قسم است که از اجسام مشتعل گفته اند کبریت یعنی گوگرد و زنجفر  
 و لفظ اگر بخار خاکی فی الجمله زیاد بود و دمنیت آنکه داشته باشد از آنج  
 شود که رخ در ردی باشد و این اعتبار زنجفر گویند و اگر بخار خاکی دمنیت  
 فی الجمله زیاد بود از آنج زنجفر ان کبریت بود که آن رخ در زد و کبود و سفیدی باشد  
 و این اعتبار کبریت گفته میشود و اگر بخار آبی و اجزا هوای فی الجمله زیاد  
 بود از ماده خاکی چون منعقد کردی ز لفظ شود که سیاه و سفیدی باشد چون

بر

سبب العقاد ازین قسم که اجسام مشتعل است و برودت فی الجمله است  
 در ماده خالی از کرده حرارت آتش که اشته میشود و چون دمنیت و رطوبت  
 از چه درین قسم بسیار است از معدنیات که یک و مطر و قبول نمیکند  
**فصل** در بیان پیداشدن قسم پنجم از معدنیات که جوهر  
 دایب متطرق غیر مشتعل یعنی جمعی که که از آنجا باشد و قبول مطر و خاک  
 غایب یعنی بعیرت خاک یک پس شود و سنگ و با آتش افزوده باشد  
 مثل نقره از آن متطرقات گویند و پیداشدن این قسم برین وجه است که بخار  
 و بخار خاکی با یکدیگر آمیخته در میان اجزا و دمنیت و رطوبت زمینی پدید  
 اجزا با یکدیگر غیر می یابند و غیر میگردد و در حال آمیزش می یابند ازین  
 هم دو ماده بخاری و دخانی سبب برودتی که از خارج بدینان میرسد  
 بر وجهی که قریب با مقدار بود و این قسم معدنی پدید میشود و چون العقاد  
 برودت است با آتش که اشته میشود و چون این شش اجزا در غایت سبب  
 با آتش افزوده نمیشود و چون دمنیت درین قسم بر وجه اعتدال است حرارت  
 و مطر و قبول می نماید در زیر خاک یک جگش پس میگردد و نمی شکند و این قسم  
 را از معدنیات متطرقات گفته اند و از اسفند چرخه اشته اند طلا و  
 و قلع و ارس و خار چینی و مس و آهن و تولد این مفت جوهر از جوهر سبب  
 و کبریت می باشد **فصل** در پیداشدن ذر یعنی طلا برین وجه می باشد

که دو ماده سیما ب دیگریت بعد از آنکه نفع و مضای غلیم یافته باشند بسی از آنها  
 با یکدیگر امتزاج یابند بوجه اعتدال در قدر یعنی یک این جوهر سیما ب دیگریت  
 بر یکدیگر غالب نباشد و بعد از آنکه این دو جوهر دیگر با نفعی یابند  
 و بغایت تشابه الیجزا کردند بعد از آن منعقد گردند بسبب برودتی که برود  
 و این جوهر منعقد شده طلبا باشد **فصل** در بیان پیدا شدن نقره در  
 وجهی باشد که بعد از نفع یافتن و جفای غلیم پذیرفتن هر یک از این جوهر  
 سیما ب دیگریت چون با یکدیگر امتزاج یابند بوجهی که جوهر سیما غالب بود  
 بعد از امتزاج دیگر با نفعی تمام یابند و اجزا و تشابه کردند و بسبب برودتی  
 که بر ایشان رسد منعقد گردند و این جوهر منعقد گشته نقره باشد **فصل**  
 در بیان پیدا شدن قلعی برین وجهیت که هر یک از این دو جوهر سیما ب دیگریت  
 بعد از آنکه مضای غلیم یافته باشند بسبب نفعی تا نند بسبب برودتی  
 که بر ایشان رسد منعقد گردند و این انعقاد یا نفعی باشد که از اجزای  
 بزرگ گویند بسبب آنکه در جوهر قلعی بعد از امتزاج آن دو جوهر نفع یافته اند  
 اجزای ایشان منشا یک گشته باشند و هوادر میان اجزا و تشابه گرفتار گردند  
 برین سبب چون برودت کند ضرر یابد و برین سبب متخلل باشد  
 یعنی چون مقداری از قلعی بگیرند که در وزن مساوی باشد با مقدار  
 از نقره حجم آن بارچ قلعی بزرگتر باشد **فصل** در پیدا شدن اسرب

درین دو

بین وجهی باشد که این دو بخار سیما ب دیگریت نشده باشند و اندک  
 خبثی با ایشان آمیخته بود و قبل از نفع تمام با یکدیگر میان نند و بخار سیما ب  
 بود در مقدار و بعد از امتزاج از نفع دیگر یافته بسبب برودتی که بر ایشان رسد  
 منعقد گردند و این جوهر اسرب باشد و برین سبب که انعقاد جوهر اسرب از نفع  
 امتزاج واقع میشود پیش از آنکه جوهر سیما ب دیگریت مستحیل گشته باشد و  
 یکدیگر شده هم گاه که جوهر اسرب را بسوزانند سرخ کرد و جوهری شود  
 که از اجزای گویند و این رنگی بود که تعانسان از اجکار برند و سگرفت اصل غل  
 از سیما ب دیگریت سازند **فصل** در پیدا شدن خار چینی که خار چینی  
 و آهن چینی نیز خوانند برین وجهی باشد که چون این دو بخار سیما ب  
 بکریت بغایت صافی باشند بعد از نفع تمام بوجه اعتدال با یکدیگر یکنامند  
 و خابچه مقدار هیچ یک ازین دو جوهر بران دیگر غالب نبود بعد از آنکه  
 نفع دیگر یافته رود برودتی برودت شد و منعقد گردند و این جوهر خار چینی بود  
 اگر چمت که درین جوهر بعد از آمیزش نفعی یافته رود بسبب برودت منعقد  
 میگردد از اطلا و خام گویند و فرق میان ایشان بهین نصیحت و عدم نفعی که  
 طلاء نفع بعد از امتزاج است و درین جوهر نیت **فصل** در پیدا شدن جوهر  
 برین وجه است که چون این دو بخار سیما ب دیگریت بقدر نفع یافته اند  
 و با یکدیگر آمیخته خابچه بخار بکریت زیاده بود در مقدار از سیما ب بعد از نفع

و چنگی تمام که از انشا بر لب برودت منقذ گردند و این جوهر پس باشد  
**فصل** پیدا شدن آهن و صدیر برین وجهی باشد که چون این دو  
 غایب است و کبریت صافی نباشد و نفع تمام نیانست باشند یا یکدیگر باینند بر وجه  
 اعتدال خجالی مقدار کثرت و کیفیت و چنگی این دو بخار زیاد بود و بعد از آن  
 دیگر بار نفع نیانند و لب برودت منقذ گردند و این جوهر آهن باشد  
**فصل** باید دانست که حکما از معدنیات آنکه ضابطه ترکیب از اینست میشود  
 اثر از پنج قسم دانسته اند که بحر یا لث جوهر قرار یعنی سیاه و طلیات و  
 مشتملات و منظر قلات و غیر آنها را از معدنیات عقاید گفته اند یعنی  
 اصول دوید که برور ادد از فلکی نهای میشود که هر یک را ضامتی است و ادد ایض  
 میگردند و بمنها اند که اصل تمام نباتات میشوند تا سلسله منقطع نکند و باید  
 که از باب ثل یعنی اهل صنوت یکمیا این منقذ جوهر از معدنیات را که طلا باشد  
 و نقره و قلعی و اسرب و آهن چینی و مس آهن بلاخط دقیق احباب و کوفه  
 و جسد برین وجه بود دم ایشان جوهر سیاه را ام الاجساد و جوهر کبریت  
 را اسب الاجساد گفته اند بنا بر آنکه معلوم شد که تولد اجساد سهو ازین جوهر  
 جوهر است دم از باب این صنوت زوایق را اردد گفته اند در اینج و کبار  
 را نفوس و چون این منقذ معدنی در روح معدنی را حسب معنی جمع سازند  
 و از نفع دهند بر وجه حکمت و قواعد این صنوت رده زنده کرد که اگر غیر جنبه کبار

بزر

که نسبت کرده که حرکت او از برای زنده شدن بود **فصل پنجم** در بیان  
 آنکه مراتب هر نوعی در مهنی از معدنیات و تعداد آنچه با سبی مشهور است و بیان  
 سبب اختلاف در آن هر یک از معدنیات با وجود مساوات در جمیع اجزای آن  
 سبب اختلاف ایوان ایشان و سبب اختلاف طعمهای ایشان و بیان آنکه هر یک  
 از معدنیات بکدام کواکب از کواکب سیاره تعلق دارد مثل پنج فصل  
**فصل** در بیان مراتب معدنیات و تعداد آنچه با سبی مشهور است  
 باید دانست که هر یکی از مرکبات را سه مرتبه می باشد اعلی و ادنی و اوسط  
 زیرا که هر یکی که هست از واحد کالیبی باشد که زیاده ازان متصور نکند و این مرتبه  
 اعلی و اوسط و ادنی بود و ادر احد نقصانی نیمی باشد که زیاده ازان فرد تصور نکند  
 و این مرتبه ادر احد نقصان بود و آنچه مابین این هر دو مرتبه باشد آن مرتبه  
 اوسط و میانه باشد بنا برین درین قسم معدنیات که بحر یا لث است در اعداد  
 لعل و یاقوت است و مرتبه ادنی او سنگ سیاه کثیف و آنچه غیر آنها باشد در مرتبه  
 باشد و لعل زمانی باشد یعنی آتشی و کبیدی یعنی جبری و بصلی یازی و بتی یعنی  
 کاسی مثنی یعنی رزدنی الو مانند بهترین محرم است و یاقوت هم زمانی باشد  
 که از یاقوت احمر کونید و کبود و سبز و زرد و سفید نیمی باشد و درین جوهر لعل  
 و یاقوت نشاید از بخار سیاه متصور میکرد و حجر یاقوتی که در مرتبه اوسط است  
 آنچه مشهور است اینهاست فیروزه و زعفران و زبرجد و الماس و قاش و شمش و لاجورد

و دست و بین الر و کربا و متقیق دبلور در جرح و مرغان و متفلسف این با  
 و حجر بافض الخلی یعنی سنگی که از دسر که میگزیزد و حجر غالب مطری یعنی سنگی که باران  
 می آرد و هر چه دیگر که یافت شود قریب باینها بود و باید دانست که حجر بیات الجذ  
 در نشان ثعلبی بود شاید از حجر سیاب در تصور میکردند و جوهر هوادرا  
 او متخلل بود و آنکه در وی تریک بود شاید از نیا که بریت در وی تصور میشود و اجزاء  
 مائی او با جزاهای تمیز تکم یافته باشد **مفصل** در بیان بساختن  
 از آن معدنیات با وجود مساد استجم و جسته چون دو مقدار از دو معدنیات  
 گرفته شود و جدا آن دو باره در درازی و پهنای و پیرای برابر باشد بود و کمی  
 در وزن بسیار که آن باشد از دیگری بسبب این بود و جم و جند و مطری و پیرای  
 بسبب این میان این بسبب اختلاف اوزان منسی بر سه امر است که مذکور شد  
 اول آنکه در مقدار این کتاب مذکور شد که فاضل بود و قسم ذائق شده اند و فاضل  
 تقطیل نطفه آتش است و با دود آتش احمق و سبکتر از باد و تقطیل آت  
 و خاک جوهر خاک کران تراست و دوم آنکه در بیان پیدا شدن معادن گفته  
 که تولد معادن از اذواج و استخراج بخار و دخان است سیوم آنکه هم در بیان  
 پیدا شدن معدنیات گفته شد که استخراج بخار تر و خشک گاه جان باشد  
 که قبل از استخراج و بعد از استخراج هر دو نفع می یابند و گاهی بی باشد که در یکی این  
 دو حالت نفع می یابند و بس در استخراج نفع این دو بخار آبی و خلیک و جوهر سیاب

تفسیر

متصور است و جدا آن دو باره در درازی و پهنای و پیرای برابر باشد بود و کمی  
 در وزن بسیار که آن باشد از دیگری بسبب این بود و جم و جند و مطری و پیرای  
 بسبب این میان این بسبب اختلاف اوزان منسی بر سه امر است که مذکور شد  
 اول آنکه در مقدار این کتاب مذکور شد که فاضل بود و قسم ذائق شده اند و فاضل  
 تقطیل نطفه آتش است و با دود آتش احمق و سبکتر از باد و تقطیل آت  
 و خاک جوهر خاک کران تراست و دوم آنکه در بیان پیدا شدن معادن گفته  
 که تولد معادن از اذواج و استخراج بخار و دخان است سیوم آنکه هم در بیان  
 پیدا شدن معدنیات گفته شد که استخراج بخار تر و خشک گاه جان باشد  
 که قبل از استخراج و بعد از استخراج هر دو نفع می یابند و گاهی بی باشد که در یکی این  
 دو حالت نفع می یابند و بس در استخراج نفع این دو بخار آبی و خلیک و جوهر سیاب

منعقد گردد و همچنین هر گاه که با پارچه خاک لطیف همان مقدار آب بیشتر  
 اینخته گردد و از آنجمله است که این اجزاء حکم بود و هو در میان کم در آید  
 و چون حرارت بد رسد منعقد گردد هر گاه که با پارچه از غیر یکی گرفته شود و یا  
 از غیر خاکی چنانچه هر دو برابر باشند و در درازی بینی و پیری البته آن پارچه  
 که از نرگ بود بسیار سبک باشد آن دیگر در مثال آنکه بخار آبی او زیاد از آنجا  
 چنانچه در جوهر کبریت در زنج و مثال آنکه نفع و امتزاج این دو بخار بر تراز  
 بود هم در حالت قبل از امتزاج هم بعد از امتزاج در جوهر طلا و نقره و مثال آنکه  
 چنانچه در جوهر اسرب و فاختی و آهن هر یک اگر ضعیف بطبع و ملایم و مناسب از  
 یافت این فن باشد تا مثل درین مثلما سبب اختلاف وزن هر دو چیز  
 که در حجم و جبهه مساوی برابر باشد استخراج تواند نمود قیاس بر آنکه مکرور  
 فاضل تفاوت اوزان به جوهر از معنی است که در حجم مساوی باشد درین قطعه  
 بیان فرموده بطریق اشارت بود در وقت کلمات کتاب **الجدید**  
 نه قلز مستوی الخ را جوهر کبشی **اختلاف وزن دارد هر یکی لی شتابه**  
 زرکن ازین الم اسرب دهن از زرصل فتنه نه آهن یکی من شده در این  
 و فلز بینی بر کشنده نورست در هر کلمه که بعد از ذکر جوهری یکی از معنی است مکرور  
 شده اشارت است بعد وزن آن جوهر بر هم در فاضل دیگر مفهوم این نقطه  
 بهیچ ادا نموده در قطعه دیگر اگر چه عالی از جفای نیست **قطعه** زردی جبهه نقیصا یکدم

چهل و شش است زار زیر سی خشت شمار **درب** صدمت سرب پنج تا این عمل  
 پنج و سن چهل و پنج نقره و جاره **از** لفظ روی در اول قطعه جوهر روی حادث چهل  
 و شش در مصرع دوم اشارت است بوزن جوهر روی و معنی این میشود که از جوهر  
 سیما ب اگر نقیصا یکدم بر کشیده شود همان جبهه که از جوهر روی بر کشیده میشود چهل  
 و شش در هم باشد و جبهه باقی چون بر همان پنج باشد از آن ایشان برنی  
 بود که مکرور شد و باید دانست که وزن دوم بطریقی که متعارف بلاد است  
 برین وجه است که ده در هم مغفرت متقال چنانچه هر دو همی بود و افاضت متقال  
 یعنی ده فاهه یک متقال و متقالی زرد آهن **مصرع** هو است و زرد اهل سمرقند بود  
**مصرع** در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سه نوع می بود در هم  
 در هم متوسط در هم صغیر در هم کبر وزن او موافق اوزان متقال بوده و در  
 هم متوسط خمس متقالی یعنی سنج یک متقال بوده و در هم صغیر هم متقال  
 چون مشرک مال مقرر شده که اهل اسلام بدانند از باب **مادر** هم صغیر میداده اند  
 و عاقلان در هم کبر طلب میدانسته و بجهت این نمان می نمود و بعد از زمان حضرت  
 رسول صلی الله علیه و سلم اتفاق نموده اند که از هم کبر ده در هم یکم که متقال  
 بود زیرا که خمس ده ده می باشد پس خمس او شش باشد و از ده هم صغیر نه ده  
 در هم که پنج متقال باشد چنانچه وزن این سی در هم ازین سه نوع در هم است یک متقال  
 شود فرموده اند که ازین سی در هم مختلف سی در هم مساوی بزنند بعد از آن لغز

هر دو در هم نیست متعالی در میان در هم سادگی گفته اند در نقاب در کمال  
 و نقاب در دیده شده در دیده و تادان بجز تا همین در هم سبب شده در هم  
 نیز عبارت از همین چهار عدد در هم داشته اند چنانکه دولت و متعالی  
 بوده باشد **فصل** در اختلاف الوان معدنیات باید دانست  
 که اتفاق حکما این است که هر چه در دیده میشود اول و بالذات صورت  
 و لون هر چه دیگر که کجاست در شکل و مقدار و حرکت و کون و حسن  
 و قبح متوسط و لون دیده میشود هر یک ازین ضو و لون را دو طرف انبات  
 نموده اند ضیاء و ظلمت است همان دو طرف است که از برای لون انبات نموده اند  
 و بیاض و گفته اند که باقی الوان متوسط است در میان اینها و لون هر چه در  
 که است ازین دو لون بعضی دارد و اصول الوانی که از سواد و بیاض ترکیب  
 با بند سه رنگت زرد و سبز و بنفشه برای کمال بیاض که شایسته از سواد و سبز  
 میشود در در رنگت زرد پیدا میشود و از سواد و بیاض رنگت سبز پیدا میشود و در  
 زرد پیدا میشود و از سواد و بیاض رنگت سبز پیدا میشود از بیاض و سواد بیشتر  
 رنگت سبز حاصل میگردد و هر رنگی دیگر که دیده شود از ترکیب اینها وجود کسیرد  
**فصل** چون این مقدار معلوم شد باید دانست که حکما مقرر نموده اند  
 که برودت جسم رطب را سفید میگرداند و این جسم را سفید می سازد و این  
 جسم معدنی که سفید باشد با جسم رطبی بود که برودت او را منعقد گردانیده

با جسم رطبی باشد که حرارت او را منعقد گردانیده شد یا آنکه در بر  
 انجم رطب بوده باشد و بسبب برودت فی الجمله انعقاد یافته در اجزاء  
 انعقاد انجم را پویستی پیدا شده باشد و حرارت معاون که تمام انعقاد  
 او کشته باشد و همچنین هر جسم معدنی که سیاه باشد با جسم رطب بود  
 که برودت او را انعقاد داده باشد یا جسمی رطب که حرارت بسبب منعقد  
 شدن او شده باشد یا آنکه در بدایت انعقاد او رطب بوده باشد  
 و حرارت بسبب انعقاد فی الجمله آن جسم شده باشد و در نهایت انعقاد  
 در آن جسم پیوستگی متحقق گشته باشد برودت تمام انعقاد او نموده بود  
 و همچنین هر جسم معدنی که زرد باشد در وقت انعقاد سفیدی بیشتر یا  
 سیاهی کمتر که متعقبنی این هر دو اجزاء آن جسم بوده باشد با یکدیگر یا بیشتر  
 و بعد از انعقاد تمام آن جسم زرد باشد و بر همین نوع هر جسم معدنی  
 که سبز باشد در زبان وجود گرفتن انعقاد سفیدی با سیاهی که هر دو  
 متعقبنی اجزاء آن جسم باشد یا بیشتر برودتی که سیاهی درین انجم  
 بقدر آنکه زیاد بود از سیاهی جسم زرد بعد از تمامی انعقاد آن جسم  
 سبز باشد و همچنین هر جسم معدنی که سبز باشد سفیدی و سیاهی او  
 بر وجه تکرار در چنین انعقاد و بسته شدن آن جسم با یکدیگر یا بیشتر  
 که سیاهی درین جسم بیشتر بود از سیاهی که در جسم سبز بود بعد از کمال

انقاد آن نیز باشد در رنگهای دیگر مختلف که در اجسام معدنیات آینه  
 شود و باینش این رنگها بود و بحسب تفاوت مقدار هر یک از این رنگها  
 با یکدیگر نیز شش یا نمد و باید دانست که این سه با که در اختلاف رنگ گفته  
 شد اسبابیت که از ماده و ذات آن جسم است و غیر این اسباب  
 ب دیگر است که آن انقضا کوکب سیاره و تبا نه است چنانچه مذکور  
 میگردد **فصل** در بیان اختلاف طهمای هر چیزی باید دانست که هر  
 انیت که طهمای نه است صلوات یعنی تری و دوستی و جلی و قوی  
 تری و بلوغت شوری و حوائت تیزی و مرآت تلخی و عفو صفت یونی که  
 کام و دهن را زو ام آورد و اندکی نخی پیدا کند و پنجه سازه و قبض نماند  
 دهن و کام را خشک گرداند و نسرا هم آورد و هم تفاوت یعنی آنکه عجز  
 و ناخوش آئیده باشد و دلیل برین گفته اند که آنچه طوم است و آنها  
 را پیدا میسازد یا حرارت یا رویت یا کیفیت متوسط میان ایشان  
 که ان اقدال بود و آنچه طهارت قبول میکند یا جسم لطیف است یا جسم  
 کثیف یا معتدل پس از علل حرارت درین سه نوع جسم سه طعم پیدا شود  
 و از علل برودت در ایشان سه طعم دیگر حاصل شود و از علل لغت متوسطه آن  
 سه نوع جسم سه نوع دیگر طعم پیدا میگردان این مبین گشت باید دانست که  
 حکما هر طعمی که از علل هر یک از این سه کیفیت حرارت برودت و اعتدال

ن

باز

درین سه نوع جسم لطیف و کثیف و معتدل پیدا میشود برین وجه بیان فرموده  
 که هر جسم که لطیف بود اگر حار باشد و گرم حرلیف بود یعنی تیز و اگر بار و خشک بود  
 حامض باشد یعنی ترش و اگر معتدل بود و سه باشد یعنی چرب و این سه  
 طعم است که از علل حرارت درین سه نوع جسم پیدا میشود هر جسم که کثیف بود اگر  
 باشد سرد بود یعنی تلخ و اگر بار بود و غفص باشد یعنی دهن گیر و بر فزود  
 اگر حرارت برودت دردی معتدل بود و صلب باشد یعنی ترش و این سه  
 طعم دیگر بود که از برودت پیدا میشود و هر جسمی که متوسط بود میان کثافت  
 و لطافت اگر حار باشد مال بود یعنی چری که شور باشد و اگر بار بود قابل  
 باشد یعنی دهن خشک کننده و فرام آورنده و معتدل بود و تلخ باشد یعنی  
 پی خزه و این سه نوع طعم است که از اقدال فاعل و قابل پیدا میشود **فصل**  
 در بیان آنکه هر معدنی از معدنیات و هر زکی و طبعی و هر بوی بگدام کوکب از  
 کوکب سیاره تعلق دارد باید دانست که حکما از جمله کوکب که بر فلک جاد دارند  
 مغف و اسیرات گفته اند و باقی را تابات و مجموع تابات را از فلک  
 اشم میدارند و هر یک از ان مغف سیارات را در فلکی مقرر داشته اند  
 و نامهای سیارات نهنگان اینست زحل مشتری مرج شمس زهره  
عطارد ماه بالای سهم زحل است و پایین همه مامت و باقی همین است  
 که مذکور شده جادارند و اتفاق عقلا برین شده که هر چه درین عالم جاد



دو وجود میگردان تا اثر و اثر کلی این صفت کوکب باشد از نباتات اثری  
 فی الجمله معادن میگردانند و بنا برین هر موجودی از مرکبات و هر حالی از احوال  
 او صفت ایشان یکی ازین صفت کوکب معلق داشته و آنچه باه تعلق  
 دارد از معدنیات نقره است و در داریه ریزه و در هفت انواع هر ما در از کما  
 رنگ سبز است که بغیضی زنده ما با نیک از دی و از طعمها طعم شودی که  
 ترشی مایل بود و از بوها آنچه ترشی مایل بود و آنچه بو طار و تعلق دارد  
 از معدنیات سیاه است و در ریخ و اهنک و کربد هر ما در از کما آنچه  
 بود و از رنگ بره داشته باشد و از طعمها آنچه متعج بود و از بوها آنچه  
 اینمخته بود از خوب ازشت و آنچه تعلق دارد بر هر از معدنیات هر داریه دان  
 و زبر جد ریخ و پر و زه و لاجورد و پیشم و سنگ سمره و از کما رنگ سفید روشن  
 و از طعمها چرب و شیرین که لذیذ بود و از بوها بوی خوش و آنچه با ثبات تعلق  
 دارد از معدنیات لعنت و یا قوت و زرد و الماس و غیر و زه روشن رنگ  
 از کما نازنی رخشان یعنی رخ زرد روشن و از طعمها طعم تیز لطیف و آنچه  
 متعج تعلق دارد از معدنیات مس است و آهن و تقطیس یعنی آهن ربا  
 و از کما رنگ رخ و سفید تیره و از طعمها طعم تلخ و از بوها بوی ناخوش و آنچه  
 بیشتر تعلق دارد از معدنیات طلا است و نقره و ریخ و قلعی و صفت  
 و انهای بزرگ در ایز و خار چینی و حقیق و در جان و از کما رنگ زرد روشن

ن

و از طعمهای طم شیرین و از بوها نرم خوشش آیند و آنچه بر حل تعلق دارد از  
 معدنیات اسرب است و تقطیس و کج و توره و شور و کور و لفظ و از کما  
 رنگ سیاه و از طعمها آنچه به مزه باشد از غرض صفت و تقض و تقاهت **تختیج**  
**دوم** در بیان پیداشدن خزند دوم از موادید مطالعه که آن نبات باشد  
 و بیان نفس نباتی و اثبات آنکه نفس غیر محبت و بیان سقوت که نفس نباتی  
 را لازم است و بیان قوتی چند که فادمان این سقوتند و بیان ترتیب و تعام  
 و تاخر این سقوت که لازم نفس نباتی است و بیان مطلق شدن آن  
 سقوت باخر الامر منی بر شش فصل **مفسر** در بیان پیداشدن نبات  
 باید دانست که چون این مولود نبات سمیت از مرکبات و اتفاق عقلا  
 برین است که هر مرکبی که مست از امتزاج فاضل پیدا میشود بنا برین پید  
 نباتات از فاضل برین وجه است که در بیان اقسام معدنیات گفته شد  
 که از معدنیات آنچه غیر آن پنج قسم باشد عقاقره و اصول او می میشود و آن  
 مبداء نباتات و تحقیق و بیان روشن این سخن اینست که هر گاه که کسب  
 تاثیر کردش افلاک و اجسم امتزاج فاضل نسبت بماده هر قسمی از معدنیات  
 اعتدالی یا به هم در مقدار و هم در کیفیت نفع و حرارت و رطوبت و قوت  
 و پیوست بردهای که این اعتدال زیاده بود از اعتدال که نسبت بآن قسم مقد  
 متصور است و این امتزاج بسبب آن میگرد که آن ماده عنصری پنج و اصل نباتات

کرده از نباتات و ازان ماده که گیاهی و درختی پیدا شود که مناسب آن  
 ماده بود و این نبات نمایی دانسته باشند در خواص نسبت بآن قسم مقرر  
 که این ماده نبات شده همان ماده آن مقرر نیست که عبور در قوتی نموده  
 این نبات شده و آنچه شاهد هستی این تعالست درخت هر وقت که در  
 ما در چشمهای قدیم میرود و چون مدتی میکند در حرارت اقیانوس  
 سنگ میکردد و این معنی شاهد است که اصل درخت هر جان ماده محرری بود  
 بنا برین معنی حکما نمروده اند که درخت هر جان اول مرتبه نبات است که انحصار  
 داده است مرتبه معاون ابر تبه نبات چون این سخن مقرر گشت باید دانست  
 که بنا بر قواعد پیدا شدن مواد مرکبات تواند بود که دو ماده دو موصوفه  
 یا بیشتر که یکدیگر بر می آمیزند ماده نباتی پیدا شود که مناسب آن دو ماده بود  
 با بیشتر و تفصیل این است که بیشتر گشت که اقسام معدنیات پنج است  
 حجریات و سیلاب و مطلقا و مشتعلات و طبعیات پس نباتی  
 که از ماده محرری پیدا شود باید که نجی باشد حکم که در زمین بیشتر عمل نماید  
 روی زمین اندک نشود و غایب یا با آنکه ساقی و درختی شود که مناسب  
 بود در شش و برگ او کم باشد و بی بهره بود بسیار یا بنده بود و طبعیت  
 این نبات به برودت و سبوت مایل بود و طعم او بفقو صفت و ترش بسیار  
 نزدیک است و هر نباتی که از ماده مرعاب پیدا شود در شش کم است

باشد و روی زمین بلند بر آید و بی مدار و بی بهره بطبع گرم و تر باشد و حرری و  
 و هر نباتی که از ماده مطلقا شود و ساق اسب داشته باشد و بهره دازد  
 و خوش بره بود و بطبع معتدل باشد و او را بود و هر نباتی که از ماده مشتعلات پیدا  
 بلند بر آید و بهره در بود و روی حرری و گرمی باشد و پر مدار بود و هر نباتی که از طبع  
 پیدا شود گیاهی چند باشد بی ساق و بی مدار و برین تقاس باید نمود اقسام  
 این مواد در زرگان روشن است که در وجه ترکیب این مواد معدنیات از  
 ثلث و کثرت هر یک و اختلاف نفع و عدم و نفع غیر نمائیت بر اقسام  
 نیز بی نمائیت باشد **فصل** در بیان نفس نباتی و اثبات آنکه این نفس  
 غیر از حس است باید دانست که مشهور از حکمائیت که لفظ نفس نسبت به جارجم  
 گفته میشود و جایز است که نفس فلکی و نفس نباتی و نفس حیوانی و نفس  
 انسانی و نفس سماوی گفته اند یعنی نفس بالای و آن نفس دیگر از نفس  
 گفته اند یعنی نفس زمین اما تحقیق اینست که از کلام حکما فهم میشود که نفس  
 و اثر آن که نسبت بعد نبات نیز نفس گفته میشود بلکه نسبت به جسم توان گشت  
 چون انفس مقرر گشت باید دانست که در حقیقت نفس هر چیزی امری است که  
 حافظ و مدبر آن جسم بود اما نفسی که نسبت با اقسام مرکبات گفته میشود که لفظ  
 معاون بود و نبات و حیوان عبارت دانسته اند از امری که طبع و حرکت کننده  
 اجزای مرکب بود که آن خاص است و هم حافظ مزاج آن باشد و امری که در

اجزای جسم در حفظ مزاج او بود از تاثیر کواکب و گردش افلاک بر آن جسم  
 میرسد باین معنی که ماده آن جسم بتدریج خراب میگردد و دردی این حالت پیدا  
 میشود و هم از وی و هم از میان اثبات نفس لازم آمد که مزاج غیر نفس است  
 زیرا که نفس حافظ مزاج است و دلیل روشن بر آنکه نفس غیر مزاج است آنست که در اول  
 حالت معنیات گفته شد که مزاج عبارت از کیفیتی که از اشراج غامه با یکدیگر است  
 با ایشان پیدا میشود بسبب برهروانامی روشن بود که پدید آمدن مزاج و تقاضا  
 او مدتی قیاح باشد بعد از اول پسنری که غامه را بقصر ویر و در هر چه سازد  
 تا یکدیگر بیاثرند دوم چیزی که غامه را چنین است و در هر چه شده را حافظت نماید تا  
 مزاج باقی ماند اول بسبب تقاضا و این دو امر تغییر کلیع حافظه نوده است هر دو گفته  
 شد که این جامع و حافظ نفس است پس مزاج قیاح بود نفس باید دانست که هر گاه  
 که دردی نفس این قوت و حالش جمع و حفظ نماید و از گردش افلاک و اجرام دور  
 بپستی و پیوستگی پیدا شود که جمع انصاف و حفظ آن نتواند نمود این حالت نشود  
 و مردن آن نفس بود و آن جسم که این نفس بر او متعلق بوده باشد او را  
 گویند بسبب رده نسبت جسم معدنی توان گفت و نفس مرکبات چهار باشد  
 نسبت معدنی که از نفس طبیعی نیز گویند جهت پدید آمدن او از چهار طریق و نفس  
 نباتی و نفس حیوانی و نفس انسانی **فصل** در بیان وجود پسر تنو  
 که لازم نفس نباتیت و بیان حکمت وجود ایشان باید دانست که قوت

در

که نفس نباتی را لازم است اول قوت خادیه گفته اند و دوم قوت  
 نامیه و سیوم قوت مولده و الهیا این سه قوت را قوی طبیعی گفته اند  
 که از طبیعت جسم ناشی میشود اول که غازیه است آن قوتی است که  
 در نفس ارضی از وی عالی میت و آن قوتیست که اجزاء غامه را از خارج  
 بجانب جسم نباتی میکشد و آن اجزاء بالفعل شایه بدین آنچه میگرداند تا  
 بدل با تحلیل گردد یعنی آنکه از آن جسم کم شود بواسطه گردش افلاک این  
 اجزاء بدل و قیاح مقام آن گردد و آنچه کم میگردد در طوالت است که بواسطه اجزاء  
 کم میشود از جسم و حکمت پدید آمدن این قوت آنست که مقرر است که  
 بدن و ماده هر مرکبی چون با قیاح نزدیک میگردد و نفسی بدو حافظت شود  
 از مبداء تا تاثیر کلیات در هر چند اعتدال در آن مرکب پدید آید که در دو  
 بهر پیوند و غیرت تر باشد و این نیز مقرر است که هر زمانی که دردی الهی  
 باشد البته از حرارت جزو آتشی خالی نبود و این را نیز مقرر دانسته اند  
 که از هر نفسی از نفوس مرکبات کیفیتی و حرارتی پیدا میشود که آتس انفال  
 آن نفس میگرداند و آن حرارت را حرارت غیری گفته اند یعنی حرارت  
 طبیعی و این نیز مقرر هر دو نامیت که هر گاه که در جسمی این دو حرارت  
 یافتند رطوبت و تری که در آن جسم بود تحلیل می یابد و کم میگردد و  
 این دو حرارت طبیعی تحفیف کاسی که حرارت غریبه باین دو حرارت منع

ف

که در دو مدار جرات غریبه حرارت است که از فطری جسم بدو رسد مثل حرارت  
 آفتاب که گاهی رسد که این حرارت غریبه معادن آن دو حرارت طبیعی میکند  
 در تحلیل کم کرد انیدن و طو بات آن جسم بس اگر طو با دیگر از فطری  
 در آن جسم پیدا شود که بدل با تحلیل و قیام مقام آن رطوبت کم شده کرد البته  
 مزاج آن جسم رونق پیدا شود و ترکیب او فانی کرد و بنا برین حکمت خلقت معنی  
 وجود قوت غازی است بالقدر امکان در جسم ما تحلیل پیدا سازد و دوم که  
 قوت نمیه دمایه است عبارتت از قوتی که ماده که قوت غازی آنرا  
 جمع نموده آن ماده را بتدریج بر اجسامی ماده جسم از اید در طول عرض  
 عمق یعنی در درازا و بنسازد ز غایب یعنی بر وجهی که مناسب و لائق شخص آن  
 نوع باشد تا زمانی که آن شخص بحد کمال برسد سیوم قوت مولده است  
 یعنی قوت زایاننده عبارتت از قوتی که از ماده که قوت غازی آنرا جمع  
 ساخته چیزی استخراج نماید و بیرون آورد که تواند بود که ماده شخصی دیگر  
 کرد از انواع همین شخص که این قوت در درایت و حکمت پیدا شدن  
 این قوت مولده است که غایت از نیل و ابری و اقصا وجود آبی  
 مستقر و جوی آن بود که نوع آن هر موجودی دایما باقی باشد تا کمال  
 وجود درست کرد و بقای هر نوع از موجودات مرکب میسر نبود مگر بتی  
 و پیدا شدن شخص بعد از شخصی بنا برین حکمت تقصی آن شد که در جسم بنا

قوتی باشد که تولید مثل نماید و شخص دیگر پیدا سازد که مثل همین  
 شخص باشد در نوع و حکمت در وجود قوت نامیه است که این  
 ماده که قوت مولده تحلیل ساخته و فرآورده از برای تولید مثل ظاهر  
 که آن ماده مختزله در بدایت کم است از مقدار ای که واجب است که  
 این شخص پیدا شود را یا باشد بنا برین حکمت تقاضای این نموده  
 که این قوت مولده باشد تا از ماده که غازی از اجماع ساخته چیزی  
 فرآید که ماده شخصی دیگر تواند شد و هم چیزی منسب آید که بر ماده شخصی  
 از اید بقدر واجب و باید دانست که جمع نمودن قوت مولده اجزا  
 ماده و لاجبی مقدار هر شخصی را برود و جوی باشد در اجسام مرکب که  
 اجزای ایشان از زمین متمفضل جدا شده مثل نباتات بطریق تولید  
 یعنی اجتماع اجزاء آن شخص پیدا خواهد شد از نفس همان یک حکمت  
 و در اجسام مرکب که اجزای ایشان از اجزای زمین منفصل گشته مثل حیوانات  
 این جمع نمودن اجزاء ماده شخصی پیدا شود بطریق تولید است یعنی  
 اجتماع اجزاء ماده پیدا شوند بطریق جفت گرفتن نر و ماده است و باید  
 دانست که تا خارجان حکما قوت مولده را بر دو نوع منقسم داشته اند مصون  
 یعنی صورت کنند مولده و اطباقا مصوره و التفسیر باین نموده اند که  
 چریت که هر جز جسم را مشکل میکند و اندر شکلی برقی آورد که تقصی است

این نوع که جزو قوت از وجود میگردد یا در جسم چیزی پیدا سازد که بشکل نزدیک  
 بود مثل تحلیط و تجویف یعنی پیدا ساختن خطهای که در نباتات و حیوانات  
 بی باشد و پیدا ساختن گاو و اکیهای که در نباتات و اعضای حیوانات  
 یافته میشود و باز این نوع مولده را بر دو نوع تقسیم داشته اند یکی آنکه توسط  
 نبوت یعنی پیدا کننده تم است و یکی آنکه مفصل بخشش کننده بخش باز  
 مختلفه مثل اجزای حیوان و افعسان و اوراق نبات **فصل پنجم**  
 در بیان فادمان هر یک از این سه قوت نفس نباتیه باید دانست که  
 هر قوت بلبعی که فعل نبوت پیدا شدن قوت دیگر است او را  
 خادم گفته اند چنانچه خادم شخص که فعل او از برای اتمام شدن کارها  
 و نه انت و خادم خدمت کننده های قوت غایبه چهار قوت است  
 اول غایبه یعنی قوتی که غذای جسم را جذب میکند میکشد با جزایم دوم  
 ماسکه یعنی قوتی که غذای جذب کرده شده را فرصتی نگاه دارد سوم  
 قوت ماضیه یعنی قوتی که غذای جسم را هر او بخت کرده اند چهارم قوت  
 دافعه یعنی قوتی که از غذای مضم شده آنچه نقل و نقله و کنده او باشد  
 از جسم دفع کند و در کردانه و این کیفیات چهارگانه که چارست و نه  
 در طبیعت و پوست فادمان این چهار قوت است آنکه که هو اضم قوت  
 غایبه اند و این قوت غایبه با اشت فادم خود فادمان قوت

منمیه دین قوت منمیه باز خادم خود فادمان قوت مولده اند و این  
 قوت مولده با ده خادم خود فادمان نفس نباتی اند چنانچه باز ده خادم خود  
 هر نفس نباتیه **فصل ششم** در بیان ترتیب تقدم و تاخر این سه قوت  
 غایبه و منمیه و مولده در بیان معقل شدن آنها با کار باید دانست که قوت  
 غایبه در وجود مقدم است بر قوت منمیه جهت آنکه افعال غایبه مقدمت  
 بر افعال منمیه چنانچه معلوم شد و قوت منمیه مقدمت بر قوت مولده  
 جهت آنکه متعلق است تکمیل شخص قوت مولده از برای اتمام نوع  
 شخص است و این شتر است با کماله و وجود برین نسبت که هر مقدمی  
 سبب وجود منجز است تا سلسله منقطع نشود و بیان موطن شدن این  
 سه قوت برین جهت است که اول قوت ماضیه موطن میگردد و بنا برین که چون  
 در اول حال جنبه جسم خورده است قوت قادر است بر آنکه رطوبت را  
 زیاده از آن جمع سازد که بدل با تجمل گردد تا آن زیاده را قوت ماضیه  
 صرف کار خود غایبه در نهایت حال چون جنبه جسم بزرگ میگردد و جسم  
 محتاج میشود بکثرت غذا قوت ماضیه عاجز میگردد از آنکه رطوبات  
 را زیاده از آن جمع سازد که غذای حرارت غریزی گردد و بک آنچه غایبه اثر  
 تحصیل می نماید مادی ما تجمل میشود از نچیت قوت ماضیه موطن می ماند از  
 جهت عارضی رستی از خارج دوم قوت مولده موطن میگردد و بنا برین

که هر گاه که قوت غاذیه کثرت طول مدت با پسیمی دیگر خبان شود  
 که عاجز از جمع ساختن بل تا تجلج لحم با مولده در خبری از آن جمع لغرف  
 تواند نمود البته قوت مولده از علل خود بار ایستد و معطل ماند و بعد از  
 معطل شدن این دو قوت از علل خود قوت غاذیه مدتی باقی مانده  
 اندکی از علل خود تا زمانی که این علل فی الجمله خود باز ماند و معطل گردون  
 بسبب رسیدن اجل و مردن آن جسم بود در نباتات بان نوعی که خشک  
 گردد در حیوانات با آنکه حسن و حرکت از جسم دور گردد **فصل**  
 در بیان آنکه هر یک از نباتات بکدام گوکب از گوکب بسیاره تعلق  
 دارند باید دانست که از نباتات آنچه باه تعلق دارد منبسط است  
 و گتن و هر دو چهار قطب و آنچه تعلق بوطا دارد ما شست و با قلا  
 و کشیز و کذر و آنچه اور از جای بجای گردانند و هکلیت و آنچه ساق  
 داشته باشد بوی و تریش زنده و آنچه تعلق بزهره دارد دیگر است  
 و آبی و شفق و انکورد از شترها مثل نیزه تعلق دارد و آنچه بی تعلق  
 دارد درختان خاردار و عود و بقم و سپندان و سیر و بیاز و کدو و ترب  
 و هر چه تیز باشد و آنچه بسته تعلق دارد کدوم است و جو و نخ و جوز  
 و پسته و آنچه شترین را باشد مثل خرما و انکور و سیب و شفق و لود و زرد الو  
 و میوه ما خوشبو و درختانی که ساق اوزم بود و آنچه بر فصل تعلق دارد در

منقط است و درختان بی برگ و کوهها و بیابانهای باشد آنچه بر مدار باشد  
 و انواع دارد و ما در هر ما و آنچه حیوانات خورند و هلیله و خیار حس و فرمایند  
 و حیوانات **تیمب سیوم** در بیان پیداشدن مولود سیوم که حیوا  
 و در بیان نفس و قوای او در بیان آنکه هر حیوانی بکدام گوکب تعلق دارد  
 مشتمل بر پنج فصل **فصل** در بیان پیداشدن حیوانات باید دانست  
 که اصل کلی در اشارت به پیداشدن مرکبات این سخن حکماست که  
 هر مزاجی که با قعدال نزدیکتر میگردد سبب آن میشود که نفسی بره فایض گردد  
 اشرف بود برای تیره دانت که هر گاه ماده عنصری مزاجی پیداسازد که قابل  
 آن شود که نفس معدنی بره متعلق گردد در وی پیداشد یکی از اقسام نباتات  
 گردد سبب تاثیر تکلیفات اعتدال آن ماده زیاده شود قابل حالتی که مانند  
 البت تموج و موج نمودن آب را کند و ایستاده کامی که سنگ در میان  
 او انداخته میشود و سبب تموج نمودن هوا اتزع می باشد یا قلع و مراد قلع  
 است که جمعی که بونف و ضرب بجهشی دیگر برسد و مراد قلع است که از  
 جسمی را بونف دروز از یکدیگر جدا سازند این دو امر که تعلق است وقوع  
 سبب آن میگردد که هو از آنجا که قلع وقوع در وی واقع شده است بکلیه  
 بجای دیگر میرسد و باید دانست که در قلع وقوع عطف و نقاد است و بونف  
 نه صلابت و سختی آن دو جسم از برای آنکه هر گاه که خبری بونف براب زده میشود

و آواز برنی آید با بود آنکه آب جمی صلب نیست و همچنین هر گاه که پاج  
 از قطن و پنبه کنده میشود آواز برنی آید جهت عدم مقاومت و باید دانست  
 که سماع شنیدن شرط است که توج هوا بر بدن صماخ گوش برسد از برای آنکه گاه  
 مست که از شخصی که بر مبنای باشد آواز برنی آمد چون بادی در دانه  
 او را با جانی میل میدهد و شخصی که در جانی دیگر واقع است آن آواز را نمی شنود  
 و همچنین هر گاه که انبوه دانی در از در دهن بگیرد و دیگر دیگری در گوش شخص دیگر  
 باشد و پس سخن گوید غیر از این شخص کسی دیگر آن سخن نشنود و جهت آنکه هوا که در  
 درون نی است بگوش دیگری نمیتواند رسید **فصل** در تحقیق جنابت  
 بقوت با هم و این توی است که بوی جم اول منور و رنگ چغری را در نی یا بر  
 و متوسط این دو چیز باقی حالات آنجا دیده شده در یافته میشود مثل شکل و مقدار  
 و اطراف حرکت و سکون و چسب و قبح آن چیز و آلت این توت  
 و عضو او و طوبت جلید یا است از حدقه و جدقه سیاهی کلان چشم را  
 گویند و تحقیق این در فاقه کتاب در شرح چشم خوانده آمد و باید دانست که  
 این اهل تحقیقان تحقیقی نموده اند که شیخ مبعرات اگر چه در طوبت جلید بر طبق  
 میگرد و صورت میگرد اما در حقیقت البصار دیدن در طوبت جلید نیست  
 که اگر دیدن در طوبت جلید بودی بایستی که یک خیر را کسی دو چیز دیدی  
 در چشم او شیخ دو صورتی بی باشد از آن یک خیر خباثه گای که برود

بجزئی را ماس منیاید دوس حاصل میشود و تحقیق این محبت نیست که توت  
 شرح جان شده که از دماغ دو عصب مجوف و میان توی یکی از است  
 از جب فرودی آید بر وجهی که ملاتی یکدیگر میگردند خباثه هم دو یکی بی شوند بعد  
 دو عصب مجوف از یکدیگر جدا میشوند و آنکه از است آمده چشم است  
 میرود و آنکه از چشم آمده چشم یکدیگر را تقاطع نمینمایند و اگر بایستی که هر گاه که  
 اخلاص در جانی است واقع شدی فصل در چشم چپ پدید آمدی و ظاهراً است  
 که چنین نیست و جالیوس تصریح نموده که این دو عصب رو ملتغا و منع  
 بهم رسیدن یکدیگر را تقاطع نمینمایند بلکه در نقطه مخفی در سطح داخل مخفی ملاتی  
 که در نزد بین صورت بنا برین مقرر فرمودند  
 که هر گاه چغری دیده میشود از صورت  
 خارجیه آن چیز بیات خرد و طی مستدیر  
 در و هم مست کشیده میشود تا بجای که  
 زاویه طرف با یکی خرد و پورای سطح جلید  
 مرسد بعد از آن بواسطه دمی که محبوب در نیت شده است در آن دو  
 مجوف آن دو صورت جلید بر بیات دو خرد و متادای رسیدن  
 بتلقا و جای بهم رسیدن آن دو عصب و از جهت بهم رسیدن آن دو خرد  
 روح مدرک از آن دو صورت یک صورت را افزا میگرد و دیگر را یک صورت



می پندرد اگر چه هرگز در پندیده مقرر نیست که نزد ملقانی باشد  
**فصل** در تحقیق حس مشترک بیشتر معلوم شد که حواس باطن در  
 حیوان حس مشترکست و خیال و ادراک و حافظه و تمیز و مقرر حکما نیست  
 که احواس نفس باطنه حس مشترک دوم در کند و سه دیگر معین و یاد داری  
 دومی باشند در ادراک خیال معین حفظ در کات حس مشترکست و حفظ  
 معین در کات دوم و تمیز معین است تصرف در در کات دوم  
 و بواسطه آنکه معین اندالیت از احواس گفته اند نه آنکه ایشان باص  
 در کند و باید دانست که حکما حس مشترک را در صورتی تصور کنند و در  
 معانی دوم ادبهور اما چیزی چند است که ممکن باشد که بواسطه حواس ظاهر  
 در ادب معانی است که ممکن باشد که بواسطه حواس ظاهر در یافته شود چون  
 این مقرر شد باید دانست که حس مشترک تریبیا سیاستی نیست و بواسطه  
 و او را عبارت داشته اند از قوتی که آنچه محسوس حواس نفس ظاهر میکند  
 نزد او مجتمع میشوند و اینها را ادراک مینمایند و سایرین محققان مشترک را نیز  
 همیشه داشته اند که از وی هیچ چیزی منبسط و بر خاسته باشد پس  
 واقع حواس نفس ظاهر همچو حواس حس مشترکند و موضوع حس مشترک  
 بطن مقدم و مانع است و تحقیق این که مانع را سه بطن در خانه کتاب  
 در شرح و مانع مذکور میکند و محققان در بیان این که این قوت را حواس

مشترک گفته سه چیز بیان فرموده اند اول آنکه آلات حواس نفس  
 ظاهر تمام مجتمع شوند نزد حس مشترک و ادراک آن محسوسات  
 میگردند و دوم آنکه حس مشترک جنبه محسوسات حواس ظاهر را  
 میکند جنبه در هر جسم یعنی کسی که او را مرض ذات الحلت باشد چون  
 این مرض قوی میگردد و حواس ظاهر او موهول میشود و صورتی خفیه  
 پیدا کند در خارج وجود ندارد و در وجه مشاهده و حضور نه بر وجه تحیل  
**فصل** در تحقیق خیال و او را مصوره نیز گفته اند باید دانست  
 که خیال قوتی است که از صور محسوسات حواس ظاهر آنچه بحس مشترک  
 میرسد و در ادراک او میگردد این قوت خیال از آن حفظ مینماید که اگر  
 آن مثل محسوسات از حس مشترک غایب گردد آن صور در خیال  
 باقی مینماند و دلیل برین آنست که هر گاه با چیزی را دیدیم و از وی غافل  
 شدیم چون بار دیگر او را می بینیم حکم میکنیم که این آن چیز است که ما پیشتر  
 او را دیده بودیم و اگر صورت آن چیز محفوظ بودی این حکم را از سر  
 و دلیل برین که خیال نیز حس مشترکست دو چیز است اول آنکه حس مشترک  
 قابل صورتست و قابل غیر حائظی باشد جنبه آب که قبول شکل مینماید  
 اما حفظ آن نمی باشد دوم آنست که مقرر حکما این شده که اسحق و عبارات  
 از آنکه صورت چیزی هم در حس مشترک زخم در خیال حاصل بود و در اول عبارت



از آنکه صورت چیزی در خیال بود اما در حس مشترک نبود و نسیان بسیار  
از آنکه صورت چیزی نه در حس مشترک حاصل شود و نه در خیال نباین نسیان  
دلالت کند بر آنکه حس مشترک غیر خیالت و موضع خیال را حکما جزا و آخر بطن  
اول مقدم دماغ داشته اند **فصل** در تحقیق دایمه داورا و هم سلطان نشانی  
نی نیز گفته اند و باید دانست که دایمه قوت است که حیوان پوی در ایانت معانی  
خبریه فی نایه که این معانی را الجوا حس جنس ظاهر در غایت یافت مثل  
در یافتن دو پستی و دشمنی و موافقت و مخالفت اشخاص حیوان از یکدیگر  
خباجه صداقت و الفت مادر بفرزند و عداوت و نفرت کو سفند ارگ  
و موش ارگ بر بس حصول این معانی دلالت میکند بر وجود قوت دایمه  
بر آنکه او برکت باصالت دلیل برین که قوت دایمه غیر حس مشترک  
است که در کات دایمه معایت و در کات حس مشترک صورتی باشد  
و دلیل برین که قوت دایمه غیر عقلت دایمه است اول دایمه حیوانا  
عجم رای باشد یعنی حیوانات غیر ناطق دوم آنکه آدمی که است که از  
چیزی ترسد که عقل حکم میکند که مرده مثل مجادلت از وی نباید ترسید  
مردم را دشت ترس میشود که در آن خانه در آید و باید دانست که حکما  
موطن عقل این قوت دایمه را تجویف بطن اوسط دماغ داشته اند  
**فصل** در تحقیق حافظ بعضی از عقلا او را ذکره و منکره نیز گفته اند و باید

خباجه معلوم شد که خیال خزان حس مشترک همچنین حافظ نیز خزان دایمه است  
که معانی که دایمه آنرا ادراک میکند در حافظ مضبوط و محفوظ مینماید و قدرت  
خواج نیرالدین انچه تحقیق نموده اند که ذکر ملاحظه محفوظی باشد پس ذکر مرکب  
بود از حفظ و از ادراک دیگر نسبت چیزی در یافته شده در وقتی دیگر پس ذکر  
مبدأ فعلی بود که مرکب باشد از فعل دایمه که ادراک است و از فعل حافظ که  
حفظ است و همچنین تحقیق دیگر نموده اند که ایستراجه طلب ملاحظه محفوظ  
و قوت مترجم مبدأ فعلی بود که مرکب باشد از فعل دایمه که ادراک است و از  
فعل حافظ که حفظ است و از فعل متصرف که متصرف است **فصل** در تحقیق قوت  
متصرف که آنرا با قیاسی منکره گفته اند و باعتباری متخیله خباجه خواهد آید باید  
دانست که قوت متصرف قوتیست که صورتی که در ک حس مشترک است  
خیال محفوظ شده میان ایشان ترکیب مینماید و تفصیل میکند با آنکه بعضی را از  
بعضی جدا می سازد و همچنین میان معانی خبریه که در کات و سمیت و خزان  
حافظ مضبوط است ترکیب و تفصیل مینماید و مثال آنکه ترکیب میان معانی  
بود خباجه گفته شود که آنچه در این عداوت بود او را این نفرت بود و ما  
ترکیب میان صورت معانی خباجه حکم با آنکه این شخص دوست است عقل  
این قوت متصرف بر میت و معانی که در وسط دماغ واقع است و او را دایمه گفته  
از جهت آنکه دایمه در کرم منقلص و فرامی آید و پستی و کشیده میشود و از

فراهم آمدن این محل متصرفه و حسن اراده حس مشترک دوم خیال بود و حافظه مگر  
 متقارب و نزدیک میکردند و از آزاد کشیدن این دو در این دو حسن اراده از  
 یکدیگر متباعد و دور میکردند و باید دانست که مقرر حکما اینست که مدارکات دوم  
 که معانی فزنی اینست موهوض میگردند و عقل و عقل بعضی را از ان صادق میدارد  
 و بعضی را که انبنازین هرگاه که متصرفه در معانی و سمیه که عقل از امداد است  
 است تصرف نماید او را منکره گفته اند هرگاه که متصرفه در معانی و سمیه که عقل  
 از اذکاذب داشته تصرف نماید او را تمخیزه گفته اند و این بیانات معلوم  
 که مبداء و تحیل و تفکر و تدبیر و حفظ قوت و احوال این مجموع از وی پیدا میشود  
**فصل** در بیان آنکه این دو دوازده قوت حیوانی همانند باید دانست  
 که این دوازده قوت که حواس خمس ظاهر و خمس باطن و قوت فطری و قوت  
 سهوی بود مجموع را انواع حیوانی گفته اند از برای آنکه در هر حیوانی که در  
 مرتبه حیوانیت بحال رسیده بود و خلقت او تمام شده باشد این دوازده  
 قوت مشترک می باشند میان حیوان مطلقه که انسانست و حیوانات  
 عجم که غیر مطلقه است و این دوازده جسمانی اند یعنی حالند در بدن و در بدن  
 حای دارند و افعال این تو با جسم بدن تمام میگرد و بدلیل آنکه هر که قوت  
 که فعل یکی از این قوتها است مادی پذیرد و فعل آن قوت نقل میگرد و  
 خلل می یابد و باید دانست که حکما حلال و انت افعال این تو را بر وجه است

داشته اند بطمان و نقصان و تشویش و اطلان آنست که فعل حسنی تمام  
 نابود گردد و خباثت حشی بیخ خیر را نه میند و نقصان آنست که فعل حسنی که  
 خباثت حشی خیری را اندک پند و تشویش آنست که فعل حسنی بر خلاف  
 مقرر بود و وجود گیرد خباثت حشی خیر نیز را بسیار پند یا یک خیر را  
 میند خباثت احوال و مقرر حکما اینست که بطمان و نقصان از بردت می باشد  
 و تشویش از حرارت **فصل** در بیان تحقیق قوتی چند که حاصله ادنی است  
 پیش از شروع در مقصود باید دانست که علم عبارتست از ادراک و معنی ادراک  
 آنست که حقیقت و ذات چیزی تمثیل گردد و صورت بندد نزد مدرک  
 و دریا بنده خواه که حقیقت آن خیر در خارج وجود داشته باشد مثل اشغال  
 اند پس یا آنکه حقیقت آن خیر در خارج وجود داشته باشد مثل اشغال  
 صورت اول آنجا مدرک شود حقیقت و معنی و خارجی از وی بود و در صورت  
 دوم مثال حقیقت خارجی مرتسم بود در ذات مدرک و در یا بنده و در حقی  
 که آن مثال باین آن خیر نبود که اگر این مثال در خارج یافت شد بی معنی آن  
 خیر بودی چون معنی ادراک مقرر شد باید دانست که حکما ادراک چهار  
 نوع داشته اند احساس تحیل و توهم و تعقل اولی که احساس است بمبار  
 از ادراک چیزی که موجود باشد در ماده که حاضر بود زرد یا بنده و بسیار  
 چند مخصوص که محسوس کردند مثل بجان در زمان و مقدار در رنگ آن خیر است

آنچه بجهالت بس این نوع ادراک شرط بود بر سر طریقی آنکه ماده آن خبر  
 حاضر بود دیگر آنکه هیا تنها حالات مخصوصه مستغف کرده آن ماده بر آمده باشد  
 دیگر آنکه آن خبر که در یافته شده است خبری باشد دوم که تجل است  
 عبارتت از ادراک خبری بر وجهی که در اجناس مذکور شد اما  
 در حال حضور و هم در حال غیبت آنچه بس تجل شرط نبود بحضور ماده  
 آن خبر سیوم که گویم است عبارتت از صحنی چند که محسوس نگردد  
 باشند هم برین خبری بس تو هم شرط بود بحضور ماده آن خبر و هم ایشان  
 آن حالات ماده چهارم که تعقل است عبارتت از ادراک خبری که از  
 مجرد بود و از هر سه شرط که در احساس شرط بود و باید دانست که مقرر  
 حکما نیست که هر یک دور یا بنده این چهار نوع درکات که محسوسات  
 و تمیيزات و متومات و معقولات نفس ناطقه است اما ادراک معقولات  
 که کلیات بود بذات خود بی فایده تا یعنی که صور معقولات در ذات نفس  
 ناطقه مرتسم میگردند و ادراک باقی درکات که خبریات بود بالاتر  
 جواس ظاهر و جواس باطن منیما به یا یعنی که صور درکات خبریه در آلات  
 مرتسم میگردند بس نسبت ادراک جواس ظاهر و باطن مجاز بود **فصل**  
 در بیان قوتی چند که خاصه انسانیت باید دانست که مقرر حکما نیست که قوای  
 که مخصوص نفس ناطقه است عقل علمیت و چهارم قسم عقل نظری و مراد بقول

علی قوتی که نفس ناطقه بآن تاثیر منیما به در بدن یعنی قوتیست که فعل  
 چند که واجب و در قوت است از استیسا و استخراج منیما به از خبری چند که  
 بدیهی بود خواه کلی باشد خواه خبری یا از خبری چند که شلیع و مشهور بود یا از  
 خبری چند که تجربه کرده شده باشد بس معلوم شد که فعل عقل علی ادراک  
 خبریت از خبری که کردن آن نزاوار و لائق بود در هر بابی و مراد بقول  
 قوتیست که نفس ناطقه بآن محتاج بود در تکمیل جوهر خود بلکه بر تبه بالعقل  
 و حکما اقسام دو عبارت عقل نظری و چهار داشته اند عقل هیولانی و عقل الملکه  
 و عقل مستفاد و عقل بالفعل اول هیولانیست قوتیست که اول استعداد  
 و قابلیت آن بود که معقولات و ادراک کلیات او را حاصل شود و این  
 عقل تمام انسان را حاصل است در بدایت نظرت و دوم که  
 عقل بالملکه است عبارتت از قوتی که نفس انسانی بآن قادر گردد بر آنکه  
 از خبری چند که دانسته است بداست و تجلی نظرت معلومی چند  
 دیگر را کتب نماید بجز در حدس و معنی فکر و حدس در فصل بعد ازین مذکور میگردد  
 و سیوم که عقل مستفاد است عبارتت از آنکه معلوم ماینه که بفعل حکمه  
 بکتاب و پیدا شده نفس را مثل مشاهده و حاضر بود و متمثل باشد در بدن  
 بس عقل مستفاد که حضور معقولات بود در نفس انسانی باشد نسبت  
 انسانی و چهارم که عقل بالفعل است عبارتت از قوتی که نفس انسانی بآن

و چهارم که فعل با الفعل است عبارت از وقتی که نفس انسانی بان قاضی  
 بر آنکه معلومات و مقولات که فعل ملکه از حاصل کرده هرگاه که خواهد از  
 حاضر کرد اند و ظاهر است که این مرتبه چهارم اثرش مراتب تعلیم و حکما آنچه  
 فعل هیولانی را بقول ملکه میرساند و از فعل ملکه بفعل سینه آورد آنرا فعل فعال  
 داشته اند و گفته اند که قیاس مقول آدمی بفعل فعال در استغاده مقولات  
 قیاس البصار و دیدن حیوانات در شایه الوان نسبت با قیاس و باید دانست  
 که از بیان سابق معلوم شد که فعل استغاده در وجود مقدم است بر فعل  
 و حکما تصریح نموده اند که فعل استغاده غایت تصور و مقصد فعلیت نسبت بقوای  
 دیگر تمام قوای نباتی و حیوانی و قوای دیگر انسانی خادم عقل استغاده و نه واد  
 رئیس مطلق همه است **فصل** در بیان فکر و حدس باید دانست که فکر  
 عبارت از آنست که نفس در معالی حرکت نماید بیادری تخیل در اکثر احوال  
 نفس آنچه غرض است در خزان خیال و خزانه ذاکره از اجزای و هرگاه باشد  
 که از آن معلومات بخوبی معلوم گردد و گاه بود که آن حرکت نفس است  
 و متعلق گردد از وی مجهولی معلوم شود و حدس عبارت از آنکه مطلق  
 و آنچه خواهند که آنرا بدانند با حد وسط و ثبوت او با وجود او یکبار در  
 دهن در آید و متمثل گردد و باید دانست که فکر و حدس را امراتی  
 باشد با آنکه بعضی از آن خند بار در دهن را تا دیری نماید و میرساند مطلق

بعضی



و بعضی چنین نیست بس تفاوت مراتب فکر و حدس هم در کیفیت  
 و هم در کم و این مراتب فکر و حدس را لابد است که دو حد بود یکی طرف  
 نقصان و یکی طرف کمال طرف نقصان است که شخصی غیر از بدیهیات آنچه  
 دانستن آن ضروری بود هیچ محبوبی را نداند و طرف کمال است که  
 شخصی خبان باشد که هر چه ممکن بود که نوع آدمی آنرا بداند تمام علوم آن  
 شخصی را حاصل بود و طرف نقصان بر وجه مذکور در بسیاری از اشخاص دیده  
 پس طرف کمال نیز بر وجه مذکور ممکن الوجود بود و حکما این طرف کمال فکر و حدس  
 را قوت قدسیه گفته اند **فصل** در بیان اثبات کردن وجود بیان آنکه  
 سبب مقولات بر نفس بشری چگونه فایض میگردد و اثبات اینکه نفسی مطلقه  
 جسم جسمانی نیست باید دانست که اتفاق عقلا بر آنست که هر چه صورتها  
 در وی مرتسم میگردد و آنچه جسم نیست و جسمانی نیست یعنی چیزی نیست که در  
 جسم جاد شده باشد و جسم در طهر کتاب گذشته است و این نیز از مقورات  
 عقلاست که هر چه صورت محوسات مرتسم گردد در وی یا متعلق بود بصورت  
 محسوسه آنچه جسم بود یا قوتی باشد که در جسم بود یعنی جسمانی باشد و یا این  
 دو مقدمه اسباب وجود فعل فعال نموده اند برین وجه که چون بیشتر مشهور  
 که ادراک چیزی است که صورت او در ذات داننده حاصل شود و  
 ذهول از چیزی است که صورت او در ذات داننده حاصل شود و ذهول



از خبری است که صورت<sup>ت</sup> موجود نباشد بالفعل اما ممکن باشد که هرگاه که  
 خواهد آن صورت در ذهن وجود گیرد و لیکن است که صورت خبری  
 در ذات داننده مطلقا معدوم بود یعنی آن صورت نه در ذهن او بالفعل  
 حاضر باشد و چنان که هرگاه که خواهد حاضر تواند کرد انید بنا برین باید که امری  
 باشد غیر از دریا بنده که در حالت ذہول آن صورت در وی محفوظ بود در  
 لیکن آن صورت در وی محفوظ نباشد تا لازم نیاید که ذہول در لیکن  
 یکی ممکن بود این نیز مقرر است که غیبت آن بود که قوت عاقله منقسم گردد  
 بدر که حافظ بسبب واجب بود که خبری باشد غیر از توای جسمانی که معقول  
 در وی مرتسم بود از خبر خزان باشد که حافظ معقولات بود این خبر که  
 حافظ معقولات بود از عقل معال دانسته اند و بنا بر مقدمه اول غیبت آن  
 که این خبر جسم باشد با جسمانی زلی تواند بود که این خبر نفس باشد نسبت  
 آنکه معقولات در نفس یک دفعه حاصل غی باشد نسبت آنکه بتدریج در  
 پیدا میشود و بنا برین مقدمات عقل فعال جبری باشد که نه جسم جسمانی  
 تمام معقولات بالفعل در وی محفوظ و مرتسم باشد **فصل** در بیان آنکه  
 معقولات بر نفس بشری چگونه فارض میشود باید دانست که حکمایان  
 این را برین وجه نموده اند که هرگاه که نفس تقربت بسیار نمود در خیالات  
 صیقل خیال زید و عمر و یا در خیالات معنویه مثل صداقت زید یا عدل

عمر و نفس بواسطه تفکر درین جزئیات کتب این قابلیت منجمله که صورت  
 انسان در صورت صداقت که هر دو یکی باشند از عقل فعال در وی منتقل کردند  
 از برای آنکه صور کلیات از جزئیات نفس منتقل نمیشود و این قابلیت را بواسطه  
 تفکر در جزئیات کتب منجمله کتب که میان هر یکی از جزئیات او مناسبتی  
 مست **فصل** در بیان آنکه نفس مطلقه انسانی نه جسم است و نه جسمانی و  
 حکمایان در عارائیات خود نموده اند بر وجه اول آنکه هرگاه که موقوف که اصل انقسام  
 نیز بر دو واحد بود من کل الوجوه در نفس مرتسم شود و نفس عاقل او گردد باید  
 که نفس نیز منقسم گردد از برای آنکه از انقسام حال انقسام محل لازم می آید  
 که نفس مطلقه نه جسم بود و نه جسمانی زیرا که مقرر است که هر چه جسم جسمانی یعنی تقوی  
 که حال بود در جسم البته آن خبر منقسم تواند شد دوم آنکه اگر عقل نفس بالآت  
 برن بود یعنی تقوی چند که در بدن باشند بایستی که هرگاه که کمال و معلل برید  
 نفس نیز کمال پیدا شدی و در واقع چنین نیست از برای آنکه مانع که  
 مبداء آلات ادراکست ضعیف میگردد و بسبب بسیاری فکر و نفس مطلقه تقوی  
 میگردد در عقل کجاست زیاده شدن کالات او بس لازم نمی آید که  
 بقول نفس آلات جسمانی بنوده باشد و بنا برین دو دلیل ثابت  
 شد که نفس مطلقه جوهر مجرد است یعنی نه جسم است و نه جسمانی که عاقل معقول  
 میگردد بقول آن منجمله ندرت خود نه بالآت جسمانی **فصل**

فصل

در اثبات اگر نفس ناطقه انسانی بعد از تعاقبات بدن مالی منجمله بر کمال  
خود چون تعرش که نفس ناطقه است که بذات خود مقولات را در پاره  
بس کمال نفس ناطقه بان باشد که در یافت مقولات او اعم بود  
این گاهی می باشد که در اتصال تعقل فعال حاصل بود طریق که معلوم  
بس هر گاه که نفس ناطقه تعقل فعال در یافت اگرالات بدنی منقود و مایه  
کردد بسبب خرابی بدن هیچ ضرر بر او رسیده و او باقی تواند بر کمال خود که آن  
ادراک مقولات است بذات خود از عقل فعال و باید دانست که حکما  
مقولات را به و قسم دانسته اند اول آنست که آن ام مقول سبب آن کرد  
که مثال و صورت او در خارج وجود یا به مثل صورت عاریتی که در ذهن معیار  
دنیای درمی آید و بعد از آن مطابق آن ساخته میشود و این قسم را علم فعلی گفته آ  
و علم واجب الوجود برین وجه است و دوم آنست که ام مقول در یافت شده  
چیزی بود که از صورت چیزی که در خارج موجود نرا گرفت شده باشد چنانچه  
صورت آسمان گاهی که بدین در آید و این قسم را علم الفعالی گفته اند  
**نفس** در بیان سعادت و شقاوت نفس باید دانست که نزد عقلا  
لذت عبارتست از ادراک در رسیدن چیزی که آن نزد هر کس در پاره  
کمال و غیر باشد چنانچه معلوم لذت آن بود که نسبت بخورنده خیر و خوب باشد  
و البته آن کمال بود و او را علم عبارتست از ادراک در رسیدن چیزی که آن

نزد هر کس در سنده است و شر باشد یعنی نقصان و بد بود چنانچه شخصی اگر کسی  
لت خود که البته این نیک نبود و نقصانی باشد و بر زیر کمان پوشیده نخواهد بود  
که خیر و شر مختلف میشود و نسبت بد را بنده آن یعنی میتواند بود که چیزی نسبت  
بکسی خیر باشد و نسبت بکسی خیر بود چنانچه طعام ملامت نسبت بکسی که شهوت  
در غیبت طعام داشته باشد خیر بود و نسبت بصاحبت غضب خیر بود  
بیکه نزد صاحب غضب غله کردن بر منضوب غله کردن بر منضوب علیه خیر  
بود و ظاهراً است که میتواند بود که یک چیز نسبت بیک شخصی در حالتی خیر  
بود و در حالتی شر چنانچه عمل که نسبت بکسی در حالت که حرارت و بیعت  
داشته باشد منف بود و شر باشد و نسبت هم بوی در حالتی که برودت  
و رطوبت بر مزاج او غالب بود نافع باشد و خیر بود چون سعی لذت  
و اطمینان در شب باشد باید دانست که حکما اثبات لذت عقلی عمده اند  
برین وجه که چنانچه کمال شهوت و غضب مست کمال عقل نیز می باشد  
و کمال عقل آنست که جوهر عاقل که نفس ناطقه است مقولات است و مراتب  
خود را چنانچه است بدانند و بر تبه عقل مستفاد برسد و سنگ منیت  
که این کمال منیت باو خیر است و نفس ناطقه هر کس این کمال خود است  
بس برین لذت یا به و لذت عقلی این بود نسبت سعادت ابدی که گفته  
میشود و این لذت عقلی است و باید دانست که حکما را اسلامیة فرموده اند

که چون معلوم شد که خیر نسبت باشخاص مختلفه باشد باید که زیرک  
 و انار این مطلبه شود که سعادت در آخرت بیک نوع نباشد و باید که  
 گمان نبرد که سعادت حاصل میشود مگر بعلم بر آنکه بعد از سعادتی مثل اهل الان  
 مقور است که از اهل سعادت اند و باید که نیز گمان نبرد که بسیار شدن کثرت  
 بسبب آن میشود که نجات و سعادت صاحب گناه را نبود و تاجرات  
 در حتمی کل ششی و الت برین **مفسر** در بیان سعادت و اسباب آن  
 و مراتب اشتقیا باید دانست که سعادت فصد سعادت است و اسباب  
 سعادت نفس بعد از موت نزد حکما بقای امری فصد است که فصد کمال نفس  
 انسانی بود پس تفاوت نفس آن بود که مقولات و مراتب و جز در ا  
 جایزه باشد نه است بود و حکما بنا برین که تفاوت فوات و اراکال نفس است  
 و مراتب اشتقیا اشتقی داشته اند اول آنکه نفس را بر نظریات نقصان  
 عقل نظری بود که تواند بسیار ابد اند دوم آنکه نفس را نقصان عقل علی  
 بود که تواند ادراک آن نمودن که نسبت بحال دی کردن جبر خیر است و  
 این دو نوع شقی بعد از مردن مقرب نباشند جایزه ظاهر است لا  
 یكلف ان نفس الا و سها و الت برین سیوم آنکه نفس غیر فصد  
 باشد که خلافت حق و واقع بود و بر آن جارم و ثابت باشد و این نوع  
 شقی بعد از موت مقرب بود و کفد اب دایمی و تفاوت این سه نوع شقی

را غیر مجبور داشته اند که تا اگر پذیر نیست بعد از مردن زایل نمیشود بلکه  
 فشار او امر ذاتیت چهارم آنست که نفس اعتقاد هر چند که نموده باشد  
 بر آن ثابت در آنچه نمود مثل اعتقادات عوام تخم آنست که نفس باخلاتی  
 چند رویه و بد موصوف بود و بد آن ثابت در آنچه باشد ششم  
 آنست که نفس باخلاتی چند بر موصوف باشد و بر آن ثابت در آنچه بود  
 و تفاوت این سه نوع شقی بعد از مردن زایل میشود و عداب دایمی  
 صاحب انرا نباشد بلکه فدا اب دایمی صاحب جهل مرکب را می باشد  
 و جهل مرکب آنست که نفس اعتقاد بخیری چند نموده باشد که خلافت  
 حق واقع بود و بر آن جارم و در آنچه بود و این نوع جهل را جهل است آن  
 جهل مرکب گفته اند که علم آنست که صورت پخیری جایزه باشد نزد  
 عقل حاصل نشود با آنکه نفس تصدیق پخیری چند نماید که در واقع جهان  
 بود پس هر گاه که نفس تصویر که نموده موافق واقع است نفس را ثابت  
 بآن یک امر در جهل حاصل شده باشد و همچنین هر گاه که نفس تصدیق  
 پخیری نماید که خلافت واقع باشد و تصدیق نماید و جارم کرد که این  
 تصدیق نماید و جارم کرد که این تصدیق که نموده مطابق واقع است  
 نفس را در جهل جمع شده باشد و ترکیب یا فته جهل لیسط آنست که نفس  
 تصور خلافت واقع با تصدیق بخلاف واقع نماید اما بر آن جارم باشد

و این جبلی سبط در معاد بسیار ضرور دارد **فصل** در بیان سعادت و  
شقاوت و نفوس ساذجه باید دانست که مراد نبوی ساذجه یعنی خدا  
که خالی باشد از کمال و از صد کمال یعنی نه ادراک حق نموده باشند و  
نه ادراک باطل و احوال نفوس ساذجه را آنکه گفته اند یعنی اهلان و اهل در  
لغت کسی را گویند که صفت خاطر بود در امور اتمام کم داشته باشد  
و حکما برین اند که این نفوس ساذجه بعد از مفارقت بدن مغرب نمی  
باشند از برای آنکه خالی اند از اسباب غدا که آن اعتقاد  
باطل است و برین دلالت میکند ظاهر این حدیث که اکثر اهل الجنة  
بند و متاخران حکما نسرموده اند که نفوس بد غیر از بدنیات و چیزی که  
ادراک آن بالاتر جایزه بود ادراک نمیتوانند و جایز نیست که بعد از  
مفارقت بدن از ادراک مومطن باشند پس باید که بعد از مفارقت بدن  
متعلق گردند که ادراک ایشان شود نمیتواند بود که آن بدن انسان  
یا حیوانی که پیدا شود او را نفسی خواهد بود که بد متعلق بود اما میتواند  
بود که پسیمی متولد شود از هواد ذهان که جوهر روح مدون مقارن نمود  
و بنظر بدن نفس امارت گردد و برین وجه که نفس آن بدن گردد بلکه برین  
وجه که آن جسم متولد است آن شود که صورتی که در اعتقاد و هم آن نفس بوده  
باشد از یکی ویدی آنرا تحلیل نماید و بر جرت آن تحلیلات متلاهمه صورت

و نقاب نماید در آفرین نکته ایست دقیق که شرح ابوعلی در کتاب اشارات  
آورده در خواجہ نصرالدین در شرح آن تحقیق نموده **فصل** در بیان تضاد  
باید دانست که تضاد عبارت است از آنکه وجود تمام موجودات بر سبب  
در عالم عقل مجتمع بشکلی ماده در زمان و قدر عبارت است از آنکه وجود تمام موجودات  
بر سبب تعقل مطابق عالم عقلی در مادیات خارجی یکیک ظاهر گردند و برین  
معنی این آیه ناطق است **و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما نزل الا بقدر**  
معلوم و برین مثال میتوان نمود که بادشاهی بخاطر در آورد که لشکر  
را از طایفه می باید داد بعد از آن یکی را هزار دهد و یکی را صد و یکی داده و  
باید دانست که حکما و اسلامیه بنا برین مسکه تضاد و قدر سوالی و جوابی آید که  
نموده اند سوال اینست که چون تمام افعال انسانی مطابق خیریت که اول  
در عالم عقلی ثابت بوده پس چرا باید که عقاب باشد و جواب رقابون  
حکمت برین وجه بیان فرموده اند که عقاب روح انفسی است که نسبت گناه است  
که مرض نسبت بدن که چنانچه پیداشدن بیماری از اجزالی جنود و روح میشود  
و لا درم جی آید که پیشتر بدن را عارض بوده و نسبت آن اجزالی از پیداشدن  
مرض چاره نیست همچین عقاب نفس از ملکات رویه و اخلاق پائیده  
است که راجع و ثابت بود در نفس و نشان این عقاب از ذات این نفس  
بود و برین معنی اشارت است آیه **ما رآه المؤمنة المؤمنة التي تطلع على النبیة**



یعنی سب آن عذاب موعود است که از دست نمانده است از حال  
 که بر دل ظاهر شده **فصل** در اثبات آنکه ممکن است که آدمی در غیبت  
 بر چیزهای که بحسب دیده نمیشود اطلاع یا بجهت خواب و هم در بیداری  
 دانست که تحقیق این مطلوب موقوف بر دانستن منفعت مقدمه  
 پان آن روشن نمیکرد **مقدمه** اولی آنست که اطلاع بر غیبیه و در خواب  
 بیداری ممکن است و آنچه برنت قیاس دلالت بر ثبوت این دارد  
 غیر است اول آنکه از پیش که شت که صور جزئیات و هر چه در عالم می  
 تمام متعین است در عالم عقلی بر وجه کلی و اجمال دوم آنست که نزد عقلا امور  
 که هر چه در عالم عقلی که آنرا مبادی عالییه گفتند آنکه نقش می بیند میتوان  
 بود که در نفس انسانی نقش پذیرد و بد شرط یکی آنکه نفس را بحسب ط  
 استعدا آن حاصل بود و دیگر آنکه نفس را بسبب مشاغل عالمی مانعی  
 بود از حاصل شدن آن نقش نیابین تواند بود که نقش بعضی از  
 نیابت در نفسی پیدا شود در خواب یا در بیداری بر ثبوت امر  
 تجربیه دلالت میکند که اکثر مردم خبر ندارند که ندیده اند در خواب نمی  
 شنیده میشود که دیگر فلان خواب **مقدمه** دوم آنست که هرگاه  
 نفس بفعول مشغول بود این فعل مانع باشد در اشغال او بفعول دیگر  
 چنانچه هرگاه که غضب بر نفس غلبه کرد از شهوت بازمی ایستد اگر نفس

ملاحظه خبری بسیار متوجه شد از حس ظاهر بازمی نماید چنانچه گفته میشود  
 نمی شود و آنچه در نظری آید نمی بیند و همچنین اگر توجه نفس بخواص ظاهر  
 بود از ادراکات حواس باطن معطل میشود **مقدمه** سیوم آنست که شیخ  
 ابوعلی فرموده که حس مشترک لوचित که هر چه در وی نقش پذیرد آن  
 نقش حکم خبری میگرد که مشاهده و دیده شده باشد و آنچه در لوح  
 حس مشترک نقش می پذیرد سبب او یا از خارج است چنانچه صورت  
 خبری که شنیده شود در حس مشترک نقش باید ماسب او از داخل بود  
 یعنی خبری چند که بخواص ظاهر دریا دیده باشد در حس مشترک صورت که در  
**مقدمه** چهارم آنست که میتوان بود که از قوت تخمیل که بسبب داخل است  
 باطن که بیشتر که شت مبارک است از دست صورتی چند در لوح حس مشترک  
 پذیرد و دست تصرف تخمیل در خزانه خیال برین وجه که بسبب تصرف  
 تخمیل اول صورتی در خیال می آید بعد از آن منعکس میگردد در لوح حس مشترک  
 مثل منعکس شدن صورتی در دو آینه که مقابل یکدیگر باشند چنانچه  
 در امور خارجی اول صورتی بحس مشترک میرسد بعد از آن خیال در  
 آید و حکما برین معنی که میتوان بود که از بسبب باطن که تخمیل بود صورتی در حس  
 مشترک در آید این را دلیل داشته اند که مردم در محذور و غیر در صورتی  
 چند مشاهده میکنند و آن صورتها نمیتواند بود که معدوم بود از برای آنکه مردم

دیده میشود و نمیتواند بود که آن صورتها در خارج در خارج موجود باشند و اگر بنا  
 که غیر از مرسوم و مجرور آن صورتها را بدیده ندی بنا برین معلوم شد که آن صورتها  
 که بر مرسوم و مجرور بی مپند مرسوم و نقش پذیرفته است در قوتی که باطنی است  
 و از نشان او انیت که صورتها مخصوصه در وی نقش پذیرد و قوتی است  
 چنین غیر از حس مشترک نیست پس معلوم شد ثابت شد و مراد از مرسوم که  
 که او را مرض ذات الجنه باشد و مراد از مجرور که سواد بر مزاج اصلی او  
 غلبه کرده باشد **نقشه** پنجم آنست که میتواند بود که بسبب آنکه نفس تا مرتباً  
 در قوت باطنی که متمم بود صورتی چند در حس مشترک نفس پذیرد و مختص  
 شیخ ابوعلی برین وجه بیان فرموده اند که از خاصیت نفس است که هرگاه  
 که قوی باشد اگر مشغول بود بفعال بعضی از قوتها می خود مثل شهوت این  
 مشغولی او را باز نمیدارد از فعل قوتی دیگر که آن غضب بود مثل او بجهن  
 اشتغال نفس بافعال بعضی از قوتها او را مانعی آید از افعال خاصه خود  
 که آن ادراک صورت معقول است بلکه در یک حال تواند بود که نفس  
 مشغول گردد بافعال چند قوت خود بافعال خاصه خود بشرطی که نفس  
 را قوت و کمال بود و اگر نفس ضعیف ناقص بود حال برعکس این باشد  
 بنا برین هرگاه که نفس را شواغل حسه اندک بود یعنی تلفت نبود  
 بچیزهای که بحس ظاهر یا باطن در یافت میشود بود که نفس را قوت

آن شود که متصل گردد بعالم قدسی که عالم عقول بود و از صورت غیب  
 عقول در نفس صورتی پذیرد و بر وجه کلی و این صورت بعالم تجلی در آید  
 بعد از آن صورت در حس مشترک نقش پذیرد بصورت چری  
 که مناسب آن صورت یکی بود و این حالت در نفس را یا تجلی حاصل  
 میشود که حواس تمام مشغول میگردد یا بعضی که تجلی راست و ضعیف گردد  
 که چون محلیه ضعیف شد نفس از وفایع میشود و باسانی بعالم عقول می  
**نقشه** ششم آنست که میتواند بود که نسبت بشخص چری باشد که مانع آید  
 از آنکه از سبب باطنی که متمم بود صورت چری در حس مشترک مرتب میگردد  
 نقش پذیرد زیرا که مقرر حکما اینست که مادام که رسم و مرسوم موجود باشد  
 یعنی صورت و آنچه در وی نقش می پذیرد که حس مشترک بود مادام  
 که هر دو موجود باشند واجب است که از تمام صورتها در حس مشترک  
 نیز دایم بود و اگر مانعی نباشد و ظاهر است که صورتها در حس مشترک  
 دایم مرسوم می باشد پس معلوم شد که بنا بر مانعی خواهد بود و حکما معتقدند  
 که آنچه مانع از حس مشترک میگردد که از سبب باطن صورتها در وی مرسوم  
 گردد و چنانچه است یکی شواغل حسه خارجی یعنی حواس ظاهر که بسبب آنکه حس مشترک  
 را مشغول میدارند یا آنکه صورتها در کمال ایشان در وی نقش می پذیرد  
 مانعی آیند از آنکه از سبب باطن صورتی نقش پذیرد و یکی دیگر از آن

مانع شافل باطنی است و این شافل باطنی در انسان عقل می باشد  
 در حیوانات دیگر هم که این عقل و هم تخمیه را مشغول میدانند بصورت  
 مقوله یا موهوم و مانع می آیند از آنکه تخمیه مسلط گردد بر مشترک  
 و در وی نقشی و صورتی از تخمیه پیدا آید و در حالات پیداری ظاهر  
 که این دو شافل خارجی و باطنی هر دو بعل خود مشغول اند اما در حالت  
 خواب شافل خارجی که حواس ظاهر آنرا موطل میکند و شافل باطنی  
 که هست که عاجز میگردد از تصرف در تخمیه و تخمیه مسلط میگردد بر حس  
 مشترک و در وی صورتها می نگارد مثل صورتها در سوسه و اینکه در بعضی  
 اوقات شخصی در خواب نمی بیند یا شخصی که خواب می بیند بنا بر این  
 مقدمه خواهد بود **مقدمه** آنست که مقرر حکما اینست که قوت  
 تخمیه چنان مجبولست و مستی یافته که هر چه در ادراک در آمده باشد  
 و صورت آن در خیال و یا حافظه جای گرفته بود بصورتی بنده مقوله که  
 نفس ذات خود ادراک آن نموده باشد میتواند این تخمیه که شافل  
 آن صورتها را می گات نماید و نقش پذیرد در لوح مشترک مثل آنکه  
 یکی را بصورت خوب باز نماید و بدی را بصورت بد و همچنین هر گاه  
 که بر مزاج صورت خوب بنیده یکی ازین جا برخیزد که صورت سودا و  
 بلغم و خون غالب گردد و این راهیات غرضیه بود حکما که نماید و آن

صورت نشاء را در حس مشترک بنکار و مثل آنکه اگر چه بر مزاج صفرا  
 غالب در خواب رنگهای زرد میسند و اگر سودا غالب بود رنگهای  
 سیاه میند و اگر بلغم رنگهای سفید و آب را میند و اگر خون غالب بود  
 پسرخ و آتش را میند چون این مفت مقدمه معلوم شد ادراک  
 حقیقت و بیان خواب و وحی و الهام زیر کان را آسان کرد و **تفصیله**  
 یا زدم در بیان خواب دیدن و اقسام آن بیشتر گفته شد که اطلاع  
 یا در خواب می باشد یا در پیداری اکنون بعد از آنکه این مفت مقدمه  
 بدو رسد بر خاطر باسد باید دانست که بنا بر مقدمه ششم که در فضل  
 دم نگردد هر گاه که شخص را خواب فرا گیرد البته حواس ظاهر او موطل  
 میماند بر حس مشترک او در حال نوم فارغ بود از نقش پذیرفتن بصورتها  
 حواس ظاهر و شافل خارجی نماید و نقوش تخمیه در حس مشترک کاشفته  
 میشود و در خواب مشاهده میکند و دیده میشود و در حکما این مقولست که گاه  
 که خواب ذات نفس را بازمی دارد از فعل خاصه ادراک مقول است  
 از برای آنکه طبیعت در حالت خواب مشغول می باشد در اکثر احوال مغز  
 در غذا و همضم آن و طلب استراحت از تمام حرکات و دیدن نفس  
 بجانب طبیعت منخذب میگردد و میل مینماید بآمدن او بنارین هر گاه که  
 نفس در حالت خواب از فعل خاص خود باز آید و حواس ظاهر نیز آزاد

فرد معطلند بس قوت تخمید لوح حس شترک را مطلقا معطل یا به که  
 در وی نه صور محسوسات حواس ظاهر نقش پذیرد و نه صور معقولات  
 که نفس ادراک نموده بود درین هنگام نفس تخمید در حس شترک بجا نماند  
 میشود یعنی تخمید هاشم باه صور محسوسات که در خیال بود یا شباهه و لفظ  
 و موهومات را که در حافظی باشد در لوح حس شترک بی نگارند و  
 خواب پسندد در تمام خواب احوالی جنبدی بیند که جان می بندد که  
 در پیداریت **فصل** در بیان اقسام خوابها یا که دیده میشود باید دانست  
 که خواب عبارتست از روده شدن و اختصاص روح از ظاهر باطن  
 هر گاه که روح حیوانی که عبارتست از بخار و جسمی لطیف که از احتلاط اربع  
 میگردد ارتباط و پیوستگی بخواس باطن و نفس شترک کرده اند پیوستگی  
 او بخواس ظاهر این حالت را خواب میگویند و پیداشدن این حالت  
 برین وجه می باشد که بواسطه بخارات بسیار که از رطوبات بدن بجا  
 مانع متصاعد میگردد و برین آید حواس ظاهر بسبب کمال از اشغال با درگاهت  
 محسوسات معطل میشوند و طبیعت بجا نماند و استراحت رغبت می نماید  
 و بدین سبب تمامی توار افتوری دست میدهد و این حالت روح  
 حیوانی را خواب میگویند چون معنی خواب معلوم شد باید دانست  
 که عقلا خواب دیده شده را از قسم داشته اند رویای صادق و دروغ

معبره و انغاث احلام رویای صادق است که آنچه خواب دیده شود  
 بی تغیر و تفاوتی در پیداری واقع گردد و حکما بسبب راست آمدن خواب  
 را برین وجه نموده اند که مقرر است که نفس موجودات و هر چه پیدا  
 در جو اهر عقلیه و عالم عقول ثابت است چنانچه بیشتر نوشتن و این عالم  
 عقول را عالم روحانی نیز گفته اند و در بیان شرح بلوغ محفوظ تپیر  
 رفته و هر گاه که نفس از وقت فراغی میشود از شغل حواس خیاکی در  
 حالت خواب او را اقصان لعالم عقول و لوح محفوظ دست میدهد و معقول  
 که در لوح محفوظ ثابت است در نفس منقطع میگردد و نقش بی پذیرد  
 چنانچه صورتی که در آئینه منعکس بود در آئینه دیگر که متقابل اول واقع شود  
 منعکس گردد بشرطی که تجلی در میان آن دو آئینه نبود و چون صورت  
 از لوح محفوظ در نفس منقطع گشت اگر آن صورت خبری بود دیگر بار تمام  
 صورت از نقش در مسوره که حس شترک بود نقش می پذیرد و حافظ  
 آن صورت را بر همان وجه محافظت می نماید تا زمان پیدار شدن از  
 خواب همان صورت معروض میگردد بر نفس منقطع است که تخمید در آن  
 صورت تعریفی نموده باشد با آنکه شباهه آن صورت با صد او را  
 خاکت نمود بود و چنین خواب راست می آید و در خارج مطابق  
 دیده شده است واقع میگردد رویای معبره است که آنچه دیده شده

باشد در پیداری و خارج همان واقع نشود بلکه اشغال باشد او آن واقع شود  
 بس و انا و صاحب بصیرت باید که آن خبر مأیوه شده را با نذات  
 یا عکس آن تغییر برده ای که مناسبت حال نینده باشد و همچنین خواب  
 خواب مبعوم گویند و مقرر حکما اینست که تعبیر خواب نسبت اشتخاص خواب  
 قات و عادات مختلف می باشد بلکه نسبت یک شخص در وقت  
 مختلف میشود و اما در تعبیر الت که در صورت که دیده شده است فکر  
 کرده شود که چه خبر است که ممکنست که نفس نیند از دیده باشد  
 و از آن خبر خیال انتقال نموده بود برین صورتی که محفوظ مانده در بیان  
 نوع خواب آن می باشد که تخم که توی بود و نفس صغیر و متخیم بر عت  
 می نماید و آنچه نفس آنرا دیده است تبدیل مینماید بمثال آن یا بجزئی که  
 مشابه آن بود یا مینامات و خوابهای جدید است که بقصد دیگر خواب از ذکر  
 روز شنبه سیوم اصفیات اهلام یعنی بهم در اینجهتای خوابها آنرا اصل  
 نباشد و این خواب را نفس کسی بیند که بیشتر بالایش نماید و محوسات  
 مشهور بود از معقولات و آخرت عاقل مانده باشد و خواب اکثر  
 عوام ازین قبیل می باشد و باین آن میشود که مزاج و احوال بران  
 می بود و تخم که مظهری باشد و بر کونه می کانت می نماید و صورتها می نگارند  
 و اگر تخم توی بود صورتها می نماید که در مزاج وجود داشته باشد و در حافظ

باقی میماند تا زمانی که نیندیده پیدار میشود و **تعمیر** دوزخ در میان  
 اطلاع بر غیب در حالت نوم و پیداری و اشارت بمعنی آثار روحیه  
 و بیان مراتب آن و ذکر اقسام اطلاع بر غیب که از جمله آن وحی و الهام  
 است باید دانست که زود حکما اطلاع بر غیب در حالت پیداری یعنی  
 از دو خبر می باشد اول آنکه نفس توی حال باشد یعنی بر تیره باشد  
 که جو اس او را مانع نیاید از توجه بعالم علوی بلکه نفس با قدرت آن بود که در  
 یک حال هم منوجه بود بعالم سفلی و محوسات و هم ناظر بود بعالم علوی  
 و معقولات که لوح محفوظ باشد و آنچه شخصی نفس او را قوت آن می  
 که در یک حالت سخن گوید و شنود و کتابت نماید و درین حالت قوت  
 بود که آن نفس را اطلاع بر غیب شود و دم آلت که بر مزاج شخصی حرارت  
 و سود غالب گردد بر تیره که غلبه سود مزاج او را باز دارد و جو اس از  
 خبر مای که بچو اس در می آیند و این میتواند بود که سبب آن کرد که نفس  
 او را پیوستگی بچو اس روحانی و عالم عقول دست دهد و خبر می نماید  
 غیب بر نفس او نماید و منکشف گردد **فصل** در اشارت بمعنی آثار  
 روحانیه و ذکر اقسام اطلاع بر غیب باید دانست که حکما ازین  
 که نفس را اطلاع از غیب میشود تعبیر آثار روحانیه نموده اند و در آثار  
 آثار روحانیه را بکلیت غیب بر سه وجه داشته اند اول آنکه این حال

ضعیف بود از وی اثر غایب کرد و مانند برقی بود که بدختره و اشارت  
 باین مرتبه است این حدیث نبی علیه الصلوة و السلام که ان روح  
 القدس نفث من روحی دوم آنکه این حالت قوی باشد تا آنکه  
 بکند در وقتی که نفس این حال روغایه صورتی خیزد در خیال مرتسم کرد  
 و نقش پذیرد و از خیال بر لوح حس مشترک نقش کرد و در صورت  
 نیند و بدین مرتبه اشارت است اینکه از انبیا منقول است که هر چه بر  
 علیه السلام دیدم و سخن اورا شنیدم سیوم آنکه این حال متوسط باشد  
 با آنکه این حال انزوی باقی ماند در تخمینه اما زایل کرد و خواه که ممکن بود  
 که نفس باز نمود نماید بوی بوحی که از تامل سبیل ممکن نبود بیدار است  
 که این مرتبه که گفته شد مخصوص آثار روحانیست بکجه هر چه بر  
 نفس سلیخ شود و پیدا کرد و در خاطر در آید و اورا این مرتبه تواند  
 بود چون مراتب آثار روحانی و هر چه بر خاطر می تابد منبایه معلوم  
 نماید و انت که اطلاع بر عیب روح و جرمی باشد اول بروی صفا  
 خلیقه گذشت دوم بوحی است سیوم باهام چهارم کیفیت مزاجیه که سودا  
 بر مزاج غالب کرد و بسبب غالب غلبه شدن حرارت و بسبب  
 و این حال بنانین را بود پنجم بمحاکات تخمینه یعنی بدین صورت  
 خند که در مزاج وجودند است باشد در این چهار وجه اطلاع بر عیب در

پیداری می باشد شرح هر یک خواهد آمد تفصیل **فصل** در بیان حقی  
 و الهام و اشارت بمعنی جنوت و مراتب انبیا باید دانست که در  
 مرتبه دوم آثار روحانی معلوم شد که اثر روحانی که نفس را دست  
 ممد هرگاه است که بخان می باشد که صورتی از ان در خیال اسراقی میاید  
 و می تابد آن صورت از خیال در حس مشترک نقش می پذیرد  
 و مقدر حکما اینست که این ارتسام نقش پذیرفتن آن مصورت در  
 حس مشترک بجه قوت و ضعف بچاره وضع می باشد اول آنکه بخود  
 مشاهده باشد پس ازین اکثر نفوس عقل را دست میدهد دوم آنکه  
 از ترسام سبب اتفی باشد و این حال نفسی خیزد بجه که لالیست  
 و تعلقات او را بسیار نبود سیوم آنست که آن صورت که از آثار روحانی  
 بر لوح حس مشترک نقش پذیرد در اول اجزای نیت بخون حس حال  
 باشد و اجتماع کلانی شود که اورا تطبیق و توفیقی بود و ازین حال تغیر نمود  
 میشود و بدین خدا و شنیدن کلام اولی و اسطغیری و بدین  
 کلیت که در شرح از احادیث قدسی گویند و این حال نفسی خیزد  
 می باشد که بنایت کمال انش و نهایت وصال نیش باشد  
 و مناسب نیت که اشارت باین حالت بود حدیث نبی علیه السلام  
 وقت رالی آخره چهارم آنست که ارتسام آن صورت که از آثار روحا

در حس مرتکب یافته شود بمشالی و صورتی باشد که هیات او شخص و  
معین باشد رسول فرموده علیه الصلوه و السلام که هر سبیل را علیه السلام  
بصورت وجهی که یکی از صحابه بود دیدم و از آن مثال شخص کلامی  
مضبوط با ندان این حالت اگر در خواب باشد از احکام کونیه یعنی خوابهای  
که اقیلاج بقیع نهانته باشد و اگر در بیداری بود آنرا وحی یا الهام گویند و کلام  
دکلمی که بطریق وحی یا الهامی که منظم و ترتیب باشد از کلام حق گویند  
و در زبان شرح کلامی که بوی بود آنرا کلام الهی و مصحف و کتاب الهی خوانند  
و این حالت چهارم نفوس کل و نفسهای کاملان می باشد چون این  
سخن گذارش یافت باید دانست که هر گاه که نقشی را از این کمال  
میسر شود که از آن نوع اطلاع بر غیب که بیشتر معلوم شد این  
رئوع او حاصل شود که آن وحی است و الهام درو یا ای صادق و یابی  
از این پس وجهی را پیدا شود و این حالت نفس را نبوت گویند  
که کس نفس او را این حالت بود او را نبی و پیغمبر گویند و نفسی که او  
طریق وحی بسیار میسر بود و کلامی که او را بطریق وحی جمع کرد و مشتمل بود بر  
امر دنی و صاحب نفس ناقصان عهد خود را بفرمان داری کلام خود  
غایب و او را پیغمبر الوانوم گویند یعنی خبر دهنده خداوند یکم خرم دان و مشتمل  
نبوت که بخواب یا الهام بسیار می باشد و این نسبت دیگر که بوی

کلام بود  
اندر کتب است و مقرر حکما نیست که تاویل نسبت بوی گفته میشود و نسبت  
بخواب دانسته اند که تاویل و تفسیر بحسب اشخاص و اوقات و دعوات  
مختلف می باشد نسبت بر شخصی بلکه نسبت یک شخص در دو وقت  
مختلف میشود **فصل** در بیان کیفیت مزاجیه و بیان خاکاست  
باید دانست که یک نوع دیگر از اطلاع بر غیب در بیداری الهامی است  
بکیفیت مزاجیه می باشد و کیفیت مزاجیه آنست که مزاج حرارت  
و یسوت غالب گردد و سودا پدید آید و صاحب این مزاج بسبب غلبه  
از اشتغال بدرکات خواس منقطع گردد و بسبب این انقطاع او را  
الصالی بر عالم غیب دست دهد و پس سخن چند بر زبان او بگذرد و گاه  
باشد که او از آن سخنان غافل بود و این حالتیست که بعضی بجا این عصر  
و عین را می باشد و عقلا این نوعی از نقصان دانسته اند چون این  
تحقیق یافت باید دانست که نوعی دیگر از اطلاع بر غیب در بیداری  
خاکاست خیالی است یعنی دیدن صورتی چند که در خارج وجودند و در  
و این برین وجهی باشد که از غیب یعنی عالم عقول در لوح محفوظ مشتمل  
گردد بر نفس و این قبول انعکاس ضعیف بود و برین سبب تمثیل بر آن  
صورت عکسیه متولی میگردد و او را اتمالی و مشایهتی از صورت محسوسه  
باز نموده در خیال صورتی می باشد و از خیال این صورت در حس

مشترک نشانی پذیرد و البته این صورت را در خارج وجود نبوده است  
 مثال مغال صورت غیبه است نه صورت غیبه و مقرر حکما است  
 که استیلائی تخمینه یکی از سه چیزی باشد اول استیلائی مفید است که چون  
 مرض غالب شد و نفس از اشغال بواسطه خارج گشت صورتی از غیبه  
 وی منکس میگردد و چون نفس ضعیف بود تخمینه مستولی میگردد و وجهی  
 که معلوم شد دوم استیلائی خوف است که چون خوف غالب گشت  
 و توهم و خیال خوف و آنچه از وی ترسیده میشود بسیار شد و نفس و عقل که  
 مکذب است ضعیف گشت و گاه است که صورت آنچه از وی ترسیده  
 شده است در حس مشترک که شکل میگردد و جان پیدا نشود و صورت  
 آنچه از وی ترسیده شده است دیده میشود از غایت است که خیال  
 ترسیده صورت آراء را می بیند که تیرب و در وقت است و این گفته میشود  
 در میان مردم که در محراب استخوان و آواز مانده میشود و در همین  
 سیوم بسیاری اشتها بیچاره است که ضعیف بود چیزی که طبع بر آن  
 را غلب بود که بس ضعف نفس تخمینه آن اشتها بیمار را اجازت مینماید  
 که حاضر است و دیده میشود و بدین است آن بیمار دست را بجانب  
 اخیر که می پذیرد که حاضر است دراز میکند که را در جهت خوردن  
 آن سینه دم در میان بیابان ظهور غرایب مثل نخره و کرامات

و اما به همین و حکم طلسمات و انکشاف قوت سیر و اندک بعد در  
 افعال شاقه و اینها را خوارق عادات گویند باید دانست که متع  
 فطما حکما است که بس پیدا شدن غرایب درین عالم بر سبیل حقیق  
 بی باشد اول سیه نفسانه بعضی اشخاص است و تحقیق این در همین  
 فصل خواهد آمد بجزایر و کرامات و بحر را این قبل دانسته اند دوم  
 خواص اجسام خضریه مثل ربودن آهن و با آهن را در منه سحاب را ازین قبل  
 داشته سیوم توتی چند است سادی که واقع باشد میان اجسام سادی و آ  
 ارضی مخصوص باشند سیه وضعیه مثل ظهور آثار فضول چهار گانه یا قوتی  
 چند است که واقع باشند میان اجرام سادی و قوت های نفوس  
 و مخصوص باشند باحوال فعلی و انفعالی و طلسمات را ازین قبل دانسته اند  
 چون آن مقدمه معلوم شد باید دانست که حکما اموری که رضایف  
 عادت از کسی ظاهر میشود اسباب از امینی دانسته بر سر امر متع  
 اگر نفس ناطقه انسانی منقطع و ثابت نیست در بدن دوم آنست که انکشاف  
 باطنی یا توهمی که از نفس پیدا شده باشد میات آنها گاه است که  
 به بدن متعلق میگردد با وجود آنکه جوهر نفس قیاس برست و غیر این  
 سببیت که حاصل شده از ان میات نفسانی که آن اعتقاد بود یا  
 توهم باطن سیوم آنست که توهم انسان گاه است که مزاج صاحب توهم



را متغیر میگرداند، بلکه نفس از خاک میگذرد و کای تو هم خیزی که به غنوده باشد  
 یا از خاک بنویسد کای که تو هم خیزی طایف میخاید و جانی در یافت میشود  
 که هر گاه که در نفس شخص این صورت هر آید که بر خیزی عالیست خواهد  
 گشت در فراج بدن حرارتی پیدا میشود درونی او رخ میگردد و بر عکس این  
 که در نفس صورت سردی درستی درمی آید فراج بدن او متغیر میگردد  
 در طبیعتی در رکهای او پیدا میشود و رنگ او زرد میگردد و در بدن سستی  
 پیدا میشود و همچنین ظاهر است که هر گاه که در نفس صورت مجوسه مرغوب  
 درمی آید درمی آید در مرغوبی حرارتی پیدا میشود و در آن حرارت بخاری  
 بریدی آید و این بخار با وی پیدا میشود و سبب این با درکهای است  
 دفع و مردی بر میگردد و استاده میشود و ظاهر است که این حرارت در  
 که سبب این حالات میگردند از تصور نیست که در نفس پیدا شد نیز از  
 کیفیات فاسد و اگر این حالت باستی که در اکثر اوقات واقع بودی  
 جهت آنکه کیفیات فاسد در بدن مه صاحب حیوانی در است **منسل**  
 در آن است بجز در کرامات و بحر چون این سه امر که سبب ظهور آنرا مرغوب  
 میگردند معلوم شد باید دانست که بنابرین بسبب سیوم چون ممکن است  
 که بجز تصوری خند که در نفس پیدا میشود سبب آن حالات میگردند که  
 در بدن ظاهر میشوند و تواند بود که بعضی از نفوس را حاصله و ملکه باشد که

تاثیر از بدن او در گذرد جسمی دیگر از عالم برسد مثل آنکه تواند بود که نفوس  
 در سهولت عالم تاثیر کنند و جسم هوای بر شود و باران بیارند و حضرت شیخ  
 ابوعلی منبر بوده اند که این حالت بعضی از نفوس که می باشد یکی  
 از سه وجه پیدا میشود اول آنکه کتب جبلت نفس و فراج اصلی شخص باشد  
 دوم آنکه بسبب فراجی بود که طاری گردد و پیدا میشود سیوم آنکه برکت  
 و عقل این حال نفسی پیدا شود و جانی نسبت سمیای و همیای و طلاجات چون  
 این نماند و در کتب باید دانست که هر شخصی که جبلت نفس و فراج اصلی  
 ظهور آنرا مرغوب کردد از وی اگر آن شخص نیکو کردار و پاکیزه نفس باشد او  
 را صاحب مجزه گویند اگر دعوی پیغمبری کند صاحب کرامت گویند بلیت  
 تفسیر انبیا و آن آثار مرغوب که از انبیا و اولیا که نیکو کاران باشد ظاهر  
 گردد از آن مجرات و کرامات گویند و اگر آن شخص بد کردار و بد نفس  
 بود او را ساحر گویند و آن آثار مرغوب که از او ظاهر کردند سخن گویند در باب  
 اصابت بین چشم رسانیدن که از چشم زخم گویند باید دانست که در  
 اینست که تاثیر که از غیر فی در جسم وجود میگردد یکی از سه وجهی باشد  
 اول آنکه آن دو چیز که اثر یکی دیگری میرسد آن هر دو هم برسد جانی  
 که در اندک آن تشش دیک را در هر جا با او برسد و دوم آنست که چیزی که اثر  
 او پیغمبری میرسد بعضی از اجزاء اثر کنند بان چیز که اثر قبول کرده در آید

چنانکه خشک گردانید زمین بآب حیرت را که بر بالای ایشان که آتش شود  
 خشک شدن آن جز آن می باشد که اجزاء لطیفه خاک بآب خلال  
 و منافذ اجزاء آن پذیرد می آیند سیم آتشی که از جسمی جسمی میرسد باقی  
 که کیفیت که در اثر سانسند با سندان اول آنکه کیفیت را جسمی برسانند چنانچه  
 گرم گردانیدن آتش آبی را که در یک باشد که آتش اول کیفیت خود  
 را که حرارتت بیک میرسانند و بواسطه دیک آن حرارت باقیست  
 چون این سخن مقرر گشت باید دانست که جسم رسانیدن از قبیل جسم سیم  
 یعنی چشم رسانیدن بآن می باشد که حالتی که در نفس متوجه چشمی  
 که چشم بدور سانسند میشود نقصانی واقع میگردد و چنانچه تجربه معلوم میشود  
 و در خبر آمده که العین حق و در خبر نبوی علیه الصلوة والسلام وقت  
 که العین یزول الرجل کاتر فعل الرجل القدر یعنی چشم مرد را بقدری  
 آورد چنانچه شتر را بیک درمی آورد و ظاهر است که درم مردم را در  
 تصور وجود چیزی اثر است چنانچه جوی بروی زمین افتاده باشد کسی  
 بروی باستانی بگذرد و چون همان جوی را بر دیواری بلند بر آورند  
 کسی که بروی گذرد چون تصور افتادن کند از وی بغایت **فصل**  
 در بیان الکفای تقویت سیر و طعام آنکه یعنی میتوان بود که شخصی در  
 مدت دید باندک طعامی بگذراند و حکمای بیان برین وجه نموده اند

که آنکه قوت خوردن کسی نالجب عارض بدنی باشد یا عارض  
 بدنی باشد یا عارض نفسانی اول چنانچه مرضهای سخت که صاحب مرض  
 را از خوردن طعام باز میدارد دوم چنانچه خوف و خرن که شخصی که ترس  
 باغم بروی غلبه کرد و از خوردن طعام باز میمانند و عارض هرگاه که اشتغال  
 او بحساب حق می باشد و ادراکات یقینیه افعال طبیعی که از جمله اکل  
 و شرب است بازمی ایستد و آنچه مقتضای ایشان بود ظاهر نمیکرد پس تواند  
 بود که عارضی در مدتی بی غذا باشد که غیر اوبی غذا در آن مدت تواند  
 زلیت **فصل** در بیان آنکه میتوان بود که از شخصی فعلی صادر شود  
 که در وسع مثل او نبود و حکمای برین مدعا این دلیل گفته اند که مبدأ قوت  
 بدنی روح حیوانیت در هرگاه که روح او این عارض شود که حرکت بجانب  
 خارج نماید مثل غضب و منافشه یا آنکه اشتغال و دفع غیری مفرط عارض روح  
 کرد این دو غیر موجب آن میشوند که قوت بدنی زیاده گردد و دفع  
 عارض حرکت تری بجانب حق اعظم می باشد از فرجهای دیگر پس تواند  
 بود که عارض بر حرکتی قادر گردد که غیر او بران قادر نباشد **فصل**  
 در بیان آنکه هر طایفه از مردم در هر عضو و هر حلیه از شخص بکدام کسب  
 تعلق دارد و آنچه تعلق باه دارد از طایفه مردم و طبیعت است و خلقها و ملک  
 را در پانیا و حاجیان و بازرگان و ایلیان در سولان و مادران

و دایگان و اگر منجوس بود دلیل باشد بر بیکان و جاسوسان مردم  
سغله و عوام خلق و کوهکان خرد و از اعضا جانب راست و چپ معده  
و شش کردن بستان و پوست نرم و از جواس پس حس بصر  
ذوق صورتها روی خوب و چشم سلطان داری پیوسته و دندانهای کشاد  
و کردی در پسر روی و از خوبهای سلیمی و آفریننده و حریص در زنان  
و با مردان و کجای دوست و سخن جبین و از سنهای طولیت و از چهار  
آنچه از باد و بلغم تولد کند و آنچه تعلق دارد ببطار و امینت از مردم  
اصحاب دیوان و دبیران و مکتبان و وزیران و اهل حکمت و نبیجان و  
مهندسان و اگر عطار بد حال بود شاعران و بندگان امر و مردم  
پهلو کوی و از اعضا زبان و کام و لب و انگشتان و دماغ و از جواس  
ذوق و از خوبهای یکی و فکر و حفظ خبرها و حرص و دوستی بیاد شستن مکر  
و حاضر و جوابی و سخن فری و از بیماریها سرفه و مانولیا و سوساپس  
و کرانی در زبان و بر انداختن خون و صرع و دیوانگی و درختین موی و از سنهای  
پیش از بلوغ و وقت تعلیم و تفهیم و آنچه تعلق میدهد بر هر امینت از مردم فغان  
و جوانان و خوب صورتان و اهل طب و درینت و خادمان و اگر بد حال  
بود نشان و جاده شویان و مشاطها و قوادما و بکاران و از حنهای حس و  
از اندامها آلات شهوت و رحم و گرده و ابر و سیاهی و سپیدی در چشم

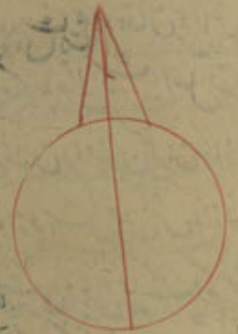
و موی سیاه و ساق دست کف از خوبها خوش خوی و کشاده روی و  
شناخت و معاشرت و طرب و نهرل و بازی و طلب و سرود و شکر و زدن  
سازمان و عشق بازی و موسیقی گفتن و بسیاری کجای در اندن شهوت  
و بکار داشتن بویهای خوش در قاضی و از صورتها نریز و شکر سر  
و دست و پای خرد و بار یک میان و در از پشت و کوه تاه پای و از سنهای  
بعد از بلوغ و از نهادهای اسلام و از بیماریها بیماری عشق و ضعف دل  
و در معده و رنج کرده و بوا سیر و گرفتن مکرک و هر بیماری که از باد و بلغم  
تولد کند یا از اندن شهوت پیدا شود و آنچه تعلق دارد با کتاب  
امینت از مردم بادشاهان و حاکمان و سرداران و کریان و پیش روین  
هر تومی و پیران و آتایگان و اگر بد حال بود در میان و مغز و ان و  
و بیستان و در قیاس و از اعضا جانب راست و دل و سینه و معده  
و دمان و چشم راست و از حس نیای و از صورتها مردمین آورد  
و بزرگ سینه و توانی و او از و طرفت بالا سطر و از خوبها نغم و ترفیع و بگریز  
حرص و غله جستن و سرعت غضب و سرعت رضا و طلب ریاست  
و کردن مال و دمت مالی و از بیماریها آنچه از کرمی و خشکی پیدا شود  
و آنچه بدل تعلق داشته باشد در چشم و از نهادهای نهار و آنچه تعلق  
دارد بر مرغ امینت از مردم ملوک و امرا و سرداران و لشکریان و ارباب صلح

و اگر به حال بود اهل نشسته و شر و سفیدان و زردان و خونیان و مخالفان  
و جلاوان و سلاطین و از اعضا زهره و رگها با جنبیده و ساقها و گوشها  
اعضا زهره و رگها با جنبیده و ساقها و گوشهای اعضا از صور آنها در دم  
ملیند بالا و بر رک سرد است و خورد کوشش و پیسرخ موی و آله  
رزه روی و زخم خورده و شکسته دندان و از بیماریها استقاط حمل  
و شکستن اعضا و پتیهای پوسته و جراحتها و سوختن و ریشها و آنچه  
برای و شکستن محتاج بود در جهت جگر و بر انداختن و هر علت که از  
گرمی خشکی حادث گردد و از دینهای آتش پستان و از  
سنگها کولت و آنچه تعلق دارد بشری از مردم سادات و قضا  
و از باب تمایب و علما و فقها و اهل حکمت و معرمان و عابدان  
و اهل روح و تقوی و فرزندان و فرزندان و اگر به حال بود و خواهان  
و ملاحظان و ما میکران و زرگران و مسکران و بیطاران و از اعضا قبا  
جب چشم بیدار نماید و رگها و پها و پهای و پای و کوب و از آنها  
سلسل و از خوبها است و زکی و فرخاک بودن حسن خلق  
و سخاوت و رغبت جمع مال و در جمع دل و از بیماریها زخم خوردن و از  
جبار با بیان افتادن از دو آب و بفرس دست و عصبها و آنچه از گرمی  
و تری حادث شود و آنچه تعلق میزند و برصل از مردم از باب خانه ان

۱۳۲

است و مشایخ و دهقانان و اهل جبال و قلعه داران و اصحاب رمد  
قدیم و اگر به حال باشد اسل فقر و جفت و مکر و جیل و زبر کران و زندگان  
و کورکنان و انسون کران و از اعضا زانو ما و پها و ساقها و آنچه توی  
بود و از حواس حس لمس و از خوبها دورانندیشی و دروغ گفتن و بلایح  
فراموشی و بخل و حلیت و کم تمتی و رو اداری و بدخواهی مردم و از بیماریها  
هر علت که از فقرت برسد آید و افتادن از ملیند پها و از دو آب و از  
علتها که از انجم بیماری داشته اند کنگلی و کرمی و کنگلی پستی زشت  
صورتی و از آنها سن نخوت و پیری **مفرد** چهار دم در این از نکات  
غریب از هر علمی مثل برده نکت و تقیه نمته در باب مناطره  
و در ایاباید دانست که حکما را در ابصار و دیدن اشیا سه قولست  
اول آنکه ابصار بالطلع است یعنی دیدن گاهی حاصل میشود که صورت  
شده در لبر منطبع میگرد و نقش پذیرد دوم اینست که ابصار ب  
بیردن آمدن شعاع است از چشم بر میات مخروطی که مر از زردم که  
دیده باشد و قاعده نزد مبصر مخروط این شکل را گویند در فن و یا  
سیوم آنست که ابصار بان می باشد که هوای شفافست که در  
نمیان لبر و مرئی و دیده شده بود آن میگرد و کیفیت شعاع لبر  
و بدن سبب این هوالت ابصار کرد و این مذمب منسوب است

بارسطو و شیخ بخلی چون این مذنب  
 معلوم شد باید دانست که اتفاق  
 عاقلان برینست که البصار و دیدن  
 چیزها بنیه شرط وجود میگرداند اول آنکه  
 بصیر سلامت باشد دوم آنکه مبصر  
 حد ضروری و پیوسته آنکه بصیرت مقابل



یکدیگر باشند چنانچه صورتی که در آئینه مینمایند هب ارم آنکه میان نظر و  
 مرئی بجایی نیاست در آنکه مرئی نظر بسیار نزدیک نبود هر آنکه  
 میان نظر و مرئی بجایی نیاست چنانچه بطرح چشم ملتفت و پیوسته نمیکرد  
 و مرئی نمیشود چشم آنکه مبصر از چشم بسیار دور باشد و در حال دور  
 دیده شده مختلف میکند و کج کلایه خوردی آن چیز و کج قوت  
 و ضعف جسم آنهم آنکه مرئی بذات خود روشن باشد مثل آفتاب  
 یا بخیزی دیگر روشن شده باشد چنانکه خیر مای که با آفتاب یا بخیزی  
 روشن شده باشد چنانکه خیر مای که با آفتاب روشن مای می یابند  
 چشم آنکه مرئی کشیف و مثلون بود هم آنکه مرئی در غایت خوردی  
 بنود و این شرط مختلف میشود بحسب تفاوت قوت و ضعف چشم  
 و تفاوت قوت و بعد چنانچه بخوبی کلان از دور خود نمایان **مفسر**

در بیان آنکه مبصر اول ضو است و لون در بیان فرق میان فیاض نور باید دانست  
 که اتفاق عقلا برین است که دیده اول ضوء و لون را در بی یابد و بنویسند  
 ایشان شکل و مقدار و طرافت و حرکت و سکون و حسن و قبح چیزها  
 دیده میشوند و حکما رنگ سفید و سیاه را در دو طرف رنگ و آینه اند  
 و همچنین حکما ضو را در دو طرف اثبات نموده اند که میان ایشان تفاوت  
 اختلاف است و یک طرف ضو را اظلمت دانسته اند و طرف دیگر  
 را ضیا گفته اند و ضو را معانی عبارتست از چیزی که میدرخشد و بی تاب  
 بر اجسام در رنگ اصلی اجسام را بی پوششند و ضو عرضت که قائم است  
 بعضی بخیزی که صاحب روشنائی است و این ضو بر سب و معدن آن  
 میکند که ضو در شناسائی دیگر پیدا شود در چیزی که در مقابل این ضو  
 واقع شود چنانچه ضو آفتاب که سب آن میکند که هر چه در مقابل  
 آفتاب واقع شود در وی روشنائی دیگر پیدا آید باید دانست که  
 ضو را بر دو وجه داشته اند ضو ذاتی و ضو عرضی و ذاتی آنست که از  
 ذات مضی و صاحب روشنائی با و پیدا آمده باشد و این ضو ذاتی  
 را ضیا گفته اند و ضو عرضی آنست که از درین صاحب روشنائی از غیر  
 پیدا شده باشد و این را نور گفته اند و می تواند بود که برین بیان  
 دارد بود آیت هو الذی جعل الشمس ضیا و القمر نور باید دانست که

که ضو ۶۰ رضی گاه است که پیدا شدن او سبب وجود صاحب روشنائی بود  
 که ضو او ذاتی بود چنانچه روشنائی هوا که بود آفتاب بی بند و این نوع  
 ضو را ضو اول گفته اند نگاه باشد که این ضو عرضی بسبب ضو  
 رضی دیگر پیدا شود چنانچه روشنائی روی زمین قبل از طلوع آفتاب  
 بعد از غروب او که این روشنی بسبب روشنی هواست که او متضی  
 و نورانی شده است بوجه آفتاب و این نوع ضو را ضو ثانی گفته اند  
 که او را اطل نیز گویند **فصل** در بیان سبب آنکه شخصی یک خبر را در وقتی پیدا  
 که او را اول گویند باید دانست که مقرر حکما امینت که نوری که از او چشم  
 ممتد و کشیده میشود بر سبب دو شکل مخروطی باشد و هر مخروطی  
 را سهمی می باشد اگر چنانچه آن دو مخروط نورانی بیکدیگر پیچیده شوند بر سبب  
 هر دو سهم آن دو مخروط یک خط گردند یک خبر که در خارج بود همان یک  
 خبر دیده شود و اگر بنا بر عارضی آن دو مخروط نورانی بهم پیچیده شوند مخروط  
 گردند یک خبر و دیگر دیده شود **فصل** در بیان آنکه برکناره دریا  
 که آفتاب آن تیز نمیکند در در نظر جان می نماید که تمام خبرهای که برکناره  
 و بیرون آن آب باشد یا در دهن آن در ضلالت اطراف که آب سرد  
 حرکت می نماید باید دانست که مقرر حکما امینت که هر گاه که شخص بسیار  
 نظر کند بجانیب خبری که بر استیفاء خود نیز حرکت مینماید بطرفی در روح

با هر حرکت مستقیم دیگر درنی آید که بجانب ضد اطراف بود چنانچه  
 درکناره دریا و اما و اما که نیز روان باشد دیده میشود و سبب این است  
 که حرکت شیخ بجز مانع حرکت صاحب شیخ نمی باشد و بنا بر آن که اشباح  
 اشیاء ثابت نیستند حرکت شیخ هر چیزی بجانب ضد حرکت صاحب  
 شیخ مینماید خلاف جای که آب حرکت میکند **فصل** در بیان  
 حال دوار و جرح کنند تا تجربه معلوم میشود که چون کسی که ساعتی جرح زد و آید  
 در نظر او جان می نماید که خبرهای که در آن مکان است میکند بر ضلالت  
 آن جای که او گشته است و حکما بسبب این را این وجه مقرر داشته اند  
 که هر گاه کسی پیدا میشود که رویی که تجویف مقدم و باعث حرکت  
 نماید چنانچه نسبت بحال حریان و درین حال قوت باهره او بر خبرهای  
 واقع شود که در آن مکان باشد البته جروی از روح که در مقابل صورت  
 خبری واقع بود در مکان خود ثابت تواند بود بنا بر آنکه صاحب آن روح  
 گردانست بلکه آن روح از مکان خود انتقال نماید و جوی دیگر حلقه  
 و قایم مقام او گردد و صورت خبر تا که در مکان جرح کننده بود و جرد اول روح  
 از قبول کرده دیگر باره در جرح قایم مقام صورت می پذیرد و پیش از آنکه آن  
 صورتها از جرح اول روح خود را ایل کرده و بعد از چند نوبت که شخص دور شود  
 جان تحلیل مینماید که آن خبر تا که در آن مکانند بر پهنده که صاحب جرح بود

میکردند و حال آنکه او بر خیز تا میگرد **نکته** در بیان سبب آنکه هر گاه که چیزی  
 بر دو جانب زردی حرکت یابد در نظر جان غایب که دو چیز است و سبب این است  
 که چون آن چیز در جای حرکت عمود البت صورت او در حس درمی آید  
 و چون بسرعت و زردی یک جانب دیگر حرکت می نماید صورت حرکت  
 او در جانب دیگر کس درمی آید پیش از آنکه صورت حرکت او در جانب  
 اول از حس زایل شود و این جهت صورت آن یک چیز در دو جانب  
 برابر ملاحظه می شود و جان می نیندازد که دو چیز است و مثال این ظاهر  
 در صورتی که سر جوی را که رود رود بگردانند تجفیف در صورتی که بر سر  
 آن حوض خمره از آتش باشد **نکته** در بیان صد باید دانست  
 که مقرر حکما اینست که هر گاه که هوا موج نماید موج زنده مثل موج آبی  
 گاهی که در وی پسنگی انداخته شود آن هوا که موج نموده چیزی برسد  
 که مصادم او گردد و مانع شود آن هوای موج یا منتهی باز گردد و  
 جلع و موج یافتن دیگر برعکس او شرطی که درین هوای برگشته میاید  
 موج اول محفوظ در باقی مانده باشد و این بازگشتن دو دیگر با موج  
 نمودن آوازی پیدا میشود و این آواز را صد میگویند و مثال این چنانچه  
 شخصی که در میان دیواری که نرم و همواره بود یا در جای که در کوه بلند  
 نزدیک باشد با آواز بلند سخن گوید هر چیز که گفته باشد همان چیز را

شود

شنود که مگر کس دیگر آواز میگوید **نکته** از علم سیات منی آنکه  
 آب بر شکل گره است باید دانست که بر بیان ثابت شده است  
 که هر گاه که جامی گنده شود در قعر آن چاه کاسه کشاده را بر آب نیندازد  
 چون بر روی زمین شماره بر سازند و همان کاسه را بر سر شماره بنامند  
 و بر آب سازند البته مقداری از آب که کاسه بان پر شده است  
 بر سر شماره کمتر خواهد بود از مقدار آبی که کاسه بان پر شده است  
 بر سر شماره کمتر خواهد بود از مقدار آبی در قعر چاه و اجال سبب این است  
 که چون شکل آب گره است بس هر بار که از آب هر گاه که یافت شود  
 گره خواهد بود و این نیز از ققرات حکماست که هر گاه که سطح گره بزرگ  
 نزدیک میشود اندک آب و کوری آن گره زیاد میگرد و زطاهر است  
 که در قعر چاه آبی که در کاسه باشد بر سر شماره همان مقدار زیاد  
 کوره آب مقدار زیادی آبی خواهد بود و شکل چاه و شماره دگانه  
 و مقدار زیاد آبی کوره آب



اینست که نموده میشود منی بر کوره بودن زمین باید دانست که لیل

در میان ثابت شده است که زمین کره است و جهت علو و باطل  
 محیط است و فلک جهت سفلی مرکز است میان راست زمین تا  
 تمام آدمیان هر کجا که باشند برکنار ما و اطراف قطب زمین  
 باشند در تمامی ایشان جانب محیط بود و یا ما ای ایشان بی مرکز  
 و هر شخصی که بر طرف قطری ایستاده باشد شخصی دیگر هم در مقابل راست  
 او بر طرف همین قطر ایستاده بود و اگر ممکن بودی که این دو شخصی هم در  
 بدیندی هر یک یکدیگر را اجتناب دیدندی که منگوس و سر زیر ایستاده  
 چنانچه کسی صورت خود را سر زیری میندگای که بر شطی و کنار آبی ایستند  
 دوری میان سر آن کپس پیشتر باشد از دوری میان هر دو قدم ایشان  
 و آن دوری بقدر قامت آن دو کس باشد و خطی که میان دو قدم ایشان  
 بود قطر زمین بود و مراد بقطر خطیت که از کنار کره بکناره دیگر کشیده  
 چنانچه میان راست کره بگذرد و تصویر این مسیله است **نکته**  
 نکته دیگر هم از علمیت باید دانست باید دانست که خطی که بر میان  
 راست کره زمین واقع بود از خط استوا گویند و نقطه که بر میان  
 راست خط استوا باشد از اقطاب الارض نامند و هر شخصی در اجنبی  
 با یکدیگر ملاقات نمایند یک شخص از ایشان در قبه الارض ساکن  
 و شخص دیگر هم از اجنبی شرط نماید که روزی جبار یک زمین سیر نماید

داد علی

و از شخصی که ساکن شده در اول روز جمع جدا شود و بطرف شرق روان  
 گردد و بعد از چهار روز که روی بگذرد پیش شخصی که در قبه الارض ساکن  
 برسد از جانب مغرب شخصی دیگر هم از آن شخص بجهت شرق نماید  
 که روزی ربعی از زمین بپرسد و از شخص ایستاده در قبه الارض هم در اول  
 روز جمع جدا شود و بطرف مغرب روان گردد و بعد از چهار روز که روی  
 بگذرد از طرف شرق پیش آن شخص ایستاده در قبه الارض برسد  
 و صورت آنجا مذکور شد این شکل ملاقط باید نمود و بعد از آنکه این سه  
 شخص در قبه الارض با یکدیگر  
 ملاقات نمایند چون از شخص که در  
 قبه الارض میان است زمین  
 ساکن بوده پرسیده شود که این  
 شخص که بطرف شرق رفته بود و از طرف مغرب آمده است در است که از  
 تو جدا شده است که آن روز جمع بوده خواهد گفت که چهار روز است که از تو  
 ابته خواهد گفت که پنج روز است چنانکه روز ملاقات ایشان نسبت شخص  
 رفته بود و نسبت شخص بپرسد چهارشنبه باشد پس ابته روزی که عید  
 نسبت بشرقی که بپرسد آن روز عید باشد نسبت شخص ساکن زمین  
 اگر از شخصی که از قبه الارض بطرف مغرب روان شده پرسیده شود که



پرسیده شود که این شخص که بطرف شرق رفته بود و از طرف مغرب آمده است در است که از  
 تو جدا شده است که آن روز جمع بوده خواهد گفت که چهار روز است که از تو  
 ابته خواهد گفت که پنج روز است چنانکه روز ملاقات ایشان نسبت شخص  
 رفته بود و نسبت شخص بپرسد چهارشنبه باشد پس ابته روزی که عید  
 نسبت بشرقی که بپرسد آن روز عید باشد نسبت شخص ساکن زمین  
 اگر از شخصی که از قبه الارض بطرف مغرب روان شده پرسیده شود که



نبت بهر پی

سیرتو بند روز خواهد بود البته خواهد گفت که سه روز دگر شخص ساکن برسد  
شود که است سیرتو چند روز خواهد بود البته خواهد گفت که چهار روز بخانه طاقا  
در و نده بطرف مغرب و دوشنبه باشد و نسبت بشخص ساکن شنبه  
بس روز عید ساکن روز عرفه مغرب بوده باید دانست که سبب این  
برسپیل اختصار است که روز اول که مشرق از شخص واقف و آفتاب  
جدا شده وقتی که او را ششم هنوز شخص استاده را روز بایستی  
بماند بمقدار ربع روز جهت آنکه چون مشرقی میرود آفتاب زود تر از  
غایت میشود که از شخص استاده چون چهار ربع روزی در چهار روز جمع  
شود یکروز محکم گردد که زیاده بود از ایام ساکن و همچنین روز اول که  
مغربی که منور از شخص واقف جدا شده وقتی که واقف را شب میشود  
هنوز مغرب را روز باقی نماند بمقدار ربع روز واقف چون چهار ربع  
کم شود از چهار روز واقف یکروز محکم گردد که کمتر باشد از ایام واقف  
**تذکره** در ذکر وصیتی که حضرت شیخ ابوعلی در آخر اشارت آورده  
باید دانست که هر فاعلی که اعتبار نموده شود خالی نیست که او معتقد معارف  
حقیقی و علوم تقیینه است یا معتقد اصداد و خلاف آنست با آنکه خالی  
از هر دو بود یعنی نه معتقد علوم تقیینه باشد نه معتقد خلاف و خلاف  
آن در ادب علوم حقیقی و تقیینه است که در هیچ دوری معنی پذیرد مثل علم

نبت

آتش سوزنده است و در ضعف احد است و کل اعظم از ابرو آن قسم  
که او را اعتقاد بود خواه حق باشد یا باطل یا در اعتقاد خود جارم  
یا مقلد و این منسوخ فرقه میشوند و آن فرقه که معتقد حقایق و جار  
بر اعتقاد خود و امثالند یا طالبان و این منسوخه طالبان قدر  
علوم تقیینه و معارف حقیقی را می شناسد یا معنی شناسد مجموع  
اینها لغت فرقه میشوند چون این فرقه معلوم شد باید دانست که  
حضرت شیخ ابوعلی بر اثر حکما یا تقدم وصیت فرموده که مسایل  
الهی و نظری که مسایل این کتاب اکثر از ایشانست باید که صفت  
معموده شود و بیخ فرقه این صفت فرقه تعلیم نمایند اول فرقه که نه اعتقاد  
حقایق دارند و نه با صد ادان و ایشان طایفه اند که طیب است رست  
نیافته اند و دم فرسوده مقلد اصداد علوم تقیینه باشند سیم  
طایفه که جارم باشند با صد اد علوم حقیقی و جا بجا از عبارات این  
طایفه داشته اند چهارم فرقه که مقلد علوم تقیینه باشند و این طایفه  
را ملحد فلاسفه داشته اند پنجم فرقه طالبانی باشند که قدر این علم  
را ندارند و این طایفه بت لان و حوران فلاسفه اند **فصل ششم**  
فرقه ششم طالبانی باشند که قدر این علوم حقیقی را ندارند و فرقه فرمود  
اند که مسایل حکمت ایشان را تعلیم نماید شبیهی که ایشان از امتحان

بجز برپس اول آنکه آن طالب را بقای سیرت بود و صاحب  
 ممکن دقار باشد دوم آنکه او را بقای سیرت بود و بر ادوات  
 خود ثابت قدم باشد سیم آنکه از وسوسه در مسایل این علم  
 باشد چهارم آنکه نظر او تحقیق حق باشد از دستن این علم بود  
 از آن شیخ امر فرموده که باید که او را در تعلیم احتیاط تمام نمایند که  
 عقل در علم برسم و احتیاط فغلی است که طالب بتدرج مسایل این علم  
 تعلیم نمایند و احتیاط رسمی است که نسخ کتاب این فن را بجز این  
 بیان مسایل فصول و اصول نتایج این کتاب دانش نامه جهان بین  
 وصیت ختم شده بود این شروع در خانه کتاب  
 نموده میشود بچون اسم تعالی حسن تیره ه ه ه ه ه

پایان و تمام کن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عمران فیات الدین علی بن علی امیران الحینے الامنہانی بر تربیت  
 آن اقدام نموده در شهور تسع و سبعین و ثمانیہ در دیار انوار  
 بخشان و بیان مقاصد این فاعه در صدر کتاب مقرر شده که متضمن  
 تشریحات افضای انسانیت بر طالبان باشد که این فاعه را تحقیق نمایند  
 نهایت روشن کنند و تسلیت بر تبصره دوسی و دو مید و تبصره در

چیزی خند که تعلق بدن انسان دارد باید دانست که حکما اهلایان  
 چهار جسم بسیط را که خاکست و آب و باد و آتش ارکان انسان  
 گفته اند و هم این چهار چیز را اجزاء اولیت بدن آدمی خوانده اند و حکم  
 چهار چیز نسبت به بدن تمام حیوانات دیگر که کامل الخلقه باشد نسبت به زمین  
 و حر است و این چهار چیز دیگر که حرارت است و برودت و رطوبت و یخبندان  
 کیفیات متضاده گفته اند شیخ ابوعلی در قانون علاج برابرین در تفسیر  
 نموده که کیفیتی است مملوسه که در جسم مرکب پیدا میشود از این ارکان چهار  
 گانه و خارج بر دو وجه میتواند بود معتدل و لفظ اعتدال بر دو معنی المطلق  
 نموده میشود و اعتدال حقیقی و اعتدال طبعی اول است که مقدار و کثرت غماز  
 و کیفیات ایشان در جسم مرکب برابر بود و این را در خارج محال دانستند  
 و اگر در کجب عقل ممکن است و مراد با اعتدال طبعی است که مقدار عناصر  
 و کیفیات آن در جسم مرکب بر وجهی بود که لایق بحال آن جسم بود و این  
 مشت وجه اعتبار نموده میشود زیرا که طیب اعتدال با در خروج اعتبار نسبتاً  
 یا بصفت یا در شخص یا در عضو و اعتبار اعتدال درین چهار چیز یا نسبت  
 بر اهل بود یا خارج یا بی نسبت شود و نسبت این اعتدالات با اعتدالی  
 حقیقی کجب قرب و بعد مختلف می باشد باید دانست که از  
 انواع حیوانات نوع انسان اقرب است با اعتدال حقیقی و از اصناف بیوع

انسان شکران مواضعی که مواری در برابر دایره معدل المنار واقع بشماران  
 باقتدال اقرب داشته اند و انحصار که اقرب باشد باقتدال هر شغلی بود  
 که مزاج او نزدیکتر باشد باقتدال و باید دانست که حکماء اهل ابرام انتب حرارت  
 و برودت و رطوبت و سبوت افضای آدمی را برین وجه مقرر داشته اند  
 که اکثر در قریب آنچه در بدن می باشد رطوبت بعد از آن دل پس منی  
 بعد از آن خون پس جگر پس گوشت و بعد از آن مصل پس سپرز پس که بعد از آن  
 عروق و عوارب در کمای جهنده پس عروق موکن در کمای ناهمبند  
 پس پوست و ابرو و خشک ترین آنچه در بدن می باشد بنم است پس  
 بعد از آن استخوان پس عروق بعد از آن رباط پس در پس غشا بعد از آن  
 عصب پس نخاع پس دماغ پس ششم پس سیمین پس دل و شرح الفاظ مکتوبه  
 خواهد آمد و ارب و ترین آنچه در بدن است بنم است پس خون بعد از آن  
 سمن پس ششم پس دماغ پس نخاع بعد از آن گوشت پستان پس شش پس  
 شش پس جگر پس سپرز پس کلیان پس مصل پس جلد و انیس  
 و خشک ترین آنچه در بدن می باشد شکر است جهت آنکه انعقاد او از اجزای  
 رود و غایت که اجزاء آبی با او کم است و بعد از شکر غلظت استخوان  
 زیرا که در قح و املیق اجزای آبی و دهنی از غلظت بیشتر روان میشود که از شکر  
 و این جهت که پستان از حیوانات استخوان از غذا می سازند و مورد کم غذا

بسیارند

بسیارند بعد از غلظت ایس و تر بعد از آن مضر و نشت پس و تر بعد از آن  
 غشا پس شراین پس آورده پس عصب حرکت بعد از آن دل پس مصل  
 پس جلد و این ترتیب جالینوس است در بیان اسنان و استخوانها  
 و سمانه بیان خراجی که بر پستی مخصوص می باشد باید دانست  
 که عقلا سن بنی آدم را چهار داشته اند اول سن غوطه و از اصد است  
 نیز گفته اند دین مدت که دردی رطوبت اصلی و فاغایه بجز غلظت اصلی  
 ترکیب در زیاده و کمی نیز باقی مانده و این سن را در آدمی بحسب اغلب افراد  
 تا سی سال داشته اند دوم سن تولدت و این را سن شباب نیز گفته اند  
 و این زمانیت که دردی رطوبت اصلی دانی باشد بجز غلظت اصلی ترکیب  
 اما زایدی باقی مانده و این سخن را بحسب غالب افراد تا سی و پنج داشته اند  
 یا جهل سیوم سن که تولدت و این زمانیت که دردی رطوبت اصلی و فا  
 تمام بجز غلظت تمام اصلی ترکیب اما منضمی در ترکیب ظاهر کرده و این سن را تا نوزده  
 هفت داشته چهارم پس شیخوخت است و پیری و این زمانیت  
 که دردی رطوبت اصلیه ذایقه نبود بجز غلظت تمام اصل ترکیب و منضمی  
 ظاهر کرده و اطباق منجمده داشت را بر پنج مرتبه داشته اند اول طوطی است  
 و این از ابتدا است و طوطی است و اول تا وقت است و دوم سن صبی است و این بعد از

نبوض در استخوانت و پیش از شدت و کمی شدن اعضا سوم  
من تر و عست و بالین کبودک و این از دقت شدت و حکم شدن  
اعضا است تا زمان مراقت و بلوغ نزدیک شدن چهارم پس  
علاقت و این اردت مراقت تا زمانه که حالت روی منقذ کرد  
و موی بر روی ظاهر کرد و بر پیل اغلب پنجم سن می است و این از  
خط میدان است تا آخر دقت نمود فشار جالینوس است که حرارت  
خیزی در شب بیشتر است و باید دانست که مزاج انانیت زمان  
ارطب و ابروی باشد و از مزاج ذکور و مردان و موت طبیعی هموست  
لب تمام حیوانات و مراد موت طبیعی است که علامت نفس اربعه  
منقطع کرد و کجبت فانی شدن حرارت خیزی بس بریزگان پود  
باشد که موت در تمام این هشت مرتبه واقع تواند شد  
باید دانست که تشریح عبارتت از بیان نمودن جلوه کمی عضو در  
و عضوی ظاهری و درونی آدمی و بیان تشریحات که درین فضا آورده  
مطابق است با آنچه در قانون شیخ ابوعلی مذکور است بوجه موجز و مختصر  
اولی در تقسیم اعضا بسیط و مرکب و بیان اقسام بسیط باید دانست که اعضا  
جسم چند است که متولد میگردد از گمانت اهل اطباء و عضو ابرو و چشم  
داشته اند بسیط و مرکب عضو بسیط است که مرکب باشد از جسم چند که

صورت ایشان مختلف باشد در حسن مثل استخوان و اعضای بطبر را  
اعضای متشابه گفته اند که هر چه بود او مانند کلفت در حسن و عقوم کلفت  
که بود او از جسمی جدا بود که کجیب صورت مختلف باشد در حسن مثل پنجم  
و اعضا مرکب را اعضا آلت گفته اند یعنی اعضای جدا است که الت نفس  
میشوند در تمام کرد و این حرکت خفاجه دست و باید دانست که اعضای  
را نه قسم داشته اند اول غلظت یعنی استخوان و آن عضو است که نرم است  
از استخوان و حکم است از باقی اعضا و بدو استخوان اتصال می یابد اعضا  
می که نرم بودیم هست و آن عضو است سفید که از مزاج پیدا میشود  
یا از نخاع یعنی در ام غمز و آن مغز است که در سوراخهای مهرهای پشت می باشد  
و بدین عضو حس و حرکت با اعضا میرسد چهارم در است و آن عضو  
که شیشه است لعصب و پیدا شدن او از نخود و رباط است و معنی اینها خواهد  
آمد و این در تمام اعضا میگردد که با قوت تندرکت حرکت خواهد نمود  
در هر گاه که فضل منقبض میگردد و در سرام می آید این عضو و تندرکت می باشد  
و سرام می آید و اعضا را که حرکت خواهد نمود سرام می آید در هر گاه  
که فضل منبسط میگردد و بدین میشود و این در تندرکت سرامی باید در کشاید  
میگردد و اعضا آرنجی نماید و بدین میگردد اما پنجم رباط است و این عضو  
که شایسته لعصب و از استخوان پیدا میشود و بسوی فضل کشاید تا مقوی تر

فضل و عصب و فله شود و با ایشان آمیخته کرد و ششم شریانیست در این  
 عضویت مجوف که از دل پیدا میشود و تار و در در آید و با اعضا برسد  
 و این شریان منبسط میگردد تا بخار و خانی رود کرد و منقبض میشود و پس نرم  
 می آید تار و در راحت یا به غم درید است و آن عضویت مجوف که از  
 جگر پیدا میشود تار و در با ت در وی در آمده با اعضا برسد ششم فست  
 این عضویت متوضی تین الثمن یعنی پندار کم پرای و این نشانیست  
 و اینست میگرد از لیب عصبی و باطنی و نشان او است که سطح اجسام  
 لغوفه رای پوشانند و با جگر نسبت بشش جگر نرم است و آن عضویت  
 که شود متوسط میگرد در میان بعضی اعضا و فایده او است که اعضا را کم  
 دارد و بعضی اعضا را از رو رسیدن آنست نگاه دارد و باید دانست  
 که مقرر حکما اینست که هر عضوی که است در نفس ای قوتی است بان  
 قوت غذا گرفتن آن عضو تمام میگرد <sup>دوم در تقسیم اعضا</sup>  
 بر ریه و غیر ریه باید دانست که حکما باعتبار حالی است مخصوص اعضا  
 بر چهار قسم دانسته اند اول اعضا ریه و این عبارتست از اعضای جنب  
 که مبادی و سبب پیداشدن قوتی چند گردند که در تعالی شخص با تعالی  
 شخص نوع ضروری باشند و از آن جا باشد و اعضای ریه سبب  
 شخص عضو استخوانی و دماغ و جگر و سبب نوع چهار عضو است مثلثه مذکور

با ایشان که تولید می کند سبب تعالی نوع است از ایشان می باشد  
 دوم اعضای خادمه ریه و این عبارتست از اعضای جنب که معین و یاور  
 ریه باشند در افعال خاصه ریه سیوم اعضا مزوسه و این عبارتست  
 از اعضای جنب که قبول اثر افعال ریه نمایند چهارم اعضای غیر ریه  
 و غیر مزوسه و این عبارتست از اعضای که نه معین باشند و نه قبل  
 اثر افعال ریه و باید دانست که کاهست که خادم را اطلاق میکنند  
 بر بعضوی که با و فعل عضو دیگر تمام کرده و برین تقدیر اعضای مزوسه را  
 توان گفت و با قبلا و دیگر اعضا را تقسیم نموده اند با اعضای که از نمی پیدا  
 شود مثل استخوان و با اعضای که از خون متخلق میگرد و پیدا میشود مثل لحم  
 و لحم یعنی جرب و گوشت و شحم از خون تک جرب پیدا میشود و گوشت  
 از خون بقوام آمده حاصل میگرد و عقده یافتن شحم از بودت از سختت  
 جرات که اخته میگرد و عقده یافتن لحم از جرات است و بیوست عزت  
 جرات که اخته میگرد و حکما متعلق اند برین که قوتی که عقده نمودن آرد  
 در منی مرد است و قوتی که عقده پذیرفتن از پوست در منی زن است  
 در ذکر اقسام استخوان و اقسام مفاصل نیز دانست که استخوان ریه  
 مصمت که درون او کواکب منیت مثل دندان دوم مجوف مثل قلم سیم  
 استخوانی که مصمت تمام است و نه مجوف تمام مثل استخوان پهلوی و استخوان

ریزه که بر بیلوی استخوانهای ضعیف می باشد که از لواحق گفته اند و مفصل  
 میان دو استخوان می باشد و مفصل طایبی را گویند که دو استخوان بطریقت  
 از یکدیگر که زنده و مفصل اول تقسیم می باید به قسم اول مفصل سلس درون  
 و این مفصلیت که با سمانی یکی از آن دو استخوان حرکت تواند نمود ولی  
 اگر استخوان دیگر حرکت نماید مثل مفصل سح یعنی پنج انگشتان ساعد دوم  
 مفصل موشق یعنی نعلم و این مفصلیت که تواند بود که یکی از آن دو استخوان تنها  
 حرکت نماید که مثل دندان و الارس سوم مفصل غیر موشق و این مفصلیت  
 که حرکت یکی از آن دو استخوان به شواری باشد و مقدار آن حرکت اندک بود  
 مثل مفصل که میان شط و سح است و باید دانست که مفصل سلس بر دو قسم است  
 منفرق و مطوق مونس که نقره و کا و یک یک استخوان غایر و منواک بود و  
 زائده استخوان دیگر دراز باشد مثل مفصل مخدوران و مفصل مطوق است  
 که نقره یکی غایر نباشد و زائده آن دیگر کوتاه بود مثل مفصل کتف و نشان  
 و مفصل موشق بر سه قسم است مرکز و مدور و منفرق مرکز است که از  
 دو استخوان یکی زائده بود و دیگر نقره که آن زائده درین نقره مرکز  
 و چاکر است بود پس استحكام مثل زائده دندان نسبت بنقره الارس و در  
 در است که هر یک از آن دو استخوان را دندانها و تخاریز یعنی فرجهها  
 که دندان هر یک و تخاریز فرجه آن دیگر جا گرفت باشد چنانچه در توضیح

استخوان بالاین کله و منفرق است که دو استخوان یکی که مفصل شده باشد  
 و بطول چنانچه در قسم پایی بالعرض چنانچه مفصل معوات ظهر چهارم  
 در شرح استخوانهای سرد یعنی از حالات آن باید دانست که عدد تمام  
 استخوانهای بدن هراتانی دو است و جهت استوار است و از آنکه  
 در استخوانیت جوخت و شکل او مستدیر و گرد است که مایل است بطول  
 و کله را در دست و عند بر آمدن دست یکی از پیش دیگری از پس جهت حکمت  
 نهند استن اعضا که از دو جانب مخدورند و زائده باشد در کله  
 سح در زینت اول در زینت قوسی یعنی که با جبهه و پیشانی شتر  
 دوم در زینت آن در زینت است که کله را در طول بر دو نیم بخش کرده  
 و در اول را یکمیلی نیز گفته اند دوم را سفودی سیوم را در زینت لایس  
 و آن در زینت در پس سر که شپشه است بلام در خط یونانی برین صورت  
 دال و چون این هر سه در مفصل گردند برین صورت میشود  
 و چهارم و پنجم را در نشری گفته اند جهت آنکه بر روی استخوان  
 رفته در درون او در نیاید و آن دو در پست که یکی از جانب است  
 می باشد و یکی از جانب جب و چون این در زینت و در زینت چنانچه  
 با هم اتصال با بند برین صورت باشند و باید دانست که از تمام این  
 بیان سابق ظاهر میگرد که ترکیب کله از مفصل استخوان است یکی که مرکز

و آن استخوانیت حکم که متصل است بقاعده بکه در تنگ است در تنگ اعلا و پانچ  
 بالا این داد در میان ایشان غنچه و در تنگ است و از سختی این استخوان  
 را و تکی گشت اندوختش دیگر خاصه کله است اول استخوان جنبه است  
 زنی پشایه داد شپه است نصف ابره در استخوان او معتدل است  
 در سختی زنی دوم استخوان بس سر است داد حکم بی باشد و کثیر اللها  
 و طرف زبرین از قاعده کله گفت اند سیوم چهارم دو استخوانیت که  
 بر طرف راست و چپ کله بی باشند و ایشان را جزایان گفته اند از جهت  
 حکمی هر یک را سه خود است یکی جای صفا و سوراخ گوشش این را جزو  
 صفا می توان گفت داد در غایت حکمی بی باشد و یکی دیگرش این جزو صفا  
 پیوسته است به پشایه داد از اصداغ گفته اند او چندان حکم بی باشد  
 یک جزو دیگر حکم است که بعد از اجزای صفا حقیقت که او را قلابه می توان گفت  
 جهت آنکه در وی زیاده و پارچه استخوان است که لاشه زبرین را که میزند  
 و از فرود نشیدن مانند قلابه که جزو ابره حکم کنند نیم و ششم گفت  
 و این که دو استخوان بالای کله است که ایشان را با قوح گفته اند قوح  
 رومی باشد و نیم یعنی زخمی باشد و از گوشت پاک کرده شد  
 نیم در شیع نظام فک اعلا و فک اسفل و نظام العنق و شرح ایشان  
 باید دانست که فک و حسانه بالا هر کس استخوان و این تحقیق در زبان

معلوم میشود و فک زبرین مرکب است از دو استخوان که یکدیگر را معضیل  
 ایشان حکمت که از اذقن و زنج کونید و الف و مینی مرکب است از دو استخوان  
 که هر یک بر شکل مثلث است و در نوید این دو استخوان اردو جان  
 بالا ملحق شده اند و بهم رسیده و از جانب زیر از یکدیگر متفرق گشته اند  
 و بطرف زبرین این دو استخوان دو عضو قرحم متصل شد و بطول در عرض  
 منبر و آمده تا پشت لب بالا در میان این دو عضو قرحم یک عضو قرحم دیگر  
 اصلب و حکمتر واقع شد بر وجه استقامت و باید دانست که سن و دندان  
 در پیشتر مردم سی و دوی باشد و در بعضی بیست و هشت از طرف بالا و در  
 میانه که از اثنتیسان گفته اند دوی دیگر از طرف ایشان که از ارباب  
 گفته اند و این چهار دندان بی بی باشد و سر نیز تا ایشان قطع خیر نماید  
 و از هر دو طرف یک دندان دیگر که از انبان کونید یعنی در پیش این دندان  
 نیش او بطن و غلیظی باشد و سوراخ با یک تا بان خیر ما را توان گفت  
 پنج دندان دیگر از هر طایفه که از انفراس گفته اند در در پیش دندانها  
 کرسی کونید و از طرف زیر مثل این که منگوشدنی باشند و انفراس  
 قوی سینه را شجبه بی باشد که در عقب نین میگزید و انفراس  
 داد و شجبه و باقی را یک شجبه ششم در تقسیم اجزای صلب و تحقیق  
 مابیت نقرات و شرح نقرات منق و نقرات صدر و شرح اصلاغ

باید دانست که صلب منقسم داشته اند چهار خبر اول را از کتفه اند و دوم  
 زهره سیوم تقود از اقطن نیز گفته اند چهارم را جگر گفته اند و پنجم را دوجبر  
 داشته اند یکی را استخوان خامه غیر گفته اند یکی را مفروض گفته اند و هر یک  
 از این چهار خبر و مولف است از فقرات و باید دانست که فقرات جمع فقره است  
 و فرزه و فقره جبار است از استخوان که میان او مورخ می باشد باقی در دو  
 در آید و فقره سه را که نواید می باشد که بعضی از آن زوایه مفصله در فقره  
 دیگر سرود آمده و بعضی دیگر از آن زواید و اقطه فقره اند و این زواید و اقطه  
 چندند یعنی این که بطول فقرات واقع اند و این زواید و اقطه بعضی که با  
 خلف پشت موضع واقع است آنرا شوک سناس گفته اند و هر فقره را غیب  
 و سوراخها و دیگری باشد از پیشین و دو پهلو که محل عصب و داخل دستند  
 چون نامیت فقرات معلوم شد باید دانست که اجزاء مفصله است و هر  
 و منق یعنی کردن معنی است و فقره اولی سنه و انچه می باشد و با  
 و سناس و انچه است و عظم و سناس فقرات عقبه جزوی می باشد و انچه  
 بر او منسبت است کرده از اجزاء صلب فقرات ظهیرت که از  
 فقرات صدر گفته اند و این است که متصل می باشد باصلع و استخوانی  
 پهلو و آن دو از ده فقره است و هر یک از سنه و دوجبر است مگر دو از دم  
 که این فرزه را انچه می باشد و از اجزای صلب فقرات تقود اقطن پنج فرزه

فقره است بعد از اقطن و مفصل ایشان محکم و وثیق می باشد و غیر باقی  
 بنزد تقاعده صلب است و مخصوص مولف است از استخوان فقره می باشد  
 زواید مینت و اصلع و استخوانهای پهلو استخوانی چند قوس مانند که متصل می باشد  
 چهارده ایشان را اصلع صدری گفته اند و ایشان اصلع اند که متصل اند  
 از هر جانبی معنی دین اصلع از جانب پشت هفت مهره بالای پشت است  
 می باشد و از انجا منخر میگردند و سرودی آیند بجانب اسفند بعد از آن مغلط  
 میگردند و میل می نمایند بغض و متصل میگردند و بعضی دوه استخوان دیگر پهلو را  
 عظام خلف و اصلع و ذکر گفته اند و اینهار اصلع می باشد خود که متصل اند پنج  
 مهره باقی پشت و میان سپر تا ایشان با استخوان متصل گشته  
 منقسم در شرح قص برین وجه نمودند  
 فقره می باشد که متصل  
 بیکدیگر مفصل منقطع و محکم و اصلع بالای از طرف پشت این قص مربوط است  
 می باشد و فقره می در بعضی که سپر او است که می باشد متصل  
 میگردند و این عظام قص اول مگسود پوشیده میگردند و همین جزوی بعد از آن  
 کبوست پوشش می یابند بر عکس استخوانهای دیگر که بعد اول کبوست پوشش  
 می یابند بعد از آن بغربی و شرح بر قوس برین وجه است که دو استخوان است  
 ابتدا در هر یک از ایشان از دو جانب بالای قص می باشد از پیش بخرد و با  
 کلو برین دین بر قوس از جانب پیش بقص اتصال دارد و از جانب خلف



بنامه و زدیگی شانه و کتف شانه استخوانیت مشهور در درون طرف او که  
 پہلوی استخوان غضد و بازوست نقره کاواکی است که غایب و نفاکت است  
 در وی زایدہ ہر دورہ سر غضد درمی آید و در شانه آبی و در یادیتے بی با  
 کہ یکی لطبت پشت و اوقت یکی بطرف زیر درون تا غضد را بکند  
 از آنکہ بالای برود پایان بیاید و زایدہ اول را اخرام و متعارف اب گفته اند  
 بہت لگہ شپسہ است بمتعارف کلغ و در پشت شانه زایدہ بی باشد  
 مانند منشی و قاعدہ او بجانب وحشت یعنی سوی ہر درون و زاویہ بجانب  
 انبی یعنی سوی درون و این زایدہ را جاجہ و غیر کتف گفته اند و شرح غضد  
 و بازو یعنی قلم بالین دست برین وجہ نموده اند کہ استخوانیت بزرگ  
 مستدیر الشکل کہ بجزیت و بلندی آواز جانب وحشی است و بعضی  
 و معنی آواز جانب انبی و طرف بالای غضد متصل است بکتف بعضی  
 سبس و درون و چون این مفصل رخود نرم می باشد طبیعت جبار بط  
 ایجا لازم داشته با غضد را بکند از انخلع و کشتن طرف زین غضد  
 را دو تا یعنی باشد خود تر بجانب وحشی است و کلا تر بجانب انبی  
 و در شرح ساعد یعنی قلم برین دست گفته اند کہ او مرکب است از دو  
 دو استخوان کہ متماحق و چسبیدہ اند بیکدیگر در طول و در از دین و در استخوان  
 ساعد را زندان گفته اند یکی را زایدہ اعلا و یکی را زندہ اسفل و میان ایشان

و ترقی و ترقی سیم باشد و دو طرف ایشان عنینط و پر در سطح و دراز  
 می باشند و مایل باشند از ہ و کرد شدن و زندہ اسفل عنینط ترقی با  
 جہت آنکہ او قبول زور پشتری نماید و او مستقیم در است می باشد  
 جہت آنکہ حکمت انبساط و انقباض یعنی بردن آوردن استقامت حاصل  
 میشود و زندہ اعلا معوج و کج گونہ باشد جہت آنکہ کجی حرکتی حاصل میشود  
 کہ التواء و بچیدن و انعطاف و بردن افتادن وجود میکند و شرح طرف برین  
 وجہ است کہ مرفق عبارتست از مجموع دو مفصل زندہ اعلا و زندہ اسفل  
 ساعدیت بعضد و کیفیت مفصل زندہ اعلا بعضد برین وجہ است کہ در  
 طرف زندہ اعلا نقرہ مت کہ آید و شبہ غضد در وی متقدم میکرد و در  
 آید و بسبب دوران دگشتن این زایدہ درین نقرہ حرکت متولیہ منطبق  
 وجود میکند و کیفیت مفصل زندہ اسفل برین وجہ است کہ ایشان خود  
 است کہ او را دو زایدہ در میان کہ متقدم میکرد و در وی آید و در جزو  
 کہ بر طرف غضد واقع است متهم در شرح و بیانی بیاید  
 و مشط کف و اصابع و اظفار باید دانست کہ شرح برین وجہ نموده اند  
 کہ او صفت استخوانیت صلب صحت کہ اسکل ایشان مختلف است در  
 و صفت واقع شدہ اند کہ بیک دیگر متصل اند برین وجہ کہ بعضی جا  
 ساعد واقع است یکی دیگر می و پہلوی مشط کف مفصل اول استخوان

در سه پای ایشان که بجانب ساعد است با یک است و شک بر هم جمع شده  
 و طرف دیگر او کشاده می باشد و مفصل دوم که علی شرط است چهار  
 استخوان است اطراف این هر چهار متصل است و کادگی دارد در رنج را  
 با ساعد و مفصل است یکی کپردگی غیر مفصل کپالت که طرف جمع شده  
 رنج در نقره که در دو زنده ساعد است در می آید و باین مفصل هر دست  
 منبسط و منقبض میگردد و مفصل منقره است که شافعه در آید از دندان  
 در نقره و در عظام رنج در می آید و رنج برین شافعه در آید و در نقره میگردد  
 و باین مفصل رنج منکبا در می آید و بقفا میگردد و شرح شرط کف  
 برین وجه نموده اند که کف منقسم میشود بر دو فرد یکی اصابع و یکی شرط کف  
 و این شرط چهار استخوان است که متغیرند و معنی دارند از طرف درون در وسط  
 میان استخوانهای رنج و استخوانهای انگشتان غیر از انگشت ابهام و هر  
 ازین عظام مشط را دو مفصل است یکی آلت که زایده هر یکی در نقره استخوان  
 رنجی در می آید و دوم آلت که زایده هر یکی در نقره انگشتی در می آید و این  
 مفصل مشط و دو مثنی حکم باشند تا منشت و پرکننده نشوند و باید  
 که شرح اصابع انگشتان برین وجه است که اصابع پنج است و هر یکی  
 مرکب است از سه استخوان که از اسلانیان گفته اند و اینها استخوانی چندند حکم  
 کرد که ظاهر و بیرون ایشان بقدر عصب و کوز می باشد و باطن ایشان

معقد و مفکاک و قواعد و بنا ایشان پس تری باشد از سه پای  
 ایشان و این سلامیات بعضی متصل می باشند بعضی بمفصل این  
 وجه که زایده و سلامی اول در می آید و سلامی دوم در آید و سوم در هم  
 و در میان مفصل ایشان استخوانهای بزرگی باشد که بان خوبی  
 که خایه مانده باشد در مفصل بر میگردد و از آنست که گفته اند  
 ازین اصابع پنجگانه ابهام متصل است بزند اعلا تر پرب رنج و باین  
 انگشتان چهارگانه پیوسته اند بمشط کف و باطن کف معقد واقع  
 شده تا انجام و اجسام ستدیره را قبض تواند کرد و اشیا را منفرقه  
 ضبط تواند نمود و باید دانست که اطفا و زانها غیر که ستونهاست  
 با طراف اصابع و ظاهر است که زایده شدن ناخن نموده در دست  
 بلکه زایده شدن او در طول تنهاست و زایده ناخن لطف بر زمین چرب  
 خردست نم در بیان و شرح عاقد و قواعد و اجزاء راجع و شرح خرد  
 ساق و مفصل کب و شرح قدم باید دانست که عاقد و زانها در دستهای  
 آلت در وزن دو استخوان است که متصل شده اند با استخوان غرافات  
 و جب در میان هم متصل شده اند و بمفصلی محکم و هر یکی ازین دو استخوان  
 منقسم میشود بچهار بنه و یک انگشت و این را عظم طان گویند و یک جزو از  
 بس از عظم درک گفته اند و جزو دیگر یک که در جانب حشی واقع

و از اناضله و حیرت گفته اند و در رابع امینت که ملی اسفل و انسی واقع  
 شده و از انظم حق نذ گفته اند از برای آنکه این استخوان نقره کنده است  
 که دردی سران و نذ درمی آید باید دانست که از اجزای پایی است  
 و ساق قدم و تشریح نذ دران برین وجه نموده اند که استخوانیست که انظم  
 استخوانهای برنت و طرف اعلا و منقل و نانت است بجانب حشی  
 و طرف اسفل او منقول و نانت شده است بسوی انسی و از جانب  
 نذب و بند شده و از جانب پیش معروض و او را دو پسر است  
 نیز یکی بالای او مستدبره است و در حق درک آمده و نیز  
 او در زاید دارد که مفصل رانوبان تمام میشود و تشریح ساق برین وجه  
 که مولفت است از دو استخوان که تعلق یکدیگر حبسیده اند در جهت  
 و درازی و این دو استخوان یکی کلان تر و درازتر است و این در جابه  
 انسی واقع است و او را قصبه کبری ساق گفته اند یکی دیگر که خورد و کوچکتر  
 تر است در جانب حشی واقع است و کوتاهی او را نظر بلاست و این  
 را صغری گفته اند و تشریح مفصل کعبه در انوبین وجه است که در زاید  
 استخوان را در دو نقره قصبه کلان تر ساق درمی آید و چون این مفصلی  
 سلسله است بحیث زید و ثوق و یک شدن او بر بالای او استخوانی  
 غضروفی که در واقع منتهی که از انضوف و چنگ رانو گویند و باید دانست

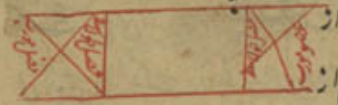
که در تشریح قدم گفته اند که او مولفت است از شش جو و عقب گویند  
 غلظت انحصار در سنج و مشط و اصابع و مجموع استخوانهای قدم شانزده است  
 و عقب دوازده استخوانیت کلان فک که شکل او گرد است و اگر چه در نظر  
 مانند است و کعب استخوانیت که واقع است بر بالای استخوان پانزده دور  
 ساق و در طرف و قصبه ساق کعب را احتوا نموده اند در میان  
 گرفته اند و در طرف کعب در دو نقره عقب در آمده و کعب را در زاید  
 نوقانی است که انسی آن در حفره و کاداکی عقب کلان درمی آید و  
 آن در حفره طرف قصبه صغری و غلظت انحصار استخوانیت که معروض  
 او از زبر است و مخرب و کوزی او از جلاد این انحصار را در حق نیز گفته اند  
 جهت آنکه شایستگی است در کعب و نقره و او پیوسته است معدم  
 کعب و واقع است بر بالای عقب و دروی دو نقره است که در زاید  
 دوازده در ایشان درمی آیند و در سح قدم جا استخوان می باشد  
 که سر ایشان بر صحت است واقع است که یکطرف است ایشان پیوسته است  
 بر درونی و طرفی دیگر ایشان متصل است به استخوان مشط قدم از طرف  
 انسی و استخوان چهارم رشح رابع است بجانب حشی از پهلوی حفره  
 انگشت خورد و مشط قدم مولفت است از پنج استخوان که یکطرف ایشان  
 متصل است بر سح و طرف دیگر ایشان پیوسته است بانتهان یکجا

جهت آنکه انکشتان همه یک صفت دانند اما بعد قدم هر یک بولفت  
 از سه استخوان سلاخی غیر از اهام که او را دو سلاخی می باشد  
 دم در بیان حقیقت عضل و مفصل و مفصل هر عضوی بر سه میل اجمالاً  
 که عضل جمیع اعضا با نقد و پیوسته است و مفصله عضویت هر یک  
 از عصب و رباط و لم و نشای فیلل و پوستاننده و مفصله عضویت  
 که تمکک خواهد بود و از نشان مفصله است که عضوی را تمکک میگرداند  
 باراده و کیفیت ترکیب اجزای چهارگانه عضله برین وجه است که عضله  
 تمسده کشیده میگردد بطرف عضوی که تمکک خواهد شد و از تمام جهات  
 این عصب بشطایا و ریزه کهای می پدید میشود و بشطایا در بر کهای رباطی  
 آنچه شود و در شکبها و فرجهای که میان بشطایا میباشند بکوشش بر میگردد  
 حسبی حاصل میشود که محیط میگردد و حاصل تمسده می کشیده شده در روی  
 این جسم نشا و برده می روید و این می کشیده شده در درازی عضله نشان  
 میسازد که از یک طرف او در آمده و از طرف دیگر بیرون شده این  
 پنی را همو عضله گفتند در شمار عضلات است هر دو  
 با بر دانت که عضله جبهه و پیشانی کمیت در زیر پوست پیشانی  
 منفرد است و عضلات تعلیق و هر دو دایره که عوام از آسیا چشم  
 گویند شش است چهار آن در چهار طرف هر مفصله که هر یک بولفت

خود حرکت میدهند و وی دیگر مورب دانند و آنچه که حرکت استنداره  
 چشم با ایشان می و عضلات جفن و برک و خره بالاین هر دو چشم نمی  
 یکی فاخته است و وی دیگر مطبقه و مفصل خرد و کونند و در شماره رو و در حرکت  
 خرد را در حرکت می باشد یکی تابع حرکت فک اسفل است یکی حرکت  
 لب و این حرکت حاصل میشود که در هر دو جنبه می باشد و از مفصله  
 گفتند و عضله شفه و لب چهار است دو از بالا و دو از زیر و عضله  
 سوراخ بینی دو عضله خرد است از برای لب و کتر و ن یکی از کنار و جنبه در  
 خیار است آمده است و یکی از ناحیه و جنبه عضلات فک اسفل  
 شش است جهت آنکه حرکت فک اسفل زیاد از سه نمی باشد و  
 و کشادن و اطباق و بر هم نهادن و سختی و نرم کردن بنا برین عضلات  
 فک اسفل با فاخته بود و این دومی باشد یا مطبقه بود و این چهار  
 باشد با سابقه بود و این دومی باشد و عضلات سب بر دو جنبه  
 می باشد یکی آنکه خود حرکت سراسر است و یکی دیگر آنکه عیناً حرکت  
 و کردن سرحالت می دهد هر یک این دو حرکت سب چهار طریق می باشد  
 اول آنکه کعبت اشکاس میل پیش نمودن بود دوم آنکه کعبت میل انعطاف  
 و میل نمودن بجانب پس بود سوم آنکه کعبت میل بود و این بسیار جهات  
 آنکه کعبت میل بود شمال و جنوب و این مجموع حرکت مستند حاصل میشود و بنا

نابین باید دانست که عضلی که تنها منقبض شود آورنده سر است  
 دومی باشد و عضلی که تنها منقبض و گرداننده سر است بجانیت  
 چهار جهت است و عضلی که معکوس فرود آورنده سر و گردن است <sup>چهار</sup>  
 و مجموع عضلی که سر کردن را بجانیت عین دور است و جب حرکت میدهد  
 جنب است و عضلات نخچه پشت حقیقت است و خیمه عضوی است  
 عضوی که آلت بر آمدن ادرار است و بنده داشتن نفس از مولف است که  
 از سر عضوی که یکی آواز جانب پیش می باشد و آن عضوی است  
 کلان که در زیر دهن می باشد و او را در قی و ترس می گویند اندکی دیگر از  
 جانب پس می باشد و آنرا اسم گفته اند و سیوم کسوف بر وی  
 گفته شده است بر آن دو دیگر دین را بستی و طرهای گفته اند و عضل  
 حلقوم چهار است و حلقوم قصبه و تونه شش است و عضلاتی مخصوص  
 بوظیفه لای است و عضلات زبان است و عضلات خالعه کردن چهار  
 و عضلات سیند یا باسط است یا قافیه است یا هر دو باسط است  
 قافیه پشت بخش هر طرفی برابر و آنکه هم باسط است و هم قافیه عضلات  
 که در میان اضلاع می باشد و در میان هر ضلعی چهار عضله است و جانچه  
 عضلات مدهشت دوشت شود و عضلات عضله از هر جانبی دو آورده  
 و عضلات هر کیفیتی هفت و عضلات هر ساعدی هشت و عضلات

هر دستی شش است و عضلات اصابع بعضی در ساعدی باشد و بعضی در  
 انچه در ساعدی باشد در هر دستی نهمه عضله است و عضلات اصابع  
 و جانیه است یا ثانیه یعنی یا بر در آورنده یا باز گرداننده جانیه چهار  
 و ثانیه فضل طلب گفته اند و این دو عضله است که نموده کشیده شد است  
 در دو پهلوئی مصلب و هر یک این دو عضله مولف است از دست و سه  
 عضله و عضلات مرق لطن یعنی زیر شکم شش است و عضله از  
 عضله و عضله و عضله و آنکه تا استخوان علامه در مار و عضله  
 دیگر بر عرض شکم واقع شده است جانچه راست در زیر دور اول گفته  
 دیگر و دیگر اقلع نموده اند ابتدای ایشان از فم خاصه است و زوایا  
 قطن یکی از جانب راست و یکی از جانب چپ و انتهایی ایشان از  
 اضلاع پشت است چهار عضله دیگر بر اعضای و اجزای عرضی گوشت مورب میل  
 دار واقع شده اند دو از جانب راست و دو از جانب چپ آنکه در  
 جانب راست ابتدای یکی از سی سوست و انتهایی از میانه ابتدای  
 دیگری از خیمه است و انتهایی او بخیمه جانچه یک دیگر را تقاطع نموده اند  
 و آنکه در جانب چپ است بر همین مثال است جانچه درین شکل و فصل ایشان  
 مرد چهار است دو از راست و دو از چپ و در زن دومی باشد یکی از



ببندد تا آنکه عضل است و او کردی باشد و لیست او این درون تمام  
 را احاطه نموده است و بول را نگاه داشته است تا بوقتی که دفع او قصد  
 شود و عضلات قیض چهار است و عضلات مقعد که محیط دیرت  
 چهار است و عضلات هر رانی بازده است و استرخ او با سراط است  
 چهار او قایض است و در او میگرداند و عضلات ساق در کمر  
 ده است و سراط است پنج از قایض و عضلات مقعد قدم و پستان  
 مفت است و اول او شیل بر دارنده است و او قایض است و  
 که از آن دیک عضله قایض قدم و بایت مزید لطافت است و عضلات  
 انگشتان پای که ایشان را حرکت میدهند بر دو وجه واقع اند بعضی در ساق  
 می باشند و بعضی در قدم اول عضله می باشد و دوم پیست  
 یا زده در میان و جوه بعضی باید دانست که اتفاق حکما برین است که میاید  
 جمیع اعصاب و مانع است اما بعضی بی از ذات مانع پیدا میشود بی واسطه  
 امری و بعضی دیگر نشاء او مانع است بواسطه نخاع و اول را از اعصاب  
 دماغی می باشد و حرکت و باقی اعضا از اعصاب نخاعیست و باید دانست  
 که جمیع اعصاب منقاد و مفت است و اعصاب دماغی مفت است  
 یک زوج می آید بر دو چشم که بت حصن بصر دیکر حفت دیکر چشم  
 می آید که بت حرکت و نشاء این زوج از دو جانب بطن اول و بطن دوم

ع

دماغ است و هر سردی از زوج اول بحسب دماغ می باشد و یکی از  
 راست می آید و یکی از چپ و در راه بجم می رسند و باز جدا میشوند و آنکه  
 از راست آمده چشم راست میزد و آنکه از چپ آمده چشم چپ  
 و تفصل این در توجیه چهارم در بیان حسن بصر گفته شد و زوج سیوم که نشاء  
 حد مشترک بر دو مقدم و جزو مانع است که بطن دوم بود چهار ششم  
 میگرد و از شنبه اول اخشاف میگرد و از شنبه دوم اکثر اعضا که از زوج  
 خامس میگردند بره می یابند و از شنبه سیوم اعضا در وجه و صدین  
 و مامین و حاجب و جهب و حفن و الحیاط و الف و اسنان و فوات  
 و گوشت بن دندان های بالین و شغ علیا در جلد و جنب تمام بره  
 یابند و از شنبه چهارم حس ذوق پیدائی شود و اصول اسنان  
 و لثات و گوشت بن دندانها از برین نیز بره میگردند و زوج چهارم که  
 او مقب زوج سیوم است حس ذوق از نو پیدا میشود و بعد از آن  
 ثلث و از وی در جنگ بره می یابد و زوج پنجم که نشاء او قیض  
 چهارم است نغف هر دو سردی و بسور را کوشش در می آید  
 صبح باو پیدا میشود و نغف دیگر هر دو سردی با جانب فدمتوج میگرد  
 و زوج ششم نشاء او موجود مانع است و حلق و بیخ زبان و حشا و  
 کتف و صدر بره می یابند و جن زوج سابع میگردد و در حرکت زبان

و زنج نغم نشاء او جا بست که در مانع آن میگردد و ابتدا نغم میشود اکثر  
 او در عضلی در می آید که با وز بان حرکت میکند و سیر و اینک او بوضیف صلتونی  
 آید که با وز بان حرکت میکند و سیر و اینک او بوضیف صلتونی آید  
 در پلان شرح اعصاب نخاعی باید دانست که اعصاب نخاعی می آید  
 یک زوج است در سردی و اعصاب نخاعی غنی یعنی عضلی است  
 که از نغم پیدا شده باشند و بگردن تعلقی داشته باشند و آن رشته  
 است اول از دو شعبه فقره اول بگردن بیرون می آید در عضلات  
 پس متفرق میگردد و زنج دوم از موضعی که میان فقره اولی و ثانیه است  
 بیرون می آید اکثر او بجانب پوست سر بر می آید و حس لمس در پوست  
 سر پیدا میکند و دیگر و اندو باقی او از عضلات پس گردن می آید  
 و حس حرکت هر دو را پیدا میسازد و زنج سیوم را از سوراخ که واقع  
 است که میان فقره دوم و سیوم بیرون می آید و بعضی از سوزی پشت  
 می رود و بعضی سوی پیش و زنج چهارم از سوراخی که میان فقره سیوم و  
 است بیرون می آید و بهمان طریق زنج سیوم است می پذیرد و زنج  
 پنجم از ثقبه که میان چهارم و پنجم واقع است بیرون می آید وجه مذکور  
 زنج دیگر باقی بیرون می آید از ثقبتهای دیگر و بلا ترتیب و کثرت ششم  
 بسط کتفی می آید و از آنجا تا در می نماید و اکثر او بواسطه حجاب سیرت کثرت نغم

بعضی می آید و از وی در میگذرد و باقی او بوضیف راس و غنق و سلب سیر  
 و زنج ششم از ثقبه دسوراخی که بیرون می آید شتر کت میان  
 آخر مهرهای گردن و اول مهرهای پشت و امتزاج شعب او بسیار می باشد  
 در شرح و بیان اعصاب نخاعی صدوری و شرح اعصاب  
 نخاعی قطنی و شرح اعصاب نخاعی عجزی و عصبی باید دانست که اعصاب  
 نخاعی صدوری یعنی سهام می که از نغم پیدا میشوند و بسبب متعاقبند  
 دوازده جفت می باشند زوج اول از سوراخی بیرون می آید که میان  
 فقره دهم و اول و دوم مهرهای سینه است و جزو اعظم او بوضیلات  
 و اصطلاح و صلب می رود و جزو دیگر بر وی اصصاعی که در اول واقع اند می رود  
 و هر دو جزو این زوج عصب متصل میگرددند با عدد کتف و در ایش  
 حس حرکت پیدای سازند و بسبب این زوج است که شخصی که او را از  
 الحش باشد و وضعی در دی در دست او پیدا میشود و زنج دوم  
 بیرون می آید که میان مهره دوم و سیوم سینه است و یکت جزو او در ظاهر  
 عضله می رود و در وی حس پیدای سازد باقی او باقی از نغم مخلوط میگردد  
 و ده جفت دیگر باقی هر یک از هر ثقبه بیرون می آید شتر کت ششم  
 که زنج یازدهم و دوازدهم که میان پشت و شرح اعصاب نخاعی قطنی  
 یعنی پیهامی که از نغم پیدای شوند و بیخ مهره که بالای عجزی باشند متعلق

میگردند برین وجه است که این اعصاب پنج جفت می باشند و هفت  
 ازینها از یک سو رانی خاصه مشترک نبود بیرون می آیند و از هر جفت که یک طرف  
 مصلحت آید و فرقی دیگر بفسل بطین اعصاب نخاعی غریقی هستند است که از  
 اول از استخوان اول خبر بردن می آید و دوم از دوم و سیوم از سیوم و زنج  
 اول مخلوط میگردد و بزنج اخیر قطنی و دو زنج دیگر متفرق میگردد در فصل تفصیل  
 و تقصیب و فصله نشانه درم و غشا باطن و اجزای انسیده عانده و اعصاب  
 نخاعی معصمی هفت و یکنی دست زنج اول از میان استخوان سیوم غیر  
 استخوان اول معصمی بیرون می آید و زنج دوم از میان غظم اول و غظم دوم  
 معصص خارج میشود و زنج سیوم از میان غظم دوم و غظم سیوم معصصل  
 خروج میکند و ما فرقی که اوران و حقیقت نیست از آنکه هفتها می معصصل بیرون  
 می آید و این اعصاب معصمی متفرق گردند در تفصیل و تقصیب درم و نشانه و  
 غشا باطن و اجزای انسیده عانده و از دهم در میان شریان  
 و تشریحات آن باید دانست که شریان مبارک است از عروق مغز و اب  
 یعنی چکما جهنده و از جلد شش یا شریان دریدی یک طبقه دارد و بیضی  
 دیگر موهنانه از دو طبقه طبقه داخل و درونی و طبقه خارج و بیرونی و طبقه داخل  
 اغلب حکمتری باشد از خارج جهت آنکه در حقیقت در عارضه ظرف روح  
 این طبقه داخل است و هفتها و شریانین تجویف پس دست نیمی کاوا یک کس

درون دل باید دانست که اتفاق حکما برینست که اول از تجویف سردی است  
 جنبه می آید بر میخورد یکی خوردنی باشد و یکی کلان و خور در اسپین  
 دریدی کف است اند و کلان را در طی و عرق اهرنیت شریان دریدی  
 ارق باریکتر اجزای دست و او را یک طبقه می باشد تا خوف و سبتر  
 بود در زمان برداری انبساط و انقباض و دو غشا دارد از خارج سرد  
 آده و این شریان دریدی بر شش می آید و تقسیم میگردد باقیام  
 بسیار جهت غذا رسانیدن لبتش جهت استنشاق نیم یعنی بینی  
 کشیدن باد شریان در طی هم از اول بر میخورد و در فرج او غشا  
 صلب می باشد از درون غشا سه شعبه از وی متفرق میگردد  
 و شعبه که غده تر است تجویف این و کاوا یکی رات دل درمی آید  
 و دردی متفرق میگردد و شعبه دیگر که در دل میگردد و در اجزای او متفرق  
 میشود و آنچه غیر ازین دو شعبه باقی میماند از شریان اور طی مقیم میشود  
 بدو قسم که صاعد میگردد و بالا بر می آید و یکی منخدر میشود و منسجم  
 آید و جزو منخدر را شریان نازل گفته اند و جزو صاعد را شریان نازل  
 در شرح شریان نازل شش بان صاعد باید دانست  
 که آن قسم اور طی و عرق اهر که از شریان نازل گفته اند بزرگتر می باشد  
 از شریان صاعد جهت آنکه فضای که در زیر موضع دل می باشد



بزرگ و پشتری باشد از آنجا بر بالا دهند و از شریان نازل شریان بسیار  
 منشعب میگردد و بر نخیزد و شریان صاعده بدو قسم منقسم میشود و اکبر و اصغر  
 قسم اکبر آن بر پی آید بجانب راست این موضعی است نزدیک قوت  
 و از اجامیل منیاید بجانب راست تا بتوشه میرسد و این پوست نرم که  
 در اجزای عالم سه منفرشتگشته می باشد و اینها این قسم اکبر است  
 منقسم میشود بدو قسم دو قسم او عظیم بر می آید و جانب و اج که لیتان در  
 دو طرف است و جب کردن می باشند شرح و دلج در بیان آورده  
 می آید و این دو قسم دو قسمت که جستن آن محسوس میگردد و در دو  
 جانب کردن نزدیک اجین و این دورک را تا این گفته اند و مقدار  
 این دو قسم در جوف محف در می آید و قسم سیوم متفرق میگردد  
 در قفس و اضلاع و مقفله و قفلات شکانه بالای کردن و میرود  
 و با بعضی می رود دست و تنم اصغر او رطوبی بر در آب میل داده میزد  
 تا با حسیه ابط و زیر بغل حب و در جانب متفرق میگردد و در اعضا بر  
 قسم سیوم قسم اکبر او رطوبی و عرق ابر سیر دم در شرح آورده بایه  
 که آورده رطوبی را گویند که از جگر برینند و اتفاق اطباء برینست که از جگر  
 دورک بر نخیزد یکی از مقعر در درون جگر بر آید و آن را باب گفته اند و  
 عرق باب ضربند است بجز نو فایده که احرب رسانیدن خدا

بعضا

با بعضا و تمام آورده را یک طبقه می باشد که در زیر شریانی که او طبقه  
 دارد و باید دانست که تشریح باب برین وجه بیان فرموده اند که این کباب  
 اکبر منقسم میشود در تجولیت و کواکلی جگر بر پنج قسم در زیر از آنها  
 و تلخه میرود و هر یک دیگری از باقی منقسم میگردد و با تمام در اعضا  
 میشود و تشریح عرق اجوت برین وجه فرموده اند که او منقسم میشود  
 قسم یک قسم او صاعده میگردد و یک قسم او نازل و اجوت صاعده را  
 بسیار است که با بعضا متفرق میگردد که از جمله شب عرق اجوت صاعده  
 که بگوشش راست دل در می آید و سه جزوی شود و یک جزو در کاذکی  
 است دل در می آید و نیز دیگر تجولیت سر میرسد و عودنی غایت تجولیت  
 این و از موضعی دیگر برین می آید در برید ششم ملجم و پیوسته میگردد  
 شریانی عبارت این است و همچنین از شب اصل صاعده دورست که  
 چون بر قوت میرسد هر یک منقسم میشود به دورک او را در اجان گفته اند  
 یکی را او را عرق الطرغور و یکی را او را عرق اطرا باید دانست که از جمله شعب الحرف  
 صاعده آورده دست است و اتفاق علمای تشریح برینست که اصل عرق  
 که در دست منشست و پراکنده میشوند و دورست یکی از کتفی می آید و از آن  
 و فیضال گفته اند یکی دیگر اربط و زیر بغل می آید و از اربطی و با سلیق گفته اند  
 فیضال مفصل مرفق چون نزدیک بر پ منقسم میشود و قسم اول محمد میگردد

در زمانه اعدا این را جهل ذراغ گفته اند و دوم میر و بجانب موطن  
 و جاز کردین حرف و شعبه از خرق ابطی آئینت میگردد و آنرا وسط و ازین  
 گفتند و سوم یک قسم ابطی متصل میشود و اجزای آنرا ازین جهت  
 که متفرق میگردد بچگونگی و انباشان و اعضا آنرا بسیار اعضا که در زیر  
 پس زمانه بی باشد چهارم در شروع و مانع و تشنج نخاع  
 باید دانست که مانع حرکت نرم بینه خشک ذراغ که متعلق است و بی  
 در امر ابطی محل آنت که جایی او از وی عالی میشود و مانع از انجا تمام میرود  
 بی آید و مانع حرکت باشد از اثر این دانه و حس و حرکت اعضا  
 پیدا میشود و در طول دور از بی مانع و کجایست و کادایست که آن بطین  
 مانع است و درین تمام و لغت سه کاه غصون و شبکها بسیار است که آنرا  
 گفتند جهت آنکه مشابه در وجودش است و این سه بطین مانع آنکه  
 در مقدم و پیش سر واقع است بعد از پیشانی از ابطین مقدم گویند و آنکه  
 در مؤخر و پس سر واقع است آنرا ابطین مقدم گویند و آنکه در مؤخر و پس  
 سر واقع است آنرا ابطین مؤخر گویند و آنچه در میان بود آنرا ابطین مؤخر گویند  
 و آنچه در میان بود آنرا ابطین مقدم گویند و آنکه در مؤخر و پس  
 فایض میگردد و از همین بطین فضلات و مانعی و احتیاط دفع میگردد و این بطین  
 حرمت زایدتی صمیم است یعنی در زیادتی که مانند در بستان می باشد

انبار

نزدیک کام این بطن اول پیدا میشود و بطن او وسط اصغر و خرد است  
 از دو بطن دیگر و این بطن او وسط جانی نکرت و عقل است و این بطن  
 او وسط مثل دلیزیت که میان بطن مقدم و بطن مؤخر واقع شده و  
 او کرسیت مثل ازج یعنی طاق و آن مقداری از مانع که شملت برین بطن  
 او وسط مزودت و شکستها دارد و مانند دوده و کرم لعلص نماید و اگر  
 آید اثر خفا و قهوه می نماید و کشیده میشود و ازین جهت او را دوده نیز خوانند  
 و از لعلص این بطن او وسط بطن مقدم و بطن مؤخر با هم نزدیک میگردد و  
 شوند و از قهوه در اثر خفا و این دو بطن دیگر از هم متباعد و دوری گردند  
 و مانع را دو عشا است یکی دقیق و نکرت است که محیط است زبطا هر دو مانع  
 و این را ام قهوه گفته اند دوم سخت است که با پستان عشا است و آنرا  
 ام غلیظه جانی گفته اند و این دو عشا تجانی و دور شده اند از مانع باین  
 معنی که گرانی ایشان بر مانع است شرح نخلی برین وجه فرموده  
 که نخلی جمعی است که مانند است بر مانع و منت و نشانه او مؤخر و مانع است  
 و گویند و در مانع است و این نخلی فرود می آید در فقره شب و هر ماهی  
 کردن و پشت تا بعبوس میرسد و عشا و پرده محیط این نخلی  
 بی باشند اول پرده نکرتی باشد که محیط جرم نخلی است و نشانه او  
 نخلی غلیظه مانعی بی باشد که از ام جانی گفته اند و سوم پرده است

اقلظ و پرتر از آن دو پرده دیگر که محیط آن هر دو است و این را غشاء را باطنی می‌نامند  
 و غشاء او را به تحف سر است یا در دم در تشنج عین چشم  
 که چشم آلت بصر و پناست و او در کت از سه رطوبت و هفت طبقه در نظر  
 سه گانه اول شبکینه است دوم مشیمه است سیوم جلیب چهارم میس  
 پنجم ششم هفتم مغنم غنکبوتیه و باید دانست که شرح رطوبات سه گانه برین  
 وجه است که اول رطوبت جلیب است و آنرا بر دین نیز گفته اند یعنی هر گوی  
 و این رطوبتی است مستدیر شکل و در دو مقول و ضعیف دار مانند برودت که در این  
 در میان طبقات چشم واقع است و تفرطح و کشادگی از جانب پیش دارد و در  
 حدت و باریکی از قفا دارد و در دم رطوبت زجاجیه است او رطوبتی است  
 صافی که رنگ او مایکت برنی جهت آنکه جهر او از خونت و ادشابه  
 اکین که زخم است و این رطوبت زجاجیه از عقب و قفا رطوبت  
 جلیبیه واقع شده است و محیط موخ جلیبیه است بر وجهی که از جلیبیه دایره  
 گشته که اعظم دو بار است که در جلیبیه معروض کرد و سیوم رطوبت میس است  
 او رطوبت غلیظ که موضع است از جانب پیش جلیبیه و شبیه است بر بیض  
 بیض و سپیدی تخم مرغ در صفا تمام در شرح طبقات نمک گاه چشم  
 باید دانست که بیان طبقات بر این وجه فرموده اند که این طبقات  
 سه طبقه غلیظت و قفا رطوبت زجاجیه واقع اند و سه طبقه ضام و پیش طبقات

میس و یک طبع است دیگر میان جلیبیه و میس واقع است و این سه طبقه که  
 قفای زجاجیه می باشند اول طبقه شبکیه است و این طبقه است که پیدا  
 شدن او عصبی است بخوبت برین وجه که جن این عصب از دماغ از مغز  
 سوراخهای که در درون استخوانهای چشم می باشد بیرون می آید  
 سر از دو غشاء که مایه صافند جدا میشود و قمع و کشاده میگرد و شکل کوی  
 گرد مانند اتساع و کشاده شدن قاروره از سوی کردن و این طبقه شبکیه  
 محیط لضعف رطوبت جلیبیه می باشد و با او شعب ریزه درون در  
 شر این پوسته اند و از این طبقه شبکیه وضع باهر رطوبت جلیبیه میسر  
 و بواسطه اجزای عصبی در خون بر رطوبت زجاجیه می رسد بواسطه اجزای در  
 بطریق شرح دوم طبقه مشیمه است و این بحقیقت اجزای غشاء رقیق است  
 که قمع شده است بر وجه اتساع قاروره از کردن و محیط جلیبیه گشته و  
 از این طبقه لب شر این که در وی است حرارت غریزیه طبقه شبکیه میسر  
 و ظاهر است که مشیمه حاوی شبکیه است سیوم طبقه جلیبیه است و این طبقه  
 بحقیقت اجزای غشاء غلیظی است که صاحب عصب مذکور است و متصل  
 شده مثل اتساع قاروره و محیط جلیبیه گشته و ظاهر است که طبقه جلیبیه  
 مشیمه است و باید دانست که این بیان معلوم میشود که طبقه اول جهت  
 و طرفی که بی و پینوی و ماغت طبقه جلیبیه است بعد از آن مشیمه بعد از آن

شبکه در طبقات سه گانه که از پیش رطوبت سفید می باشد  
 اول طبقه غیب است و این جمیع است که مانند غریب انکور است و در آن  
 دوران که میان او سورانی است مثل سوراخ دانه انکور و صدقه و جای رود  
 آن بود در سنگ از آسمان یعنی آسمان کونی و این رنگی است که میان  
 بیاض باشد و این طبقه نسبت از اطراف طبقه مشیمیه پیدا میشود  
 غلیظ میگردد و بر طوبت سفید اما بر وجهی که در میان فرجه بینمایند مانند موضع  
 تعرق مسهر و دانه انکور و این طبقه صدقه از برای آن می باشد تا  
 روح و نور درین طبقه نفوذ کند و دوم طبقه قرنیه است و این جمیع است سفید  
 صلب که شبیه است بچوب شلخ سفید و این طبقه از طرف طبقه جلیدیه  
 میگردد و پیدا میشود و طبقه سفید میگرد و سیوم طبقه ملحه است و این کوشی  
 است سفید غرضی که پیدا میشود از سماق و خشای که بر نفس و این است  
 و این از گرانمای قرنی باقی شد تا جای سیاه چشم و این طبقه پوسته و ملحه  
 می باشد و طبقه قرنیه بر وجه احاطه تمام و این طبقه را سفید چشم گویند  
 و آن یک طبقه عاجز و مانند پرده است میان رطوبت جلیدیه و  
 رطوبت بیضیه آن را عنکبوتی گفتند جهت آنکه جمیع معقول در زرد و  
 که در غایت رقت یعنی است و مانند بافته در لیس عنکبوت و این طبقه عنکبوتی  
 از اطراف شبکیه پیدا میشود و محیط رطوبت جلیدیه میگرد و در مایل مجانب است

و باید دانست که این بیاضان ت ظاهر میشود که اول چشم که غلیظ رطوبت  
 جلیدیه میگردد و از تمام جهات شبکیه است بعد از آن شیمیه بعد از آن طبقه و این  
 نیز معلوم میشود که طبقه عنکبوتی همچون کره دایره است که خارج طبقات است  
 محیط جلیدیه است و مقلد عبارت ازینست و دایره صغیره که در میان تعلقه  
 آنرا این تعلقه صدقه در دمک دیده گویند و این همچون ازینست در مقابل  
 رطوبت جلیدیه در بیان سبب تفاوت بینای چشم باید دانست  
 که بیشتر معلوم شد در عصب مجوف از ذرات از طرف پیش سر هر دو چشم  
 می آیند و حس بهر از ذرات برین دو عصب چشم میرسد و تفاوت بینای  
 چشم سبب قدرت و کثرت و غلظت در قوت روح باهره آبی باشد  
 یعنی روحی که بینایی برود بود یا بسبب اختلاف وضع رطوبت جلیدیه و رطوبت  
 بیضیه اما آسیالی که از روح باهره بود برین وجه است که اگر روح باهره رطوبت  
 این باشد زمین هم بر خلاف آن که اگر رطوبت رقیق و بینای بود و باهره  
 باشد در قرب بعد از زرد شب و اگر باهره رقیق و داغک بود در زرد و زرد  
 بیند و اگر باهره غلیظ دانه ک بود بینای در همه حال ضعیف باشد و اما  
 که اختلاف وضع رطوبت جلیدیه و رطوبت بیضیه بود برین وجه است که اگر  
 رطوبت جلیدیه در زرد بود و رطوبت بیضیه باشد باهره ضعیف بود و حاصل از زرد  
 و اگر کلان و بیرون آمده باشد باهره قوی بود و تقصیر از دور و اگر رطوبت

جلیدیه درین دو حال متوسط بود دیدن هم میانه حال بود و اگر طوبت بقیه بسیار  
 سنگ در تین بود بصر در حال قوی باشد و اگر اندک و غلیظ باشد دید  
 در حال ضعیف بود و اگر میانه حال بود و دیده هم متوسط باشد  
 در میان الوان چشم در باختلاف رنگهای او باید دانست که گاهی چشم را  
 پنج داشته اند سیاه پیش و میان سیاه همیشه و کبود و زرد و هر یک سیاهی  
 فرموده اند برین وجه که اگر طوبت جلیدیه در با باشد و غلیظ و کبود شده  
 یا طوبت بقیه بسیار کلان و غلیظ بود باین هر دو طوبت بگردن و در چشم  
 یا طبقه یعنی بغایت سیاه بود درین صورتها مقله سیاه باشد و اگر طوبت جلیدیه  
 کلان و سنگ برون آمده باشد با طوبت بقیه اندک و غلیظ بود یا هر دو  
 متوسط باشند یا طبقه یعنی متوسط بود میان سیاه و سفید مقله میشو  
 باشد و اگر طوبت جلیدیه یا بقیه درین احوال متوسط میانه باشند مقله  
 میان سیاه و پیش نماید و اگر طوبت جلیدیه در بقیه هر دو برون آمده باشد  
 یا هر دو بسیار سنگ باشد یا طبقه یعنی سفید و صافی بود مقله بزرگ بود  
 شش از دم در شرح دو بحری و سوراخ بینی و شرح هر دو گوش  
 باید دانست که دو سوراخ بینی را در جزای دو هفتد و منخرن گفتند و گمانی  
 تشنه فرموده اند که هر یک ازین منخرن چون از وسط بینی بگذرد از منخرن می شود  
 و تجویف و کادکی یکی ازین دو تجویف در آب انته در کج شده بقفا

و مان می آید یکی دیگر بالا برنی آید و از دو طرف خلیمن یعنی دوز یا دیت  
 که مانند سر پستان در دمان می باشد فرود می آید و فایده این دو بحری است  
 هو است و در غش شدن خلط فاسد و خون غلیظ در شرح  
 گوش برین جهت که عضویت عفر ذنی و شکنها دارد و جهت در کلان  
 هو در استادن در انجا در منفذ گوش و بوقره مت که هو در انجا  
 در منفذ گوش چوبه می آید در گوش سوراخی است که از اصل گوش  
 در روی این ثقبه از لیف مصفا می پردر کشیده شده است مثلا ب  
 که بر روی طلی کشند هر گاه که از خارج هوادر منفذ گوش در می آید درین  
 چوبه مقرر ضلع می رسد این هوای در آمده آن هوای را که در معنی گوش  
 را که در ایستاده است حرکت میداد آن غشا و گوش منقطع میگردد  
 و آواز بر روی می افتد و شنیدن حاصل میشود و چنانچه بحری بر طبل گویند  
 و آوازی آوازی بری آید و آواز توج هوادر موج زدن او حاصل میشود  
 مراد توج و موج زدن هوادر حالیت که مانند است بوج زدن ابی که در  
 باشد و در میان ان سنگی نه خسته شود و سب توج هوادر معنی  
 یا قلع و مراد توج است است خفیف است یعنی چیزی بوا برسد برودت  
 و مراد قلع تفریق خفیف است یعنی جدا شدن اجزای خیریت بر وجه  
 مقدم در فواید مان در شرح لسان و عضو امات

بوزن با بد است که اجزای دهان از آنجا که شست مضموم شد و فایده نزال  
غذاست بدون خروج نفوس و تباها شدن از معدن ترکیب شدن اودبا  
اعضای نفس در دهان و عا و طرقت است کلام و ادار است در حیوان  
و شریخ زبان برین در جوده اند که لسان کوششی است نرم و سفید مانند کف  
در یاد از جهت آنکه شعبهای ریزه از کهای دل و کبر بد جهت رنگ زبان رخ  
مینماید و زبان را با طمی قوی است یعنی خیری که مانند پی است و از اجزای  
اندیده است بلجا و الاشته اسفل و باید دانست که در اصل پنج زبان  
پارچه گوشت است غده و مانند که از امولدها کف است اند و لطافت  
بینمی است که از فوئمت و دهانهای عددی که در زیر زبان جمع شده اند  
بدان میرسد بواسطه دو دهنه که از زیر زبان بدان منتهی شده اند و این  
دو دهنه دو دهنه را ساکتی لعاب گفته اند یعنی دو ریزنده لعاب  
بود و کف سبز کوزه که در سطح زیرین زبان می باشند از فردتن گفته  
و اجزای آن جنبش در پیشان میگردند در زیر زبان در شرح  
بوزن با بد است که اجزای دهان از آنجا که شست مضموم شد و فایده نزال  
غذاست بدون خروج نفوس و تباها شدن از معدن ترکیب شدن اودبا  
اعضای نفس در دهان و عا و طرقت است کلام و ادار است در حیوان  
و شریخ زبان برین در جوده اند که لسان کوششی است نرم و سفید مانند کف  
در یاد از جهت آنکه شعبهای ریزه از کهای دل و کبر بد جهت رنگ زبان رخ  
مینماید و زبان را با طمی قوی است یعنی خیری که مانند پی است و از اجزای  
اندیده است بلجا و الاشته اسفل و باید دانست که در اصل پنج زبان  
پارچه گوشت است غده و مانند که از امولدها کف است اند و لطافت  
بینمی است که از فوئمت و دهانهای عددی که در زیر زبان جمع شده اند  
بدان میرسد بواسطه دو دهنه که از زیر زبان بدان منتهی شده اند و این  
دو دهنه دو دهنه را ساکتی لعاب گفته اند یعنی دو ریزنده لعاب  
بود و کف سبز کوزه که در سطح زیرین زبان می باشند از فردتن گفته  
و اجزای آن جنبش در پیشان میگردند در زیر زبان در شرح

این گوشت پاره بر سر حلقوم نشیند تا آب و طعام معده رو و نه بدل از سر  
د چون کسی آواز دهد یا سخن گوید آن گوشت پاره بر سر مری نشیند  
با و از سخن ظاهر گردد و در لوزمان جبار است از و زاید که بیخ زبان بر آمدن کلام  
بالا و بد و کوشش خود مانند جوهر ایشان از کوششی است عصبانی و فایده آنست  
که هو را منع مینماید از آنکه بیکبار عضو کند هر دم در بیان حلق و مری  
و شرح قصبه ای و تجویف صدر باید دانست که حلق عبارتست از مجموع  
این مجری و مری که تراب و طعام معده میرود و جابج در شرح مری خواهد  
و قصبه ای یعنی بی ششش این عضو است که اگر او قوت در رقبه کردن  
در پیش مری و او مرکب است از غضروفها که هر یک از این مهر است  
بالا که عا س قصبه مریست مثل لغت دایره می باشند از آنجا غما س  
مریست هر یک مثل دایره نما مند این قصبه ریه چون از ترفوت  
نیکند و منقسم میشود اقسام بسیار که هر یک حقیقت قصبه خوردند که لغت  
از حلق و حلقهای عصر دنی و فایده این اقسام است که شش را منفذ بسیار  
که هو از اید و بسبب تنوع تفرج در اجزای رسانیدن دل کرد و این عصبه ریه  
مربوط بدیو پسته می باشد مری تا هر گاه که قصد از در او منسرو و آوردن لغت  
شود یا آب فخره منطبق گردد بر سر نشیند و ترفیع گردد و جابج بکام رسد  
که هیچ چیز از طعام و تراب بخورد و قصبه در هو اکر اندکی اجیاناً طعام و تراب را فرود

عضو مری از ذراوات نماید و سرده و آرد و این بیان معلوم شد که هر خبر  
 که کشج و قمعاج بود با طباق تجربی قبیل مثل از ذراواتی انجیر جمع میکرد و نفس  
 از در شرح تجویف صد برین وجه است که از تعصبات که  
 قهوه و دیگر در اجانب بالا لغضو تر قوت و کردن از اجانب زیر محالی  
 که عاجز است از اجانب پیش لغض و اضلاع خلص و انقبس بطبر اعلا و این  
 تجویف و کاداکلی که سینه منقسم میکرد و بر تجویف در طول فاصله بیان این  
 دو تجویف شناخت که متصل است از قدم بچ اجزای سطحی که آن قطام  
 بود و از ضعف بقا رمد و از فوق بملفا و جای بهم رسیدن هر دو قوت  
 و از اسفلی بچاب نوزدهم در شرح ریه باید دانست که کشش مویله  
 از چهار جز اول قصبه خردند که شعب قصبه ریه اند و دوم شعب شریان  
 در ریه است سیم شعب در ریه شریانیست چهارم کوششی است تحریف است  
 و با هر یک از قصبهات شعب آورده و شریان است که کشش آورده  
 غذا کشش میرسد و شعب شریان حرارت غریبه و کشش مجمل و پوشیده  
 شده است بوشا و بعضی در ریه و کشش را منفعت است اول لغض و نفس  
 کشیدن و نفس شدن شش اجتناب بخود کشیدن از حاصل  
 میشود و از انقباض پس هم آمدن شش از خارج و بیرون آوردن بخار  
 محرق و سوزنده پدید میآید و دوم آنست که کشش محیط دل بود و غیر از کشش نرم

باشد نسبت بدل سیوم است که ماده آواز را بخوبی برساند و یاد همور  
 سوای مندرج است پستم در شرح دل باید دانست که دل  
 یانست از یام صلب و گوشت کلم تا زود قبول افت نماید و او خرد طی  
 شکل است یعنی زیر او نسج است و سه او تنگ و ماده و کشادگی دل  
 سویی بالا شده است آنکه همت بسیار با و متعلق است مثل ضد بود  
 رخ دفان و جرم دم کسبی و ایصال دم شریانی و عضو دل مودع و  
 در غلاف حقیقت سخت و متخافت از دل و کریفه از بر دل نیست  
 کرا نجا که اصل قاعده است و میل سر دل بجا نبج است تا از بگرد و با  
 و باید دانست که دل را سه تجویف و کشادگی است که آنها بطرف دل و اول  
 بطن ایمر است یعنی کشادگی و کاداکلی که در جانب چپ است و جای  
 حیوانی و این بطن اعظمی باشد از و بطن دیگر تا روح حیوانی را پیشتر اعطای  
 نماید جهت آنکه کثرت تریح بن روح حیوانی دوم این است یعنی کاداکلی  
 که جانب راست دل است و این بطن اندک خردترین باشد از بطن  
 ایمر و این کاداکلی راست دل از تن لطیف پر پی باشد که از امچه که  
 سیم مغزی و عریست که منفذ و کشاده شده است در میان آن بطن  
 دیگر و جالینوس این بطن را اولیتر نام کرده و این و ایمر از جانب ایمن  
 افار مینامد و کشاده می باشد و بعد از آن اندک اندک متضایق تنگ

میگرد تا زمانی که منتهی میگردد و بجانب حب جانبی شکل این بطین او بر طمانند  
 قمع و قیغیت تا خونی که از جانب بجانب بیاید لطیف باشد  
 با بر دانت که نزدیک دو فوم سه و دو و هسه که از آنجا که لیس و خون بل  
 میرسد و در ایبه و زیاده و قیغی استند که شهیدند و گوشه اینها از او کوش  
 دل گفته اند و جرم ایشان تنگ تری باشد از گوشه دل در ایشان  
 صلابتی رستی می باشد و نزدیک اصل رنج دل استخوان غضروفی می باشد  
 که بنظر له قاعده و اساس بسیار و شوق و حکم دل است و عظیم و بزرگی دل موجب  
 حر او نمی باشد و بجانب در اامل و گاه آن کوی و صغر و خردی جرم بسبب حر و بطل  
 میگرد و لطیفست دل گرم در ترست و از دل و هر مای پشت رکی آید و شویست  
 جماعت آرد و منتهی برین رگ به پشت ماوه رسد و از پشت بکلین  
 آید و از جگر دورک دیگر بکلین آید و خون خالص آرد و از جگر حبه فضایی  
 لطفه و اگر این خون صافی و لطیف بود صورت نرزنه در عایت لطفه  
 غری بود و اگر صغرا باین خون اینخت بود منرزنه شجاع و تیز باشد و اگر  
 سود اینخت باشد باین خون مردم منرزنه صبور و دانا باشد  
 باشد و اگر سود اخلافت رخص بن خوانند  
 تشع می باید دانت که مری مبارست از مدخل بجای در آمدن طعام  
 و شراب مبعده و رنج او هر پرون آمدن فضول و آنچه نسا و میرفته

بمشاورت

باشد از معده بقی و استخراج دست فرایان مری حبه است خوف متطل  
 مستید را شکل یعنی حبه است کاواکی دراز کرد و اندام و ابتداء او از نفاست  
 دانت و از بس قصبه ریه می آید بر استعانت و راستای هر مای  
 و منرزدی آید بسینه و چون بمهره پنجم میرسد میل بجانب راست  
 می باید تا زمانی که منتهی میگردد و بهره آخره چون از عضو حجاب میکند و افکار  
 کشا و شدن می نماید مثل اتساع بطین منرزد نشانه از طرف کردن  
 باز میگردد به طرفت یسار و چوب و درین مقام که عضوی مری بجانب  
 حبه بر میگردد و از انهم معده گفت اند این عضوی مولفت می باشد  
 از دو طبقه که منشا ایشان از دو طبقه معده می باشد و این طبقه در  
 مری لجمی می باشد و باین طبقه یعنی پس است که بعضی نوشته اند  
 لیفت فضلات دفع میگردد و دو طبقه درون مری عصبی می باشد و از  
 لیفت دراز است که بان حبه خزمینما بد بسبب تعارض و گرد آمدن  
 این لیفت و این مری را در تحقیقت جزو معده دانسته اند  
 پست و دم در تشع معده باید و دانت که معده جسمی است که شکل  
 و مسطح و پس کرده شده می باشد از جانب پشت و معده مولفت می باشد  
 از دو طبقه و طبقه داخله و درون او متصل است جزو لیفت یکی مطادل دراز  
 یکی مورب و یک لیفت دراز صلب کند یعنی که در آب درگی دار گاه



تواند داشت و طبقه خارج معده طی می باشد تا اثر در کرم تر باشد زمین  
 امضم و ماضم تر بود از طبقه اعلا جهت آنکه مستقر طعام معده می باشد و از  
 معصب و ماغنی شعبه می نغم معده در پشت پریشان میگردد در غم معده در غم  
 اجزای معده و از جهت این معصب است که آدمی بقوت آن آمیبدن  
 اثر خنکی از در میان هر دو ابرو در می باید و باید دانست که معده قایم است  
 در زیر اعضای صدر که آن شش است و بگردن در مهره و در لوط و حکم می باشد  
 بهر ثانی پشت و از جانب راست معده پیوسته می باشد بگردن و از  
 حسب بطحال پس در رابط و آنچه پیوستگی معده بگردن زبان حاصل  
 میشود اجزای غشای معده است و در زیر معده با معاد در در می آید این  
 سوراخ زیر معده را باب المعده گفتند اندر معنی در معده و این باب معده  
 مسلق و بسته می باشد تا زمانی که معضم تمام میگردد تا دفع شدن پزین  
 آید و باید دانست که بزوی معده در پشت می باشد تا طعام در او برود  
 و با عده تا اندم که لیکو پس گردد و هر گاه که این قفل در پشتی از معده در  
 پس بطعام ناکو آرد غانده پست در نیم در شرح تشریح معضم  
 صفاتی که از اباریطان گفتند باید دانست که شرب معصب است  
 آلی که مولد است از دو طبقه که هر دو غشا و اندر بالای یکدیگر واقع شده است  
 در میان این دو طبقه کرم و سوسری بسیار متخلل و واقعتا ابتدا می این شرب

انغم معده می باشد و خستی میگرد با قولون یعنی روده که از قولون گفته اند این  
 شرب همچون چراب و انانیت که اگر از چیزی سیال درون پر گردد شود  
 از اسماک تو اندم و ذکره تواند داشت تشریح غشای صفالی برین در مجوده  
 که غشای پرده است که واقع است بر بالای شرب و این غشا و می نام  
 اخت است و تمام روده مار کرده بر آمده است و در طرف این غشا است از  
 دو جانب صلب و غشای صفاتی از جانب بالا متصل می باشد بچنانچه از جانب  
 زیر متصل می باشد با سفلی مثانه هر دو حاضر است در چهارم تشریح  
 امعا باید دانست که امعالاتی خبذند که بان نفصول زیر باقی و گندگی اندر  
 دفع نمیشود و بیشتر آن موج در کج واقع می باشد و بعد بگردن چیده تا خد از در در  
 و پزین نیاید و این امعا مولد می باشند از دو طبقه غشای که بر بالای  
 باشند و این امعا منضم می باشند بر مهرهای صلب و باید دانست  
 که عملی تشریح عدد امعا و رده را شش دانسته اند از آن امعا و دقان  
 در و دمای تنگی می باشند سه دیگر امعا غلاظ و روده می سطر و در سطح  
 درون روده می تنگ می باشد از جهت این است که از اعراض گفتند و در  
 امعا غلاظ پیاده می باشد اما مصلحت و حکمی اتعال متعادمست نمایند و  
 روده می تنگ اول را اثنا شری روده است که متصل می باشد  
 بعقر معده و در رازی بن میرود و بر وجه استقامت و راستی تا در وقت

در اول بر وجه سبوت آسانی بود این روده را تا شتر جهت آن گفته اند که  
 درازی از دوازده انگشت می باشد از انشتان و صاحب آن روده روده صاعیم  
 متصل می باشد بر روده آنا شتری و درین روده صاعیم متصل می باشد بر  
 ابتداء التواء پیچیده میشود و این روده صاعیم در مجاری و برابر جگر واقع است  
 و نزدیک جگر می باشد و این روده را صاعیم جهت آن گفته اند که در اکثر  
 خالی می باشد جهت آنکه کبلسی که در وی ریخته میشود زود از وی میگذرد  
 و جگر میرود و سبب اینکه در حق مار یقی باین روده متصل می باشد در روده  
 تین گفته اند روده ایست دراز که طایفه است و استادت بسیار دارد و در آن  
 سه روده غلیظ و سبب اول را حور گفته اند و دوم را قولون که بفر معاتولون گویند  
 و نیم ستیم و روده اعور روده ایست که شاد و متصل است با خزان سه روده  
 تنگ و این روده را یک سو را می باشد این جهت از اعور گفته اند  
 و این روده اعور بزنجیر پیوسته نمی باشد و فایده این روده است که نقل  
 نکند که راجعی باشد در وی جمع شود و در لفظ از برای دفع نقل  
 بنا بر فضاست و قولون روده ایست که متصل می باشد بر اعور و این قولون  
 گاهی از اعور دور شدن میگرد و فی الجمله بجانب راست می نماید بعد از آن  
 بجانب چپ فرود می آید چون مجاری جانب میرسد دوم بار میسبب نماید  
 و جانب راست پشت تا به طریقی که مجاری فسترسه قطن میگرد و در اینجا

متصل میشود بر روده که از استیم گفته اند و روده مستقیم روده ایست  
 کوتاه کشاده که سر روده آمده تکمیه نموده بر هر ما و این روده بطریقت  
 مستقیم واقع شده تا دفع شدن نقل بر وی آسان شود و چون این  
 روده خبان واقع شده که سو راخ او گاه بسته باشد و گاه کشاده  
 بر طرف او فضلی واقع شده که این دو امر را کفایت مینماید  
 در تشریح کبید و جگر باید دانست که جگر عضو است که کبکوب  
 را خون میگرداند و شکل جگر بلالی می باشد از طرف راست معده واقع  
 است در زیر شتر است و بالای خنایچه درون او بلندی معده واقع است و کبید  
 جگر کباب عا س است و از بعضی حکما منقولست که گاه می باشد که جگر  
 در جانب چپ واقع می باشد و این را نادرد و آنکه داشته اند و جگر در  
 در حقیقت مولفست از گوشت سرخ و از اجزای دور که از طرف  
 مجرب و مقوم او ماست می شوند و میر و نند و جگر خالی می باشد از رخ  
 و ازین جهت عنشائی همی از برای او مخلوق شده تا بواسطه آن غشا  
 آنتی که جگر را در او یا به بعضی بار یک پیوسته می باشد خنایچه که  
 و باید دانست که جگر را از او هر چه باقی می باشد که معده را از آن گرفته  
 می باشد خنایچه چری را در کف کبیرند و این از او به جگر گاه هست که  
 چهار می باشد و گاه هست که پنج و اغلب باین این که کبید و جگر کبلس حاله

مینماید بم و خون میکند اندرین و چنانچه بوده اند که بگر کبلو پس را صلب  
 مینماید از موده و از معای و رود ما توسط شهما مات الکنده که انبار اما  
 یار یقا گفته اند و آن کبلو س قریب کرده شده در خاک و  
 و کادو ایگهار از کماهی خورد که درون جگر نی باشند متفرق میگردند و با کلازا  
 نگاه مبدار دو گوشت جگر آن کبلو س متفرق شده را افزا میکند و در  
 در آن کبلو پس بسیار بید میگرد و خون میشود پست و ششم  
 در شرح ماره و زهره باید دانست که زهره کسیت عصبانی که بر طرف  
 کانتز جگر واقع است و این ماره زهره را یک طبقه می باشد که نتج  
 و بانته شده است از ضافات لطیفات و زهره را دو جری و دو بلخ  
 می باشد یکی از آن مقل باشد بقدر جگر و طرف درون او جان  
 بالای جگر و این قومه و دهنه ماره منقح و کتاده شده است در قومه  
 و وریدی که زهر آمده است و زهره باین جری و منسیر از خون جگر  
 مینماید که کشد و جزا و سوراخ دوم زهره یک بخش کانتزان مقل  
 و بروده اشاعشری تا جوی از مغز ادروی ریزت شود و لیکن از شره  
 گردد و کسیت دفع فضل و نقل کند کی یک بخش دیگر جز در آن میگرد  
 بزیر معده و جوی از مغز بقوم معده میریزد کسیت دفع فضل که در معده بیه  
 ماند و اهلها برینست که در بیشتر ادیان است که از زهر معده پس کسیت را

از برای

از برای آنکه هر گاه که صومرا بسیار معده ریزت شد و معده فاسد گردد  
 دمان پیدا میشود و شسوت ساقط گردد پست و ششم در شرح  
 طحال و پسرز باید دانست که پسرز مغز و جای تراسر است و این طحال  
 و پسرز عضویت کوشتی شکل زبان که در سوی جیب واقع است و در  
 اضلاع خلفه و کدیب و بلند بر آمدن از نزد یک اضلاع خلفت و تقوی  
 شدن او منهدم منسوزت است و بجدیه و بلندی معده از جانب  
 پشت و پسرز مغز آورده گرفته شده است لغتایعی و عروق پس گفته  
 به بسیار پسرز می آیند و باید دانست که طحال و پسرز را دو جری و دو بلخ  
 او مقل می باشد بطرف درون جگر در جای که کردن ماره و زهره  
 مقل شده است تا خلط سیاه را از جگر بگذرد که در یک سوراخ دیگر از  
 طرف معنی پسرز مقل است بغم معده تا خلط اسود را بگذرد کسیت و جوی  
 خلط اسود کسیت است و بلخ مایل است بزیر جرم پسرز مقل و سوراخ دار  
 واقع شده پست و ششم در شرح کلیان و کرده باید دانست  
 که کلیان دهر دو کرده دو استند که بول را از جوی که کسیت پسرز  
 می دهند ایشان دو عضوند کوشیت که حرفت ایشان مکرر و گفته است  
 و شکل نفعت دایره مانده است و جای ایشان از دو طرف صلبت  
 می باشد نزد یک جگر روحی که هر دو صید ایشان نزد یک یصلیب

و موضع را است بلند تر می باشد از موضع کرده جب در جمع اجزای هر دو کرده  
 محیطی باشد که مشجد از حفاق و آن انگی از غصب در طربت تعمیر یعنی کرده  
 جوهری و شش می سپ دار واقع است در درون هر کرده کاواکی می باشد  
 که در انجا منجلب و در کشیده میشود از طالعین آبی که بول میشود متصل می باشند  
 بر کیه در یری از جگر و شیب از شریانی که منش است در جگر در موضع انقباض  
 این اوی که طالعین باشد در شریان دورید از هر یک این دو کرده کردی  
 در از کلاه میرود و پیدا میشود در شانه ششی میگرد و تا از انجا بول شانه نیاید  
 و این دو منفسدی شود و دو سوراخ کلیتان و هر دو کرده را عالیان گفته اند  
 و جهت آنکه با تطانات تمام باز استن آب بول بسیار ایتاج است  
 طبیعت آتقنای آن نمود که نسبت کلیتان دو عضو معتدل باشند در مغز  
 و غظم تا این عمل تمام کرده علمای تشریح برینند که حقیقت کرده است  
 آلت حیوانیت از جگر کرده جب معین است باید که حیوانیت آنکه  
 که منصفیت در نخت میشود در کلیتان و هر دو نیز است و سوزناک گرم  
 کمتر است که خلوق شد تا از ان آب زود منفعول گردد و در حرا بی  
 در راه نیاید یا بران که آدیعی ممنوع و مبتلاست بکثرت انجا آدیعی  
 شدن هر دو صدمه و منبندی کرد ما بجلب شبت واقع شده تا غم  
 شدن استان بود جهت آنکه انجا در کج شدن کرده بر میان کرده

ذات

می باشد چنانچه میشود پست و نهم در تشریح نشان باید  
 دانت که شانه کبشت بطوطی شکل یعنی طولانی و هر دو طرف او مایل  
 بباری و از هر دو کرده ابول برین نشان تشریح مینمایند و منس و دوی آید  
 تا زمانی که بر میشود و بعد از ان آن بول زیمبرک از نشان دفع میشود و  
 منس و دوی آید با حلیل یعنی آلت مرد یا نبرج یعنی آلت زن و این  
 نشان را دو طبقه می باشد طبقه خارجه و پیرنه روی رقیق از سنگ می باشد  
 و طبقه داخله در و نه نشان در و نه دو که در مردان واقع می باشد و در  
 غظم عانه و استخوان زمار بر بالای روده که از استیتم گفته اند و در انماش  
 در زمان بریز رحم واقع است و این نشان کردی باشد در مردان سه  
 تفریح و سه ایستادن می باشد جهت بعد مسافت نشان مرد از جا  
 برون آمدن بول از دهنه نشان منس و دوی آید دوم صمبو بالا بر می آید  
 با مسیل نصیب و پنج آلت مردی سیوم مخط میگرد و منس و دوی آید  
 بر نصیب آلت مردی دفع میشود برین صورت  
 در کردن نشان در زمان یک تمویج دارد جهت قرب نشان باید  
 که علمای تشریح کیفیت رشوح و ترا میدن ماییت و بول از کرده نشان  
 برین وجه بیان منس موده اند که جن عالیان چنانچه میرسند طبقه قطار  
 نشان را سوراخ سوزند در میان هر دو طبقه نشان در می آید و بعد از ان

در طبقه درون نشانه عوض می نمایند در می آیند و این طبقه باطنه را  
 تعبیر نمایند و سوراخ می کنند و مائیت ببول را میریزند در تجویف و کما  
 نشانه سسی ام در شرح بسیار باید دانست ایشان  
 عبارتست از دو آلت تولید پیدا ساختن معنی داین دو آلت در گو  
 پاچه اند و غدودی و غدود مانند رنگ ایشان سفید می باشد  
 در هر یک سوراخی باشد مانند گوشت بشان و شکل ایشان مستدیر  
 در کمی باشد و جمل و پوشیده می باشد و فشا پرده که از صفات  
 ماشی پیدا میگرد و ایشان از دو طبقه درونی که در کپس هر دو طبقه  
 خصیه است از آن عسانی باشد که بریشان پوشیده شده است  
 و طبقه بیرونی ایشان که عدالت در همیشه شده است در میان  
 دوران اطراف پوستی داشته اند که غزم عانه و جان یعنی سفره اصل  
 قصب را پوشیده است دوران دو سوراخ ایشان عروق ضاربه  
 و عروق پاک کننده نفوذ میکنند و در می آید و بر کوه پینه بسیار القحات  
 می نمایند و می بچند بعد از آن نوبت و زمانه می آن عروق فرسوده  
 میگردند در جو هر پینه و چون ماده زرمیه می از فضل مضم ابع در تمام  
 بن با ایشان میرسد و میگرد و ملائیم و حیشهای آن عروق در  
 تقارن و بر آمدن و نسیب و آمدن آن رگها نفع و پخته شدن آن ماده

اندر

زرمیه و منی مستحکم می گردد و مستعد قابل آن می شود که سفید گردد  
 و بعد از آن نوبات دو تنهای آن عروق این ماده زرمیه بپوشت  
 هر دو خصیه رنجته می شود و هر دو سوراخ او در می آید سفید میگرد و قابل  
 آن می باشد که تولید میل نمایند بنایچه شیر سفید سسی کیم  
 در شرح او میهنی در شرح تعصیب باید دانست که او عید اچا بر سل  
 قوس نوعی استعمال یافت جهت آنکه دعا و طوط معنی در مردان  
 در می باشد از ایشان معنی رنجته می شود و تعصیب یا بر هم و هر یک  
 ازین دو دعا آنجا که نزدیک خصیه است کشاده می باشد بعد از آن  
 تنگ میشود بعد از آن بالا بر می آید و در قوسه که علاقه پینه از وی  
 سسرود آمد و بندهس ایشان میگرد و باز عود می نماید پینه  
 میبرد و بجزی و عمری که در تعصیب می باشد و بیان او میهنی در  
 زمان شرح تعصیب و ذکر آلت در برین وجه بیان شده  
 اند که مضمولیت آلی مخلوق شده است از باجست و احوال  
 در عروق ضاربه و پاک کننده در میان ایشان گوشت مذود و مانند کرم  
 دست می باشد و بعد از او پیدا شدن تعصیب جسمی است خوف  
 که جهر او از رباط است و عدم الحسن است و از دو استخوان عانه می  
 بود و در تعصیب سرجی و عمری باشد که ممر بول درم عمر منی سیوم میگرد

و انفاض جنب با نیدن و ایستاده شدن تعقیب بان می باشد که قبا  
و یست ادا از باد پر می شود و شش را این ادا از روح و موق او از دم چون  
قانی عمل این عضو تعقیب موقوفست بر بسیاری حرارت و حس و حرکت  
طبیعت حاکم شد با آنکه عروق بسیار اعصاب و عضلات بهین عضو  
متوجه گردند تا موجب دارت و بسیار حس حرکت گردند و باید است  
که بیشتر اعصاب این عضو نفوذ کرده شده در آمده است در حرکت  
دست گاه تا در وی حس لذت امکانی رخ نماید پدید شود و چون  
لایق خلکت است که این عضو گاه محکم باشد و گاه است که گشت باز گردد  
و است واقع شده و باط از نجونت و کشاده تا هر گاه که موقع فالیه  
اد از باد پر گردد محکم شود و چون از باد خالی شود دست کرد  
سعی دوم در تشنج هم باید دانست که رحم عضویت آبی که ماده غریبه  
و منی را قبول نماید و محاذت می کند تا بکمال آنچه در وی ممکن است بر  
و علمای تشنج گفته اند که رحم کو یا مقلوب است در دست یا قاب او  
چرا که هم بموضع دپوست غایب است در کون هم بموضع است و تفاد  
بایست که است مردان باز در و شاخص ظاهر است در هم تحس چندان  
می باشد در اندرون و نزدیک آرم شدن کردن رحم از و طرف اند  
زایده می باشد که مانند بوم شلخ و این جهت از آتری رحم در و شلخ هم

کفایت

گفته اند و این هم واقع می باشد در میان نشانه و زوده که از است  
گفته اند بر وجهی که اندکی از هم از طرف بالا بر نشانه زاید است و اندکی  
از نشانه از جانب زیر از هم که شسته است تا این موضع نسبت بر هم چون  
الین و بالش نرم باشد و چون چشم رحم بسیار قابل انحراف بود  
از وضع و موضع خو طبیعت آنرا محکم گردانید و بقا صلب و هم از هم گرفته  
که قدر را قبول نماید تا نزد محل متعکف شده گردد و بعد از وضع حمل فرام  
آید در رحم را در طبقه می باشد طبقه درون او در دست می باشد  
بجرت آنکه بسیار اقیحاج دارد یا مساک لیفها که در وی باشد بیشتر  
مورب می باشد در این طبقه دهنهاست که دم طشت بر هم چسبیده  
می شود و جهت آنکه نوامات این طبقه شبیه است بقرا آنها را تو رحم  
و این طبقه را یک کردن می باشد در غیر آدی غرق این طبقه متعینی  
کرد و تجار دایت و گاو و گویا بعد و علم اثر او مقدار کوشها و بنا طبقه  
رحم و عصب مانده این طبقه مانند فک است که محیط رحم باشد رحم  
در وقت حیض غلیظ و پر می باشد و در وقت طهر دست راست از ناکی سنگ  
میکرد و در هم جری و عمری مست مجازی و متعایل نم فرج که از آن هم چون  
حیض در زنده و چنین بردن منی آید و از همین عمر یعنی بر جسم در می  
و چون لطفه ملقه میکرد آن عمر فرام می آید بر تب که طرف میل در ویست

نمیتواند در آمدن و بوقت حاجت بتدیر طاعت متوجه و کشاوه میکند  
 و خبری و مبربولیها منع دیگرست که نزدیک لغم رجم که هر گاه که ایست  
 و جماعت نموده میشود برین رجم او منافذ میکند و نزدیک آید بجمع  
 بخت هسانی که دارد باختلاف در بدون نمی مرد و ازین جهت نبی  
 حکما رجم را حیوان مشتاق نبی نامیده اند و در رجم رجم حسد پرده رنگ  
 نبی باشد که آنرا عذر و بکار است گفته اند و بوقت اتمام از ازلت بکار  
 آن پرده مانگ نبی یا به دریده میشود و آن پرده مانگ نبی باشد از  
 مردوق صفای که تا بقصد عصون رجم تمام شد تشریحات تمام انصاف  
 فاطمی و باطنی آدمی که خاتمه کتاب دانش نام جهان مشتمل بود بر آن که  
 ناظران را کمال فایده حاصل کرد و بحق محمد و آل اجمعین

تاریخ شهر جمید الاول ۱۰۳۳ از ترقیم  
 این نسخه شریفه فراغت یافت  
 شد راقمه فقیر الحقیر شهاب الدین



بیان کتب و نام آن

تاریخ شهر جمید

۱۰۳۳

و بتطبیق و تعقیق کافه در مخلوقات و کمالات نظایر بمقتضای  
 حنیف گفته نموده حرف بر تمام نمود و بیشتر بنا برین دستور و دستور  
 محذور که از جنود عباد الله الصدق منصور بن محمد بن احمد صاحب حال و حسن کار با  
 تصور فکر و خول ذکر و توزیع خاطر و توفیق باطنی و ظاهر متوجه آن شد که در  
 بن انسان که حسن نیابت بشمار و کینه اوضاع آن سطر در سطر کتابت و قید  
 عبارت آورده بعد از حصول این حرام و باهاه آرازمین سخت تمام و القاب  
 هابینه حضرت نوشه و ان ثانی و اضراساس جهانایه حاضر قوانین است حکم  
 حاجی قواعظ و بهجت السلطان الاعظم الاعلان الاکرم المویه منی السواد  
 المظفر علی الاعدا را هر بلاد الشرق و الغرب و الی ممالک العزل و الضب  
 عباد الله حافظ بل و اسیخه الارضیه بالک ازعه القیصر و البسط  
 و قدر و بلذت و تحت خجریه و در امر و کزیده نام و نشان السلطان السامانی  
 بن السلطان شهاب الحق و السلطنه و الدینا و الدین امیر زاده پسر محمد باقر  
 لزال عتده ممالک مرزعه اللومر و ایتمال فی خلوه و ملک منصور اعلی الاعدا که حضرت  
 سلطنت مابین شواغل جهان را در و در کار کار بر پوسته اوقات شریف  
 شریف تبریت اصحاب فضل و تقویت ارباب عقل و اعلاء معالی دین و  
 اجراء قواعد شرع سپه المسلمین و موقوفه دایم دلا بوم البیاض و فکر  
 و ناطقه مطیع و غیر شنبه و این جاوه دعاه صالح این در کاد چهار گشته  
 مامل که در جنبه بکیمیا حایسته حضرت سلطنت پناه که هر وقت تا در حضرت  
 نفا در باب قطره شربت مشرف کرد و مسوول از کمال عاطفت که جمیع بر  
 سوه زایل و نقصان این منالبت عبارت اطلاق یا بند ذیل اغراض بر مرال  
 اقدام اقلام اساک فرمایند فایه بالجو و التصور لمرکز و منی تیار بکار شونه

نام کتب

مطلب

نام سلطان

و کرد منتظر و بعد از آنکه از عین الیه محفوظ و السهم علی الحساب محفوظ و الله اعلم  
 و لا التوفیق و منه الهدایة و الخیر و این رسالت مستقیم است بر مقدمه و می باشد  
 و خاتمه در توفیق اعضا و تشبیه او **مقاله اول** در ذکر عظام و این سخن  
 با **مقاله دوم** در ذکر عصب و **مقاله سوم** در ذکر فضل و کیفیت  
 صوت و **مقاله چهارم** در ذکر اوردن و تشبیه و **مقاله پنجم** در ذکر  
 شرا و انواع او **مقاله ششم** در اعضا هر که و کیفیت تولد جنین **مقاله هفتم** چه مقصود  
 باشد تشبیه اعضا است اشارت به ذکر و تشبیه او می رود و اعضا عبارت است از چهار  
 جنس غلیظ که از این جنس است اخلاط حاصل میشود و واسطه بر آنست که اول عضو  
 که مکتون میگرداند دل است بنا بر آنکه معدن حرارت مغز بزرگ است و تعدی نفس طایفه  
 اوله است و مقصود صحت مغز جوید ای مغز و هو که این دعوی است علیه  
 الصلوات و فضله و حسن الخلق اکملها ایة البدن لکنه از صحت صلب کل و اذا  
 فست فسد بکل الا لوف التنبیه و هر القلب بنا بر این شرف و قربت در رتبت  
 کنه اگر سابق بر بعد بنود و بر اطراف بر آنست که اول دماغ مکتون میشود و ما را که در  
 فرخ مشاهده می رود و این دلیل ضعف است و اگر شاید که تقدم مکتون قلب پیشتر و  
 بعد از آن طنز و طایفه را و دیگر آنکه قیاس انسان با طيور حبه ان معبر نیست و محرمی  
 زیرا بر آنست که جگر در مکتون مقدم است دلیل آنکه مغز که ما به بر آنست قبل آنست  
 و محال باشد بخارجی و مغز و عضو که مظهر این قوت است که است پس از تقدم او  
 پیشتر و این سخن ضعف است بنا بر آنکه غذا دادن حوق فست بر حیوة و حیوة از  
 قلب است و ابو علی سینا بر آنست که سوره مقدم است بنا بر آنکه غذا از جگر می رسد  
 و ضرورت است که مغز غذا او را حاصل کرد و این سخن را ترقیه کرده اند بواسطه  
 آنکه شاید که از مکتون حوق پیشتر و ظهور او بسبب سبب بعد از سر و پیشتر و بعضی

التجارت

بیان

بر آنست  
 با پیشتر  
 کل فرغ  
 و الا  
 که جنبه  
 قیاس  
 بصورت  
 مشابه  
 یک اک  
 از وجه  
 او را  
 سبب  
 و تجلیل  
 و سبب  
 عضو  
 و عا  
 متعلق  
 است  
 پیشتر  
 که در



بنا بر آنکه اگر چه قلب در کتب مقدم است بر سایر اعضا اما در اول کتب علمای هر دو  
 نیست و حدیثی که قلب مجری اروق است که مقدم بر قلب و طبع است و لا بد است که متعارف  
 باشد چه که تا من غلط نشود و بعد از آن با مضمون که در آن جمیع حاصل نکند  
 شکست که در پس با به که بخواند قلب مقدم بر قلب و نظیر سایر اعضا پیش از سایر  
 قلب و اعضا یا مزه بود یا هر یک حوز در اعضا بسیط و متساویه الی  
 خوانند و حرکت این متساویه الی خوانند حسابی که از کوشش است نسبت  
 بسیار در حرکت این خوانند بنا بر آنکه آنست نسبت در تمام و کمال است  
 دست که باره از دست نیست آن گشت مادی بینه جمیع قسمت و درین محل مراد  
 بنزد آنست یعنی جوهر از و متساویه کلین در رسم و حد نه معانی دیگر که اطلاق  
 کنند که عبارت از آنست که متساویه است بود با و و داشته باشد  
 و دلالت بنام با و و بی و دلالت بنام با بر معنی متساویه بنا بر با و و با  
 و دلالت متساویه بنا بر با که اقل الی با و با که حسابی متساویه است نسبت با جمیع  
 و متساویه بسیط قریب به هم و در تعیین ایشان آنست که مزه در از از و  
 موضوع است و بسیط بنا بر حرکت و تفرق همان مولف و حرکت گفته که حرکت  
 آنست که چیز با جزر هم کند آنم از آن که میان ایشان نسبت باشد یا نه و معنی  
 ضم و اوست بنظر متساویه و تقسیم اعضا هر که از مزه حاصل میشود  
 و جمیع اعضا مزه از مزه متولد میشود و اوست تعقیب میکند و سحر و تنوع  
 که ایشان از ما بنده هم متولدند و تعقیب ایشان بر و ده میکند بنا بر آنکه شکل  
 ایشان حار است اگر سوال کنند که چون علم از مزه متولد شود پس قلب بعد  
 از علم حاصل که در جواب گویم که قلب عضو است نسبت پس غیر علم در و پیش و  
 حدیثی از علم او لا معبر بنام و اعضا مزه که از مزه متولد میشود خواه

بنا بر آنکه اگر جوهر از و متساویه  
 کلین بنام در رسم و حد متساویه  
 حد

بیان

بنا بر آنکه اگر جوهر از و متساویه  
 کلین بنام در رسم و حد متساویه  
 حد

بنام  
 میگوید

که قوت

که قوت عاقله و حسیه است بنام مزه و قوه منفقه و ملوکه بنام مزه یا که از هر دو  
 قوت عاقله و منفقه و موجود است و عاقله در مزه مزه زیاد است و منفقه  
 در مزه مزه چنانچه حالینوسی برینست و اعضا با اطلاق معقول بود چون دل  
 بدست است بلکه که اعطای قوت حیوانیه بجز بیانی میکند و از غیر هم ترسانند  
 یعنی چنین محلی روح حیوانیه است و جمیع قوت از مزه است که آن نفسانی است  
 قیاض میشود بر روح که در قلب است و بواسطه شرا بر مزه بیانی منزه شکل در  
 بنا برین محلی جمیع قوت قیاض و منفقه قوت نفسانی و مانع و منفقه قوت نفسانی  
 و منفقه قوت طبیعی که در پیش آنست که نفسانی افاضت قوت نفسانی  
 کند تا آن زمانه که روح حیوانیه که مانع و مستحیل شود به مزه که اعدل است  
 نسبت با او و در قوت طبیعی مجز و ابو علی سینه در شفا آورده است  
 که قول ارسطو متعین و نه قیاسی است و قول طبیبان با در ارار از مزه  
 اشارت برین سخن فرموده اند که روح است و در جاهر از و روشنی شود  
 کار اگر چه بی نسبت بود کارش همه اعطای پس معلوم گشت که معقول  
 مطلق قلب است یا قابل مطلق چون لم حسابی قبول حسی گشت می کند از و  
 و اعطای قوت محتاج الیها به یکم از کتب یا معقول قابل بود حسی که قوت حیوانیه  
 از دل می ستاند و اعطای قوت تغذیه با اعضا دیگر هر که با معقول و نه  
 قابل بود یعنی لم غیر حسابی معقول که قبول است و معطای او در برین  
 اشارت فرموده اند و منها قابل معقول و منها واحد و همه العاقله و  
 تغذیه الیها بر و در وجه دیگر که اعضا با برین معقول است و معقول و سینه  
 ریشی حسی زیرا که اگر چه در قوت حسی است که جمیع الیها است در معقول شخص یا  
 نوع از ریشی حسی است و ریشی حسی معقول شخص است قلب و مانع و کد

مزه

که محض این نیست مدست جوده بتینوازه بود با بجز نبوغ و آنچه آن بجز که آن است  
 بیشتر ایشان که لا کسرا و است و اگر هم فعل ریسش است و را خادم گویند  
 و خادم یا همراهم جعفری ریه نسبت با غلبه و صعد و نسبت با کینه که از اول ترویج  
 حاصل شود و از آن آواها داد با خود چون تراشید قلبی که بواسطه او روح  
 در بدن متفرز میگردد و او در ده که را که نخوت که حکم تحصیل کرد او در ده بر هفتاد  
 نسبت میکند و اعصاب و اعصاب را که قوت حسی است در اعصاب بواسطه است  
 و احلیل نشانها که سزا از اینجا محلی از بی حرکت و اگر بعد از قوت و صفا است  
 بیینیم که قابل فعل ریسش است یا اول را در دو سس که نیز جنس طحسان و فاش  
 در ریش نه در سس **شعر** و غل الاغضار ترکیب فی الترتیب ترتیب  
 غل الاغضار است ریس سابقا بعدا و اعضاض که از منر متولد شود هر گاه  
 که تروق الفعال عارض نشان شود حقیقتا نیز نشوند الا بعضی در زمان عصر بنا بر آنکه  
 درین وقت مادم بسیار بود و آنچه از منر متولد میگردد صفا که صیدر دو جگه  
 کماله طبیعی میشود و اعضاض که در میان صدر واقع اند بطریق الفاعله محلی  
 آن غشا مستطیله اصغره صدر است و آن غشا است مشبهه با قوف عکسیت که بعضی  
 بجز اصغره صدر است که در آمده بر اعضاض که در داخل است و ناشر میگردد  
 از دو غشا که قاسم صدر اند هر دو بر بطریق طول و آن اعضاض که بر بطریق واقع  
 است جدا از غشای ایشان غشا مستطیله بطریق است و آن بغایت نازک است فکاده  
 در شیب عضل بطرف و ممتد میشود از خلف و است حنجر که نزدیک فی صعد افاده  
 تا بغایت مشتمل بر اعضاض بطرف و از صافی خوانند و اعضاض بطرف یا که با اینست  
 بنظر یا حتی از لیف جهت امد است بر کانت طبیعی و از او در و قول امکان  
 که گویند فعل و حضور موقوف بوجود لیف است معتبر نیست بنا بر آنکه طبع کسب و

بیان

جلید و مجموع و جمیع شغلیا از این جهت جذب غذا میکند با اگر لیف داخل ایشان نگشته  
 و هر چه از آن کسب و رطوبت جلید است ظاهر است خوار ایشان از لیف و از آن  
 شغلیا بنا بر آنکه هر گاه که جذب غذا موقوف بر لیف نیست بود تسلسل لازم آید و  
 آن توقف کل واحد واحد است از لیفات بر آن دیگر لایه لایه است و تسلسل محاسبات  
 پس وجود لیفیه واجب بنا بر آنکه عضو که با اینست به قسم میشود دیگر آنکه لیف است  
 بطول افتاده بیشتر و آن از جهت جذب بود دیگر آنکه لیف است و بطریق عرض واقع  
 باشد و آن جهت دفع بیشتر و دیگر آنکه پوراب فاد که آن جهت اسباب بود و  
 پیش جالیوس است که هر جا که لیف مستطیله مورد است بیشتر عرض است  
 اما شایر که مستطیله باشد و ایشان نشانند و اسنادا حاصل بیست از جهت آنست  
 که شایر می رود در حاله که ضرر را حق با ایشان بیشتر ضرر آن فعل همان  
 ظاهر میگردد هر گاه که عضو از اعضاض یک طبقه است لیفات او بطریق طول  
 بود و هر گاه که دو طبقه بیشتر بطریق عرض پیش از آنست که در طبقه خارج  
 بیشتر و آن دو لیف یک در طبقه داخل و جالیوس برین نشان دارد و بیشتر  
 بعضی از اهل تشريح آنست که لیف در طبقه داخل نیز هست و نیز جالیوس  
 در تشريح فصل است بنا بر آنکه او مشاهده کرده و ابو علی گویند که درین باب  
 قیاس معتبر است مشاهده و اعضاض در صلبه که محیط است جسامت غیره بسیط  
 یا درک بسیط دو نوع است اول اجزای غشایه و آن با یک طبقه بیشتر است و بیشتر  
 اعضاض باطن و صاحب کل در تشريح بر غشایه نشان دار درین دو دو جسامتی  
 موقوف و او همچنین طبقه بود چنانکه بیشتر شراش و او صفا هر یک دو نوع است  
 اول صعد و دوم اصفا و کل واحد از ایشان دو طبقه آفریده است بواسطه  
 و کار عینو منشی که در دو دیگر است اسیب جهت آنچه که در جوف است

چنانچه روح و دم و دیگر نفوس حیوان است و فصل مرض در عضو که محتاج باشد  
 در این اعضا معده که آنرا دفع و فعل منضم در بطون خارج است که باطن او را بنام سینه  
 گویند و دوم بنام که شاید که علامت هر عضو نشود چنانچه آنچه در دیگر است  
 حکایت طایفه آنست که در دیگر اعضا بعضی از اعضا بیجا فایده از خارج  
 و حیوانی که غایب است و محتاج بود آنرا مگر غذا اگر در زمانه بقیده مستحق بود  
 بجز که محتاج بود به اعضا بیشتر از اعضا بسبب که او را متشابه الا با اعضا است  
 اول عظم است که گویند اعضا متشابهه که با او در خارج موجود است بنام سینه  
 چنانچه هر یک از ایشان در کف دست ظاهر است که در کف دست و با بعضی عضو  
 آنست که بود و در سینه است و در سینه در کف دست و در سینه در کف دست و در  
 نشود **الفصل الاول فی العظام** عظام از اجزای متشابهه است که اساس  
 بدست و اساس است و متشابهه است با سینه که در و صلابت بیشتر و بعضی از او  
 در بدن است چون خوب حیوانه سفید افشاده که در اعلیه است و دیگر خوب است  
 از نظر غیره و متصل میشود مانند فک است ظاهر که از نظر غیر عظام به و متصل اند و  
 بعضی در وقت برتر جنبه آنرا چون استخوان بر جنبه یا باغ و اضلاع صدر است  
 با جهت کسر که در وقت او اند و بعضی از عظام همچون فک و در وقت  
 از و سهولت و بعضی ضعیف چون عظام سگ است که عظام الاصلی و بعضی  
 یا در بدن او محتسب است جهت تغذیه و دیگر آنکه چون آنرا در بدن او شود  
 او را متغیر کند و بعضی از این و متصل جنبه متشابهه را که در وقت او در وقت او  
 یا به و فضیلت از و با شایسته کرد و در حقیقت عظام متصل اند یکدیگر و متشابهه  
 بنام که اگر آنرا بطور دیگر محظوظ مانده و دیگر آنکه علامت غایب از وقت است  
 اگر است مشابه آن دیگر پس هرگاه که بعضی از آن وضع بیشتر منظور در وقت او

فی العظام

سبب گرفته است و مجاورت ایشان بواسطه سهولت ترکیب و ربط هر محمول  
 وحدت و ترکیب محتمل و موافق به بیشتر و ربط و فواید آن برابطات و ادوات  
 و اعصاب بود بواسطه حرکات مشدیده مستوعده و افعال قویه مختلفه از هم  
 جدا و متصل نگرداند و متصل موافق است و غیر موافق آنست که هر یک  
 از دو عظم به جهت آن دیگر طایفه که در آن سهولت است همه اگر ترکیب ایشان  
 بنزایه و حفره است یا نه اگر هست و زیاد و حفره در هر دو عظم است از  
 شانی و در وقت خوانند و این جنبه در آن مشارکت است و در استخوان سر ظاهر است  
 و اگر در دیگر زیاد است و در دیگر حفره و زیاد و در حفره است چنانچه در آن  
 سینه نیست آنرا که خوانند چنانچه ترکیب اندام در کف عظم و اسفلی و اگر  
 ترکیب ایشان بنزایه و حفره نیست آنرا التماس و التزاق خوانند و آن در  
 طول بیشتر مثل ترکیب نه اشیا و زنده اسفلی در ساعد و قصبه صورت و کبرک  
 در ساق و در عرض بیشتر مانند فک است عصب و ترکیب عظام صدر و غیر  
 موافق و در نوع است سلسله متشابهه است که هر یک احد العظم به آن دیگر  
 آسان بنام و در آن است که هر یک احد العظم به آن دشوار بود مانند متصل  
 با شفا و متصل کجب لغو موضع انفصال بیشتر و در اصطلاح اطباء موضع ملاقه  
 عضو است بعضی بالطبع و عظام که بعضی صحت و بعضی مجوز و بعضی مختلف  
 واقع میشود بنام که هر عضو را منفرد است که غذا در او تلفظ میکند اگر آن  
 محسوس نیست آن را عظم صحت خوانند و اگر محسوس است در جرم عضو متفرق است  
 یا نه اگر متفرق بیشتر آنرا عظم صحت خوانند و متصل حکما که عظم کف اسفلی و اگر متفرق  
 نیست و در یک موضع است از جرم عظم آنرا عظم مجوز خوانند مانند عظم فک  
 و ساق و بعضی از عظام نوع او یک است در بدن چنانچه عظم لامی و عظم و غیر

موتی

ایلی

عسر صو  
 مثل متصل سینه با ساعد صو

و بعضی نوع آن دوست حریف و غصه و بعضی چهار است جنین ساعدین و سایرین  
 و بعضی زیاد از چهار است جنین عظمی و کف و قدم و اتصال و غیره بدست  
 اصغر محذوف است از من عظم چهار غیر از حد ران و چنگ که در دست است که از آن اطاق بود  
 و تیر و قلعه خوانند و در غیره است که از آن تحت خوانند و بعد از آن بپس  
 بسیار را می خوانند بواسطه صلابت و آنچه پیش از آن خوانده اند از آنجا جدا خوانند و آنچه  
 بر خلف خوانده و چون در عدد دست خوانند در آنجا جدا خوانند و آنچه  
 که دریم در بعضی باز در دست حد ران غیر از سایر که در میان خوانند و جدا خوانند که  
 آن عظم چهار است و عدد دو جدا در عدد دو عظم صانع چهار و عظام و  
 دو عدد و بعضی بر آنکه بعد از عظم پنج است و بعضی گویند نه است که آن  
 عبارت از حد ران است و عظام صانع و عظم و تیر و غیره است که از آن  
 منقسم و مو و بیشتر و در پنج در وجود بود در حقیقت و در کافه در روز  
 شبیدن و قابل خوانند و بعضی قابل بر استخوان در اطراف کف و در غیره طبع است  
 که از او در تنه بیشتر باشد استخوان در طبع است که در حقیقت کف بود و  
 مایل بطول که از نشان او محافظت و مانع است و آنچه نزدیک است و نسبت  
 او بسیار در او است یک نظر با دخیل و آنچه مانع بود که نامعور اجازت و دست  
 و محکم تمام بود و هیچ شک نیست که شکل که او است از من عظم هرگاه که مساوی  
 بیشتر در اتصال و در کتب هندسه این معنی در اول است و دوم که نظیر  
 با خارج است بنابر شکل که از آن اوقات مصدق است از من عظم و در عدد عظم  
 او فزاید است اولی که جنین چهار است مایل بدن دارد که در کثرت هر مطلوب  
 بود و دیگر که جنین آنرا در عظم مخصوص او باشد و این دو فایده در چهار  
 که بعد در بیشتر ملاحظه توان کرد که در کتب عظم و دیگر از فواید او که از آن است

بیش

بیش

او در مطلوب است جز آنکه بعضی مختلف سایه و بعضی صلب و از آن جهت مایل بطول است  
 که اقسام دیگر بطول موصوف است در دو در و در سر طبع که کثرت است  
 آنچه بر کمر افاده از آنجا خوانند بنابر آنکه محل آنها کلاه است و پنج یا بر  
 شکل او واقع است و در زردم و کمر گویند و آن در دست  
 فستق که مصف است در طول و او را از آن جهت کمر گویند که  
 مثل بر تیر است در کمان و هرگاه که انضمام مهر با اکتیفا ملاحظه کنند  
 او را خود در گویند منسوب بسفود که آن است گوشت بر که در دست  
 خود در سیوم و الا می خوانند بنابر آنکه مشابه لام است در خط یونان  
 و مشابه ال است در خط عبر و در زبان کافیه که قشیرین گویند اینها  
 دو در زنه که در میر و نه در جانب طول موارز از زهره از غیر و

بیش

بسیار و درین شکل ظاهر است فک اعظم  
 مرکب از چهارده استخوان و در روز  
 حیوان استخوانها بر آنکه است هر چند  
 سر عدد و کتله رود و عدد در محله است  
 باصول دهنه آن بغیر از شایا و رابعیات  
 علیها و دو عدد کوچک که در ایشان کلاه

ایشان سور خرافه است از مخزین برهنه و الف و دو عدد و او را  
 او مختلف افتاده در صلابت و لیس بنابر آنکه عظام و حقیقت  
 ضرر در دست صلابت او جهت محافظت و عظام الف مزور است  
 که در خود و مختلف بیشتر شمار سیدن رواج به و در شدن فضیلت  
 و غیر از آسان بود و شکل بعد از او از خلقت و هر چه مخوف

فک اعظم

الاضلاع و این صورت معلوم شود که بعد از این گفته می آید و چون ملک اعظم جانور  
 قدم با است و فضلات در کتب بسیار از او مندرج است و هر وقت بود که در وقت  
 و معین بسیار پیشه بخلاف ملک اسفل و دیگر اگر در ملک خفت و مطلوب بود چهار  
 و یک بار و در ملک اسفل کبر پس آن که ملک اعظم از اسفل که ملک  
 اسفل حرکت است از دو عظم و بعضی گویند که است در میان ایشان منصف است  
 خف است که از ذوق خندان و این دو استخوان از طرف اعظم و شش در آنه که  
 باریک و در شیب سر او عظم زنج و واقع است و متصل به وس و در تمام اعضا  
 صبح و شب دو غلیظ و مستند بر آن است  
 افتاده و در سر و در قوس که در تحت او  
 بر است و در کف سر و دو دندان که کور است  
 از طرف بالا و شش و در با بر و دو با شش  
 افراسی از هر طرف و در شیب پنج خشتی و  
 را میترسد و در با بر و دو با بر که در هر طرف  
 است افراسی که در با بر و دو با بر که در هر طرف  
 در سوراخ کف و زایه و محیط است بر ایشان و نیز از هر طرف یک شش در  
 اما در هر طرف که فوق است از ایشان شش در و با چهار و با یک شش است  
 دو و بعضی بر آنکه دندان عظام نیست و در حال استخوانی از عظام است و در  
 است بعضی  
 فقره استخوانی است که در میان آن است که از آن که در آن  
 کلید و دیگر از ایشان زوایه منصف دارند که به آن منصف و در تمام میگرد  
 و در بعضی فقره در بعضی فقره موجود یعنی یک که متصل گرد و با شش است حکام  
 میشود و با زوایه در بعضی چهار شش و بعضی شش در بعضی شش

صفت

فک اسفل

فقره

و او را شش حصن گویند و اعراض او را زوایه دیگر است همه در خط است  
 بخلاف اماده شوک و سنان خوانند و آن در طرف است اجن و این منصف  
 بیشتر است مضاعف و فقره خاله است و سنان اجن و در فقرات سودا  
 دیگر است که عصب او و سر و در تمام و عروق در هر دو و در هر یک از  
 فقرات صدر در سینه و جناحان در نه الا فقره که از فوق افتاده و او از  
 که از اجن خاله است و منت از سنان ایشان بزرگ افتاده و اجن ایشان  
 سینه همه حصن اعضا بر بند که در شیب ایشان واقع است و فقرات از  
 اول تا نهم فقرات ایشان در زوایه ساختن مایل است لغوی و نام ایشان در  
 زوایه شاخصه مایل با سفل است سنان میگرد بشوند با سفل و در  
 مابعد عاشره لغم ایشان بر فوق افتاده و بر ایشان بطول اسفل و سنان  
 منقب و بنوع و از آن عاشره سنان او قائم است و زوایه شاخصه  
 فوقه و شش منصف است بر فقره و منت او آن است که آسان است توجه  
 ایشان بکوب جهت میل کردن جهت انحنای و اما بعد از نهم در شمار او که  
 صدر است یا به فقره و عاشره سر محدود است از اجن سایر او امر یک که منصف است  
 بکتاب دو موضع اجن یعنی اتصال او با کتاب در محل اجن است و دوم اگر نو  
 منصف از قطعات قطع مضاعف همان پس در وقت افتاد که در هر یک از  
 عشاره او عظمه بیش پس منصف در مضاعف افتاد و طبیعت یافت بعد از خلق  
 زوایه چیز که حرف کند از وقت اجن جهت فقرات و فقرات پشت بر  
 از فقرات خلق نوح عصب او عظام است است بلکه بعضی که در عاشره واقع  
 است اعظم است اما که در سنان واقع است و زوایه مکرر در عاشره و فقرات  
 می آید در سنان زمانه که باقی نماند از او تمام و این بعد از عاشره و سایر است

واقع می

تقرات ظهو

صفت

که در این نشان از آنکه در دو اوج احتمال تقریب خاصه دارد **تقرات** در دو اوج است  
 و بیست و چهار ضلع دارد و هر که در نسبت از طرفین منضم است نقص از هر  
 طرف و او را اضلاع صمد خوانند و طول آن را تمامه و اختصار گفته که در جوف  
 اوست و آن منضم اضلاع است بر آن استخوان سینه متصل است و از طرف خلف  
 بهست فتره از صلب و در دیگر اضلاع خلوت و در رخواخته دست ایشان منقل  
 است بقضای عرق فتره باقیه از فتره است و بعضی بر آنند که در هر دو  
 زنی در اضلاع خلف و در رخواخته است و آنچه است که مساوی است و اضلاع عظم  
 اند فتره که بگاده می آید بر ایشان محیط یک **تقرات** مولف است از  
 من استخوان خلف و فتره که بر ایشان متصل میشود من اضلاع از منتهی جای که در  
 و اول بر کمر بر محیط شده و بعد از آن هم بخلاف دیگر و پوسته یا ضلع ظهر و  
 در بعضی است که است که از آنجا که در جوف است و **تقرات** قطع  
 و آنه منضم است یعنی یک وضع افاده که بعد از فتره است صدر واقع اند ایشان را  
 ستایش طول و او را **تقرات** است و قطع باطنی معمولاً قاعده طهر **تقرات**  
 سه است که بعد از قطع و او است و سوراخ که در جوف است و صافی و سطح  
 است از هر دو سوراخ که مایل است لطافت تمام و خلف و او است است و عظم  
 قطع در صلابه و عظم است حکام منضم در وصل دنبال است و فتره است او چنین  
 در لغت او است که با دنبال است از جهت او را می گویند که در اند  
 ایشان مولف است از عظم فقره و زواید نهاره و منضم اعصاب  
 ایشان هر که در مساوی است در وجه که در سینه است حکام فتره است  
 کردن اضلاع و در فتره است یعنی عصب فرد بیرون می آید **تقرات**  
 ظاهر الی است و در طرف با یک و کوسر است غایر که در هر دو در

قص

تقرات قطن

تقرات عجز

**تقرات** عصب

طهر  
کف

عنه و در جانب عرقین غفر و غب لبر و در دو زواید است یک مایل  
 بنونی و خلف و او را خلف را لغز است گویند و با در بط کف میشود با  
 تر فتره و آن زواید است که بیرون است از فتره فوقه و زواید است  
 از اندرون است و مایل است به نسبت و بر ظهر کف مثلث است که قاعده بر  
 جانب حشر است و زواید او بر جانب السر و او جوار مجاری است  
 نسبت فتره است و حافظ کف از فتره که به بالا می آید و از آنجا که بیرون  
 کامل او را عجز الکف خوانند تا بر آنکه قائم مقام غیر افاده محاکم است آنچه  
 از قائم واقع میشود و فتره که بیرون می آید و در بعضی از جانب خلف  
 او واقع میکند و از فتره کف یک عظم عظم بعد از منضم که در فتره است  
 شریف و وصل بنا بر دیگر اگر نسبت بعضی است در صدر در خلف  
 حافظ بنجی میمان که تر فتره از قائم و دیگر اگر نسبت بعضی است در صدر  
 است که اگر او باشد موضع است که در **تقرات** حرکت است از ساعد و غنچه  
 و ساعد حرکت از دو عظم که از آن زواید است و زواید است و آنکه در موی  
 اند و اتصال ایشان در طول است و زواید ایشان او با یک فتره و او طرف او  
 غبط و طول است و مایل است در او از جانب حشر است و او در زواید است  
 عظم ترا قائم و در وجه التواضع و هر که در ذراع از طرف اول او  
 متصل است که در او عظم مخلوق است **تقرات** جوار است از عجز و زواید  
 است یا عظم و کینه زواید است او همان است که در طرف حرق کوی است که  
 زواید که از طرف حشر صدر است در او در هر دو و او در موی و طول  
 حاصل میشود و که منضم رنده است چنان است که در زواید است و در میان  
 ایشان جزیرت است شبیه است و در خط فلسفیان و بعضی گویند بجای آن

دست

مرفق

ملازم عضد است در دو طرف هر دو زایده در اعتبار بر رفته و بد  
 حاصل مسود و لیبلا و قبض ساعد هر دو طرف را بر تیر خمیده از ریب جمع حق  
 میگردند تا بشوند و پدید آید که در دست از زخم اسفل **رست** کف است  
 استخوان آن در دو طرف نهاده و در آن جلجلیت که میان ساعد و مشتطیب  
 بود و مختلف اما سکان مسلمان بهم عصر نام رسیده نصف اول نزد  
 صاعد است و آن استخوان مجامع است که در جهت اتصال ساعد و نصف دوم  
 نزدیک مشتطیب است و آن چهار استخوان است که اطراف ایشان را در دست طیب  
 در سفل کبیر دارد و لاحق ایشان میشود و غیر که جابل مسکود است که نزدیک  
 خنفر واقع است از نصف اول و او را ساعد دوم مفصل است که حاصل میشود  
 از دو طرف طیب مجامع اسفل در نقره و نیرین و آن مفصل است که در سفل  
 مشتطیب است که دو مفصل دوم طبع میشود از رفسر شاحضه مذکور در نقره  
 که در استخوان است که درین موضع است و کوهک افکاک و درو الکتاب و انطباق حاصل  
 میشود **رست** در او در دست طیب است در سفل و آن چهار استخوان است  
 که متو ایشان در سه ماططه واقف است و هر یک از ایشان دو مفصل دارند یعنی زایده  
 از هر یک در سفل و در نقره از رفسر **اصابع** است که هر یک حرکت از سفل  
 که آنرا سالیات خوانند بعضی تا بعضی مفصل است اتصال مفصل زایده که در سفل  
 از که در سفل و در دیگر و در حال مفصل ایشان استخوان چند است  
 که مواضع خالی ایشان بر آن بر میشود و در سالیات خوانند و بعضی از ابهام  
 که مفصل بر سالیات دیگر مفصل است طایفه **خنفر** **عصب** مفصل گشته  
 بعضی بر استخوان بزرگ از طرف راست و جب و هر یک از این دو مفصل  
 میشود چهار جود و جزو آنرا بر سفل افکاک و آنرا استخوان عا نه خوانند و در آنرا

زخم  
 رست

کعبه  
 مشط  
 اصابع

عظم عا نه

خلف

از خلف و آنرا در کت خوانند و در وقت که بعضی افکاک نزدیک طرف خنفر  
 و از اعظم حاضر و خنفر خوانند و در وقت مایل است از طافت استخوان  
 و در کت خوانند و در کت خوانند و در کت خوانند و در کت خوانند  
 به است و از کدام محاسب افکاک و از خلف معقور و در او افکاک و محاسب کت  
 و خنفر و در سفل کت است و آنرا از طافت فوق دور است که در  
 سفل و در سفل و در کت خوانند و در کت خوانند و در کت خوانند  
 از دو طرف مشط صبی بهم که از طرف استخوان بر کت افکاک و در آنرا  
 در کت خوانند و در کت خوانند و در کت خوانند و در کت خوانند  
 و خنفر واقع و آنرا که جلجلیت افکاک و در کت خوانند و در کت خوانند  
 در سفل کت است و در سفل کت است و در سفل کت است و در سفل کت است  
 حاکم در کت خوانند و در کت خوانند و در کت خوانند و در کت خوانند  
 در کت خوانند و در کت خوانند و در کت خوانند و در کت خوانند  
 که محاسب و دیگر ساعد و دور با طایفه خود از جانب بر مقدم ایشان  
 بر صفت آنرا در سفل کت است و در کت خوانند و در کت خوانند  
 در او آنجا بر روی آن است از سفل **عقب** استخوان است بزرگ صفت  
 مستدر السکل از طرف خلف از جانب نیز اما جانب و خنفر او طول افکاک  
 و مایل به کت است و از شیب بعضی افکاکه و مایل به کت است که حوض ناظر  
 نظر میکند که ما مشط است مایل است طافت که باریک میشود و در او بعد  
 از جود استخوان میشود و در کت خوانند و در کت خوانند و در کت خوانند  
 در جانب و خنفر دارد و در نقره از طرف بالا واقع است استخوان  
 موضع از طرف بالا **عقب** و در سفل کت است که در او در کت خوانند

کف

عقب

کعبه





فی العصب

**ابتداء المی در انسانیست فی العصب** ابتداء انسان و حیوان از نبات  
 و جمادیه و حیوانی است و مختار در و حلال و دماغ است و محاسن و اصول  
 آب باران نیز و وسط تمام است و اول و سواقیب از آن جنس است و دماغ  
 بر آن متوال است یعنی محاکم که چند که عصب بر آید اگر بزرگ است که تمام تمام  
 وصول یابد و محلی پیشی که جنس وضع میزد ما برین عصب مخلوقی گشته و دماغ  
 با ذات عباد این دو فرست شده بعضی و منشی بعضی است که معلول است قوت  
 قلب است و مختل این دو امر درین دو محل است و اعصاب منقسم میشود و بعد قوت اول  
 باقیار قوام بعضی بعضی از در غایت و نهایت لبر افتاده و جنین اعصاب حساس  
 همانند آن از محسوس روید و تخصیص آن روح که از مقدم دماغ رسته بجز آنکه مقدم  
 دماغ لبر او زیاد است یک بجز آنکه در چون روح مقدم که محل روح است  
 و بعضی بسیار و بعضی است که خالص از جوهر است و بعضی اعصاب که غیر این  
 روح است و در روح نفس سایر است یعنی بر آن آب در کل و در مغز در کل  
 سیدها اعتبار افاده است بعضی بعضی افکار قوت حسی فقط می کند چنانچه  
 عصب ذوق و بعضی افاده حرکت چون در عصب محک لسان و بعضی است  
 که افکار هر دو را میکنند حساس عصب که بویشت از آن مصلحت است در برین و  
 بعضی در جابج با اعتبار جدا بعضی بعضی از دماغ رسته و بعضی از کجا و کجا در کجا  
 رسته بجز بعضی عصب و بعضی در دماغ و بعضی قطره و بعضی غریز و بعضی عصب  
 و فایده او چنانست که توسط دماغ و نخاع و اعصاب میکنند بعضی قوت حساس  
 و حرکت بسیار که عصب از حرکت با ذات دماغ و نخاع اندر تمام اعصاب و وسط  
 قلب حساس که در میله رسته است و عطا القدر برین روح در حد و برین فعل دماغ  
 ممکن کرده اگر حاصل شد و در دماغ و در قشر اعصاب است که قوت حسی

۱۰



و در سوراخ گوش هم که خادام قوت ساخته اند در جود و این را بنام  
روح سوم و چهارم است و یک دم از حیاه از پلنگ و طاسر و سوراخ سوراخ  
که در عظم گوش است که او را غوز خوانند و در این عصب محصل که در روح  
سوم و چهارم است و در خلوص عصبه عصبه که بخوبی حد بود سلطان عصبه است  
و باقی عصبه است که از روح سوم عصبه است به فضل ابزو و روح ششم عصبه است  
بزرگ در هر دو عصبه است و بر آنکه در پیشانی یعنی در رزق حبه که در بسیار  
واقع است و در سوراخ است که لام در کاس و حیوان و در هر یک از دو سوراخ  
سوراخ سردی است که از آن بعضی حکم عصبه است و در زمان که در پیشانی  
که در گوش است و یک دیگر در او است و بعضی عصبه است و غیر آن از  
عصبه که در آن محلی واقع است و یک دیگر در جود و در لوله شریانی که او را سما  
خوانند و فرود می آید با شفا و از اینجا بجاست که آن میرود و مشرب میگرداند  
تسلی شود اول فرود می آید بعضی عصبه است که مخصوص خلقت و هر گاه که محدود  
ببافت سینه سرد و بشیفته و این را اعصاب با جو خوانند که حاصل صلیق از زبان  
شده جدا می شود با لایحه عصبه است و آنچه در آن محلی و بعد از آن شریانی از آن  
مجاوب بقای و حر و غیره است و او را ده جند که در سینه واقع است  
و در عقبه دیده هر گاه که در حجاب او و در نام آید در همین عظم او در  
اساسی که بعد از آن شریانی است که محصل میگرداند و عصبه که با ذکر کردیم  
که فرود می آید بجا است از روح سوم روح ششم از اعصاب دماغ عصبه است  
بسواد و جو و عصبه او در جود و در عصبه است جود او را عصبه است و در  
اضلاع است که بنام عصبه است که در سینه است بلام در کتف است بر بنام بنام  
و تیره در عصبه است که در میان دوره و عظم لامی و عصبه است دیگر که اینجا

واقع است

واقع است دیگر اعصاب نخاع و این هم یکی روح است و یک فرود است  
زود از آن عصبه است روح اول عصبه است که در سوراخ است  
سوراخ هر که در آن رسته و بر آنکه شده اند در عصبه است که مخصوص است به روح ششم  
عصبه است به سرفی و هر دو عصبه است از عصبه که در عصبه اول و دوم از عصبه است  
کردن رسته است توسط این روح است و آنچه است عصبه است بلاتر و در حقیقت  
بر آنکه و میشود از سوراخ که در میان هر دو روح واقع است بعد از شریانی است منتهم  
میشود و در وقت که از آن می آید بجاست جو فو از عصبه است واقع است در اینجا و می  
عصبه است که در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است  
میشود در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است  
دیگر می آید به پیش و بر آنکه و میشود شریانی و در حجاب می نماید و در سینه است  
جند عصبه است که در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است  
بست و در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است  
نیزه فرود می آید و چهارم است و انقسام او عصبه است روح ششم است و بیشتر او می آید  
می شود که در بعد از آن عصبه است که در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است  
روح ششم عصبه است که در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است  
مثلی فو سابق و مایل است به عصبه است که در عصبه است که در عصبه است  
عنان سرد کردن و جو و روح متصل است بخود که واقع است میان روح ششم و عصبه است  
کردن بنام عصبه است که در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است  
هر یک از آن و منتهم میشود به جو و جو و در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است  
عصبه است که در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است  
زود روح عصبه است که در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است که در عصبه است

بچون روح سابق و تفاوت است که جوهر از روحی آید کما است در باره و پراکنده  
 میشود روح تا حسی محسوس است بعد از رسیده است بعد از حیره و منزه از ذکر دن و منزه  
 میشود مانند روح سابق و تفاوت میان ایشان آنست که از روح جوهر کما است  
 زایه و آن جوهر کما است می آید پراکنده میشود در از او و منزه است از  
 حیره با نیست او از زده روح روح اول محسوس است و محال و حیره اول و دوم  
 است از طرز و منزه میشود به قسم نبرد که او پراکنده میشود در قضا که روح است میان  
 اضلاع و استخوان نیست و هر گاه که منزه میشود و حصول می آید به بعضی اول و متصل میکند  
 بزوح منزه که در ذکر که دن و روح است و منزه است و منزه میشود در کثرت روح دوم از  
 از روح صدر از منزه است بر سر و در است از حیوان حیره دوم و سیوم و جوهر  
 از روحی آید کما است به طرز و اضلاع می کند او را وقت حسی جوهر و کما است از  
 و منزه است و کما است که کما است بعضی اول است که دو دو و صفت و منزه است  
 و در کما است و بعضی که منزه است و پراکنده میشود در بعضی که در میان اضلاع است  
 یعنی در قضا دوم از قضا رسیده روح سیوم محسوس است بل از زده و رسیده است  
 در میان و سیوم و چهارم و منزه میشود از و منزه است پراکنده میشود در منزه است  
 منزه در عضلات استخوان نیست و در عضلات هر دو منزه است که کما است و منزه است  
 است و آنکه می آید بطریق ارتعاش بعد از آن کما است منزه است یعنی منزه است از کثرت  
 دست و قسم دیگر محال و منزه است پراکنده میشود در در قضا رسیده از اضلاع صدر  
 روح چهارم محسوس است بجز و رسیده است از حیره دوم و منزه است و منزه است روح سابق  
 از پیش از این در کما است و روح است حیوان اضلاع در صدر و در روح منزه است و منزه است  
 رسیده است از حیره دوم و سیوم و منزه است و حیره دوم سابق و در حیره دوم  
 قضا حیره دوم از قضا رسیده است بجز و رسیده است بجز و رسیده است از حیره دوم

و منزه و منزه است و زده روح کما است از زده است و پراکنده میشود در قضا رسیده است  
 اضلاع صدر و روح است روح منزه محسوس است بسیار و رسیده است از حیوان زده و منزه  
 و منزه است از حیره دوم منزه است روح اسام روح سابق و جوهر از روحی آید  
 بنقضا رسیده است در اضلاع منزه و در بعضی که بر بعضی که رسیده است از  
 منزه محسوس بسیار و رسیده است از حیره دوم منزه است و منزه است از حیره دوم  
 خلف حیره دوم روح منزه است و در بعضی که بر بعضی که رسیده است از حیره دوم  
 و رسیده است از حیره دوم و رسیده است در حیره دوم و رسیده است از حیره دوم  
 کما است روح دوم محسوس است و رسیده است در حیره دوم و رسیده است از حیره دوم  
 خلف حیره دوم روح منزه است از حیره دوم و رسیده است در حیره دوم و رسیده است از حیره دوم  
 که رسیده است از حیره دوم و رسیده است و رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم  
 و رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم  
 طرز و خلف حیره دوم از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم  
 در مقدم حیره دوم پراکنده میشود در در قضا رسیده است در حیره دوم و رسیده است از حیره دوم  
 بطریق رسیده است از حیره دوم محسوس است بجز و رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم  
 بجز و رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم  
 کما است مقدم پراکنده میشود در لقا اضلاع صدر و بعضی که بر بعضی که رسیده است  
 این دو روح دیگر رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم  
 منزه است و رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم  
 و رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم  
 از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم  
 روح از بعضی که بر بعضی که رسیده است از حیره دوم و رسیده است از حیره دوم

شعرت

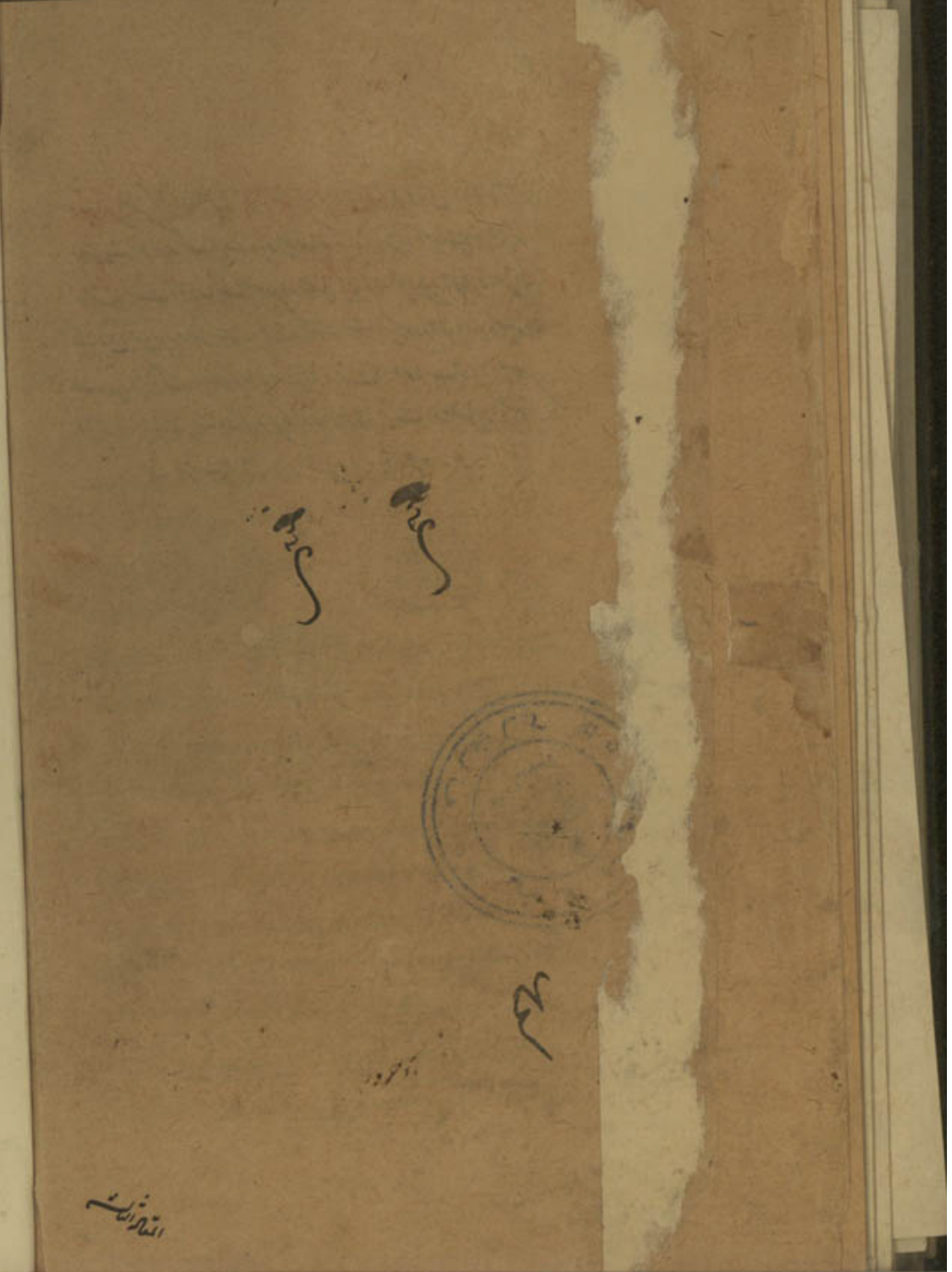
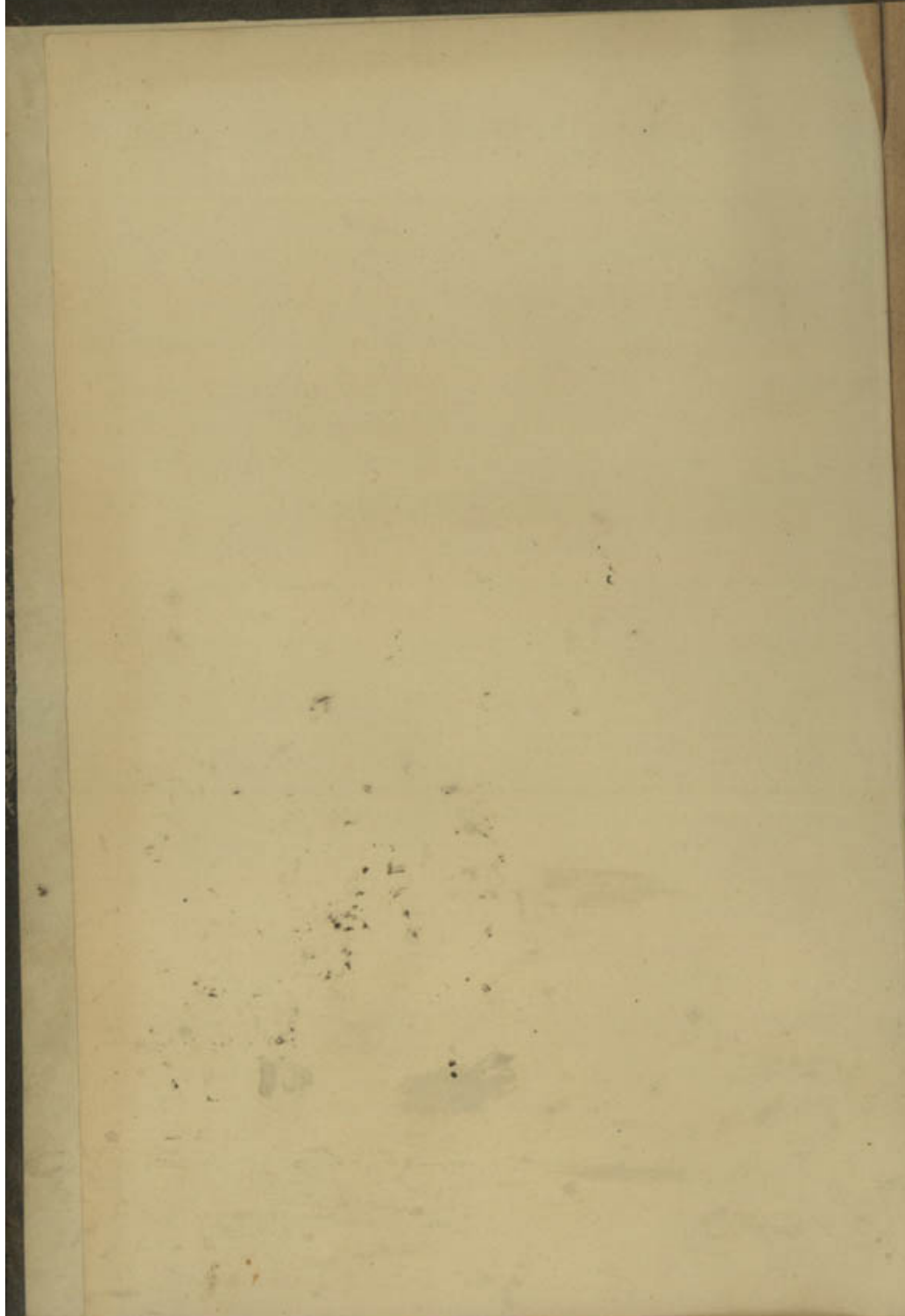
جانب مؤخر

بعضی که می آید بشک و با عصب و از آن متجزی شده و متجزی میشود با عصب  
 چند که از دماغ می آید زود دم مصورت بر در و در سینه از لوزه دوم از  
 نوزد قطعه و متجزی میشود عصب او از خنده بهم بعضی قطعه پشت و از مقدم می آید  
 بعضی که در طنز واقع است و متجزی میشود در شجره او با عصب که فرود می آید از دماغ و  
 سیوم مصورت بسواد و در سینه است از لوزه چهارم از قطعه و بر آن است و از  
 طرف قطعه شجره از در فضلاء استخوانی است و از پس در فضلاء که در بطول است  
 در در فضلاء متبصر و در روجی که پیش ازین که رفت زود دم مصورت بسواد و در  
 از هر چهارم از مهر نام قطعه و متجزی میشود از مؤلفه و عصبی که با عصب که در  
 صلب واقع است و بیرون می آید از مقدم او عصب که با عصبی که بر بطن است و در  
 عصبی که او را نام میتوان کرده اند و باقی او شجره جلاظت می آید بهر دو با زود دم  
 مصورت سینه زود دم است از لوزه چهارم از قطعه و در او می شود از پس از عصبی که  
 عصب عظمی است و بیرون می آید از عصبی که در جبهه و در فضلاء که بر بطن است و از  
 و در میرود در فضلاء مشین و شجره عظمی که بر مانده ازین زود دم می آید چهارم و در  
 است از عصبی که زود دم از عصبی که اول مصورت است بر خرد و در سینه او اول از  
 عظمی و متجزی میشود و دیگر بعضی در روج دوم مصورت با روج دوم  
 و در سینه محکم و دوم از عظمی و در میرود در روج دوم مصورت بر خرد است  
 از زود دم است و در خنده می شود در فضلاء متعدد و بر آن است و در فضلاء متبصر می شود  
 و در روج دوم که در سینه است از استخوان عصبی سوم و فرود زود دم اول  
 مصورت سینه زود دم است از میان فرود اول از عصبی که در فضلاء استخوان  
 بخود بر آن شده میشود و آن را که بر سینه است از عصبی که بر او است و در روج  
 از عصبی که در مجموع در فضلاء استخوان در جبهه و در فضلاء که نشان آن عظمی است

و از بغار

از بغار باطن که از آن عظمی و عصب است و در حال دم زود دم دوم از عصب  
 مصورت بسواد بر آن است و بیشتر او با عصبی که از آن شجره و عصبی است و این  
 ارتق است از عصبی که در عظمی در روج اول و عصبی که در استخوان  
 خانه زود دم مصورت بجز در سینه است از میان عظمی دوم و سوم  
 عصبی و بر آن است بیشتر و باقی شجره در وقت و عصبی که شجره و عصبی  
 و آنکه از عقب است از زود دم که او را است نیت در عصبی که در استخوان  
 شجره و استخوان خانه و اجلیل و بیرون دم و در سینه





Two small, stylized handwritten Arabic characters, possibly initials or a signature, located near the top center of the brown page.



A single, larger handwritten Arabic character, possibly a signature or a specific mark, located below the circular stamp.

A vertical line of handwritten Arabic script at the bottom left of the brown page, possibly a title or a reference.

